

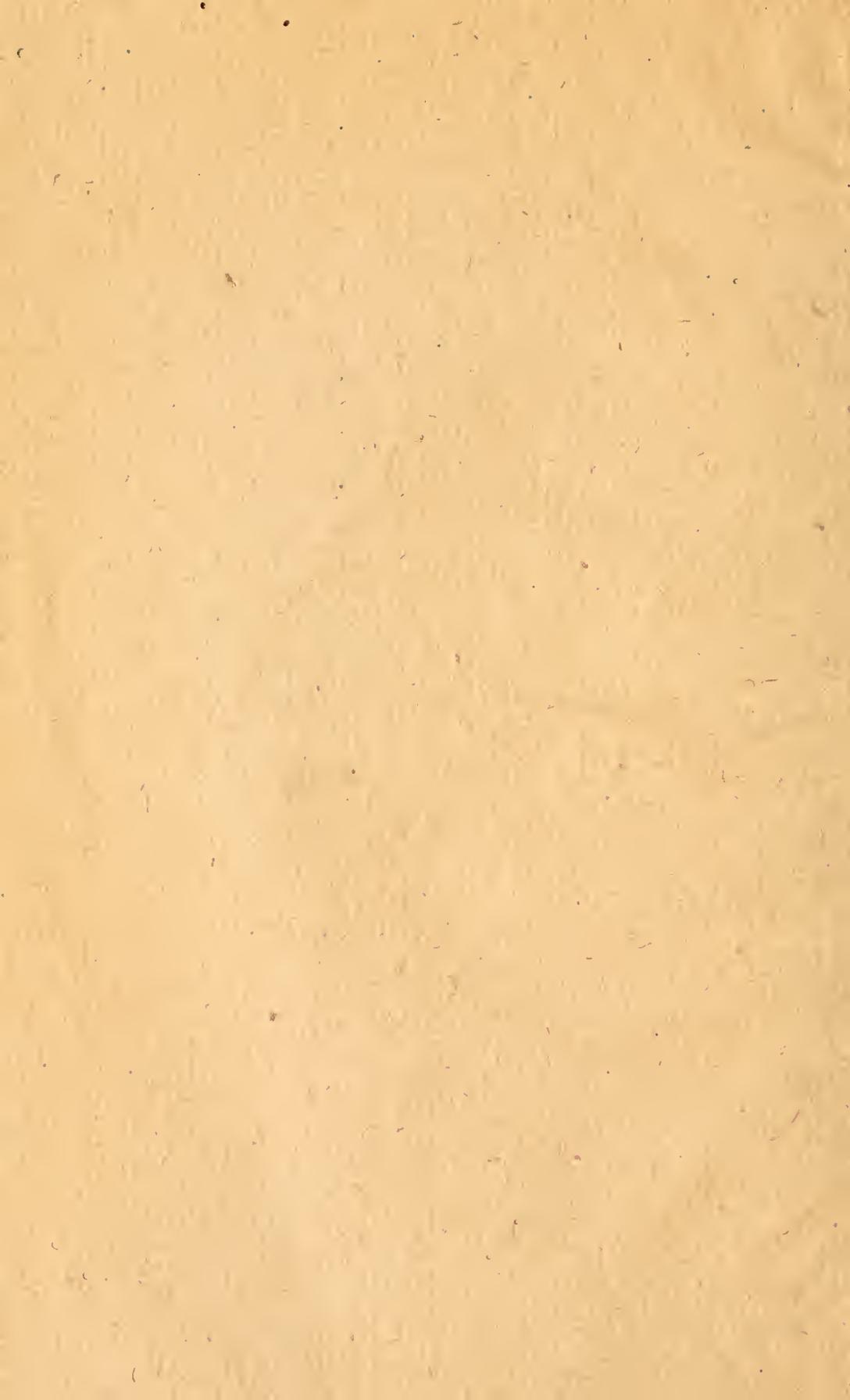




PURCHASED FOR THE
UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
FROM THE
CANADA COUNCIL SPECIAL GRANT
FOR
ISLAMIC STUDIES





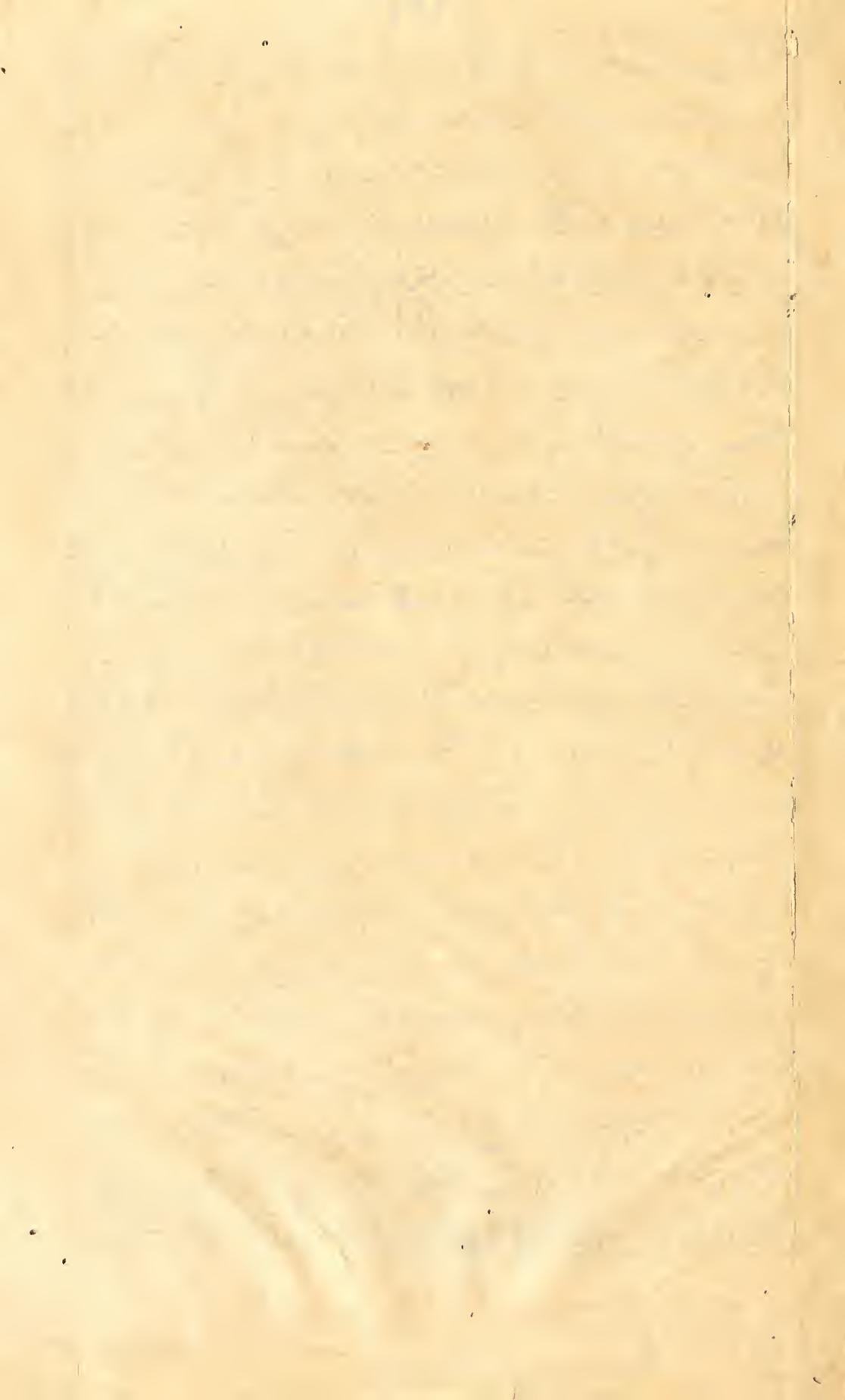


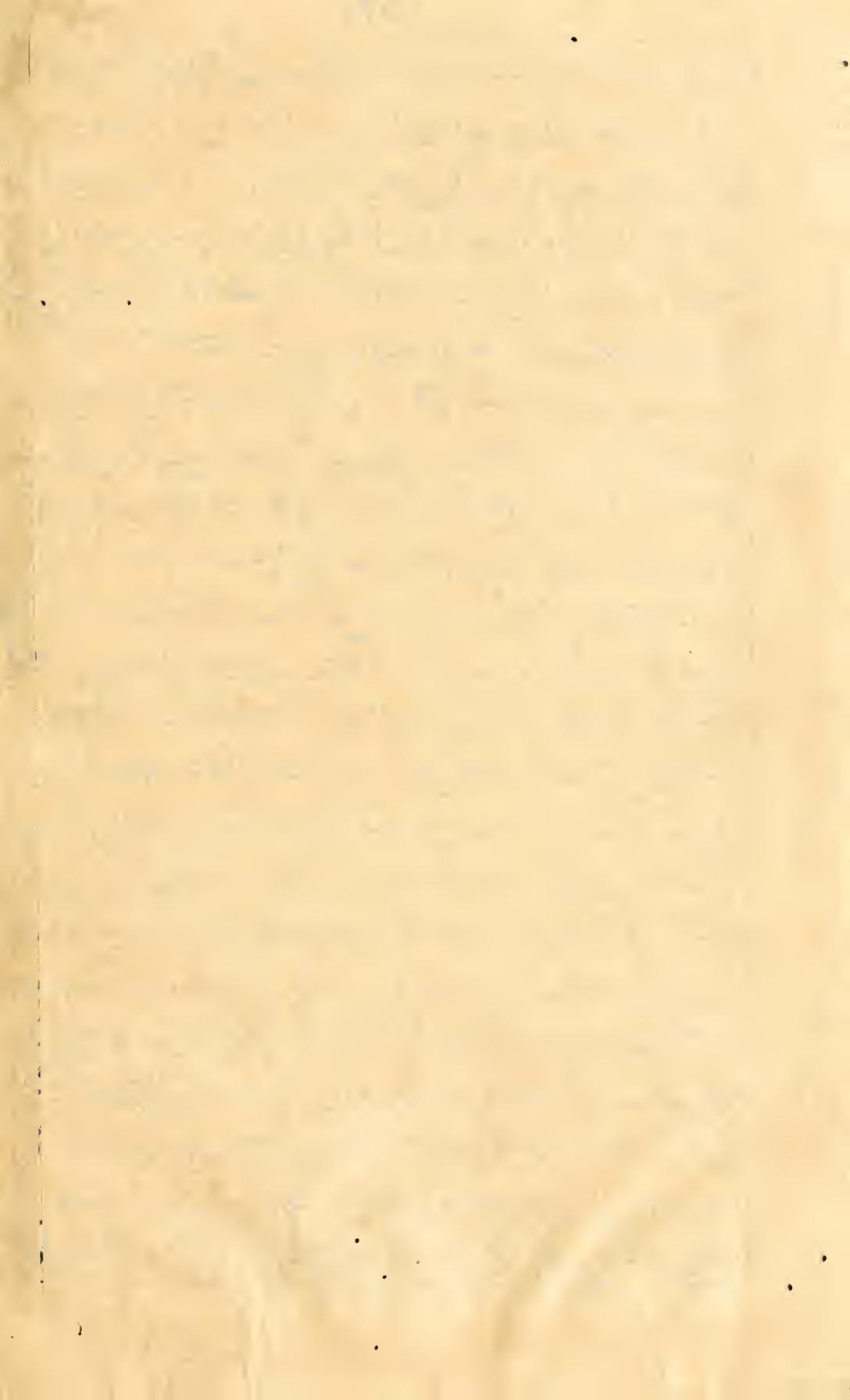


که گنایان را فرزند خورشید است. چونکه بائیر بر وزن جاگیر است بودن آفتاب در برج
 خزان تا اینجا عبارت محقق است و این مغلطه است تو بر تو آخرین لغت زای فقط دار
 است و آن بائیر است که بائیر قاضیه جاگیر تو ند بود و مغلطه دیگر آنکه مدت
 بودن آفتاب در سرطان میگویند فصل را میداند نه ماه را گفتار من شنوید ما از مغلطه
 اگر باشد سال شمسی منقسم چهار فصل است و هر فصل ششماه است و هر ماه مدت ماندن آفتاب
 در یک برج شروع سال را بریدن آفتاب تحمل گیرند و حمل و قور و جوز این سه ماه فصل بهار است سرطان
 و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است
 و این بائیر و بائیر و برگرز نیز نامند خدای و دلو و حوت این سه ماه زمستان است
 فصل را بر یک ماه فرود می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارند
 و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل بائیر در سرطان تا میزان سه برج در میان است
 ما این مهم میگردانی مقبول طبع همه دانان بودن باره و یا و سه بخت است و پس
 سه سنه شدن شدم بسیار گوئی و در شما لیکن نشد اسرار حوسه و احوال
 آفرین بر آفرین که نگارش با انجام رسید و معترض دست از شیوه همت نکشد میگوید
 صاحب برهان بائیر بر وزن جاگیر آورده است حاشا که در برهان بائیر بر وزن جاگیر باشد
 یا بر وزن سائر است چنانکه در کتاب برهان منطبه کلکته موجود است و بر نگرندگان
 مشهور هر چند بر سطر سطر این بحث گردیدم بائیر بر وزن جاگیر را اجاسه ندیدیم خود در
 مغلطه افتاد و همت برد دیگر نهادن کار نیست نمایان و شان معترض را شایان
 مغلطه دیگر اینکه بائیر بر وزن سائر را بمعنی مذکور غلط اظهار کرد و زینست که بائیر بر وزن
 سائر بمعنی است گو بائیر قاضیه کلر نیم بد معنی آمده باشد در دارالافاضل خرطوم است که
 بائیر بیای فارسی بر وزن دائر نام تیر ماه و در ابراهیمی مدت ماندن آفتاب در برج
 سرطان است و قول ابراهیمی جواب آنست که بالا ازین معنی انکار کرده است و قصه
 سال و ماه بمیان آورده یعنی مدت بودن آفتاب در برج سرطان را در معنی بائیر غلط فهمید
 است گویی جانق ندیده است توضیح میفرماید که از ان الفاظ که مؤلف در محقار

ی است نگرندگان دقیقه یابے اگان باد که اکنون نگارن جواب اصوات که بر لغات
 درجه کتاب بران بود با انجام رسید و زینت به ترقیم جواب عزرا نه های که بر لغات مسطور
 ات کتاب بر لغات انجام میداد و یاد کند که معترض میانک ازین گفتگو های ناپاک است
 بست نیاد و ده است و بحر کرامی قدمی بر راه نسیده قو که من می نامم که آبای گلو که بر چکا
 دده ام و انگاه هم معنی عیش و سرگرمی معنی غم و هم معنی شادی حرکت سخن اگر معنی نیست صفت
 قول که اگر وجود لغات فارسی بر شنیدن معترض منحصرا میشود میبایست که یکی هم از ان
 ی نمی نمود خوانده نیست تا در لغت اساتذہ میسر صحبت خوانندگان ندارد تا معانی آنهاست
 تره میفرودند باید که به تحقیق نریخ آن را بگویند تحقیق لغت چه ضرورت که از منصب فرزند در
 ن در مدارا لافاضل است که آبای گلو بر آبای گلو گیر لغت نوی و شادی که بر فوت دشمن کنند
 با نامخوش گلو بر زنده و گلو که در فرزند گلو و شاه و سرزمین سلیمانی معنی غم دنیا نیز آمده و در کتب
 عمر از معنی شانی است اگر کتب را خواهد دید بدست همه معانی خواهد رسید چرا که است نه بگوید
 خود می بود که مشخوذاتی تقاضا میدارد که ویرابان راه می آرد قول الوسیه
 اسم جان اردو نمی اندیشد که چون این عمر در ایران نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خوانند
 اقوال اینقدر چون و چرا مینماید و عقده از راز نمی کشاید نمیداند که صاحبان کی میگوید که
 الوسیه اسم میوه معروف فارسی الاصل است و از کفترش کجا این معنی به ثبوت میرسد
 میگوید که الوسیه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند و بهند که جان گویند پس اسم
 فارسی الاصل آنرا از کجا بخور کرده است معنی عبارتش اینکه الوسیه میوه است ترش مزه و سیاه رنگ
 در هند و هندیان فارسی خوان آنرا تفرس کرده الوسیه گویند و بهند که خور جان
 می نامند یعنی الوسیه تفرس استخراج هندیان فارسی خوان است نه فارسی الاصل می
 اگر ضعیف باشد ازین عبارت که میوه است ترش مزه و سیاه رنگ در هند هرگز نمیداند که
 الوسیه اسم فارسی الاصل است و بر صریح است که میوه در هند بود و نامش چگونه فارسی الاصل
 باشد خداوند که معترض را چه بلا زده است که مثل طفلان هم رسای زمین ندارد دیده باید که
 بجز با چه بدست می آرد قو که میفرماید که افراد و افراد را یکی میگوید معنی لافاضل

متضمن معروضی میبود تا در اینچنین نگارش تالیف اوفا ^۱ منی نمود بچاره می پرسد که هوس باهی
 ضمیمه و دوا و مجهول معنی هوس لغتجین کجا است پس چونکه در مصیبت اخلاص از آگاهی خطا
 بذامی نگارم که فرسنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت این معنی گو است این معنی است
 رقیح کن ز صلق بطغونی از سحر روی تدر و چشم خردس ۶ رزم بر بزم اختیار کن ۶ هست مارا
 بخود هزاران هوس ۶ هماغیری و ازین مثال هموزن بودن هوس با طوس هم بظهور میرسد زیرا که
 هوس را که دوا و مجهول است با خردس کن لو او معروف است قافیه کرده است یعنی دوا و مجهول و معروف
 بر وزن ایام کرده است **قوله ثنیه** با ختن معنی بیرون کشیدن مینماید و نمیداند که آن ختن
 است بالف معروده همانا که چون باز در مضارع است این همه ان از روی قیاس مصدر را نیز
 با ختن گمان کرده است تا در نوب متضمن چونکه خود هیچچنان است همه را هیچچنان میداند و نمیداند
 که با ختن خود مصدر است بچند معنی در فرسنگ شکر است با ختن بر کشیدن تیغ و نیزه مراد است
 و قصد کردن و دست دراز کردن چیزی و برین قیاس یاخته و یا ختی فردوسی گوید
 زمان تا زمان دست بر یا ختی ۶ سرشکش ز فرنگان بیداختی ۶ در درها گیریت یا ختن معنی غلظت
 پیا که گذشت و در دیگر کتب مثل داور و مومید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله ثنیه** بوج معنی جو بیکه
 برگردن گاو و هند را در مندی جو گویند در بیان سخانی مع الو او آورد و جاد است صورت
 لغت همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد و نه اکنون که من نشان میدهم به بیند که
 در بیان جیم مع الو او نیز بوج بد معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
 تا دیب سخی رومی دهد بجا جیم مع الو او چه قدر سابق از بحث با مع الو او است کوی بعد
 منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بروج که کلام است از بحث جیم بوا و صحتی
 دارد مگر متعرض هر گاه که بحث جیم مع الو او را میدید مایه علم نمیداشت و بوج را صحیح می نداشت
 الحال مبلغی علمی بهم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است فی از کسی شنیده است
 که کارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان دعوی چنین خیر باشد ما را از من جواب نگاری
 است **منصبت** شماری در فرسنگ رشیدی آورده است جع با نسیم جو بیکه برگردن گاو و قلبه
 دهند و بوج و بوج تیر گویند در مدار الافاضل و مومید الفضلا و غیر آن همه اشعار بر همین معنی است





می آموخت معترض اچه در سر افتاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کده رسوای میر افتاد و زند
 ناموس خویش را بر باد داد و مسیفر ماید بلبل را هزار در هزار درستان میگویند و هزار درستان میگویند
 سو قیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار درستان و هزار درستان بلبل
 و در مدارا فاضل است هزار درستان بلبل و هزار درستان مثل و در فرزند گرسیدی آورده است هزار
 معروف و نیز بلبل و آنرا هزار درستان و هزار درستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار درستان و هزار درستان
 بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضا و غیر آن پس باید دید که در معنی چه قدر فرزند گران را اتفاقاً
 است پس انگار ازین اتفاق نتیجه اتفاق است که پیش از لان آفاق است میگویند درستان آواز خوش
 داستان افسانه من میگویم خصوصیت آواز خوش بیجا است داستان معنی دهستان هم آمده است می
 محفف داستان است عرفی است **ه** در حضور گردا گویم چه سود که گویی از تو زور درستان
 میر نم: و آنرا نسبت بر مع نیز میدهند معنی نظم نموده **ه** هر مرغ که دارد این گلستان که دارد
 صد هزار درستان: داستان زن هر روز که چند ای است سخن سخن چند: پس درستان را محض معنی
 آواز خوش و منتن و از معنی دهستان انگار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کس نیست
 از ما معترض سلامی گوید و بیای گویش گذار نماید که آنچه پیشه است اگر چه در نظر جهانیان خوار است
 بدست آروشان خویش را هر چند مثل فرومایگان نیست بود مگر در تا کسی مطعون سازد و طوطو
 در گلو نیندازد **ه** کار خود کن کار بگانه مکن: در زمین دیگران نه مانده مکن: قوله تبنیه در بیان
 های هموزبانی سجع کاری کرده است که جز اطفال کس نکند معنی کارگاه جولاه یا معنی ساز
 جولاه و معنوش اسم طعام و به هفت مبدل عفف معنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در صحیح اول
 و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد نیست معروف مرکب است و از هر قلم در
 مضار بیان شور شخیز اندخت سر اسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پرده چشم و هفت گنجه
 معقول بیشتر نامعقول گوی این رساله مستوره بود نامز پرورد که این دکنی آنرا بچند است فزونی است
 نظر بازان بدینگونه هر هفت کرده در نظر با جمله داد و بر دیده و دل نبردان طریقت منت نهادند
 که هنگام فرار آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویش ناز میکرده باشد و در کنیان دیگر گفته باشند
 ع این کار از آید و مردان چنین کنند تا دمیب از بیجا بظهور می پیوندد که معترض در پیشه

همانا این مهر خوان خواهد بود و اسم درای این نادید میگوید که در تیج اسم طایری میگوید و عربی
 آن سلوی و سمانی من میگویم که رست میگوید و او چه میگوید جمیع فرسنگ نگاران چنین گفته اند
 چنانکه در جهانگیرست در تیج با اول مفتوح بنانی زده و تا زوقانی مکتوب و یای معروف نام جانوست
 که شبیه به تپو باشد و از تپو کوچک بود و آنرا بودند نیز گویند و تبارزی سلوی نامند حکیم طبری میاید
 کشته در جنگ عشق تو گرفتار دلم همچو در تیج که در جنگ باز است اسیر و در کتب دیگر یعنی میگوید و
 و غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانایی
 مقرر است که با وجود تصریح کردن مؤلف بر آن بر فارسی بودن و تیج نگارش این عبارت که
 عربی آن سلوی است یعنی در تیج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میسرید که در کدام زبان
 میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب کراهی خواهد گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
 کرک داشته و در تیج از زبان دیگر فهمیده است و ای با این طبیعت نارسا نمیدانند که کرک در تیج را اسم
 دیگر است در فارسی یعنی در تیج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا
 عبری سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
 بیچاره چیزی میخواهد تا در دریافت این چنین عبارت سهل قریب الغنم در معنی مانند ظرفه اینکه میگوید آنکه
 از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زدن اعراب حرف نشان دهد نام آن طایر کرک است و در خواصه حروف
 تازی را خوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بحیرت مگفت که اعراب را با او از هر دو
 جزانه نگاشت تا بخواندن سهولت میداشت حیث است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
 لفظ محروم مانده این قول را که اللفظ فی لطن القائل والمعنی فی لطن القائل با او از بلند زبان را ندو
 گفت حق آنست که کرک اسیر و کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک با صفت الف در آخر کالوز
 تا شاید دیگر اسم سر بی صعو را گویند در اینجا سخت پرسیدان دارم که دیگر اسم سر بی صعو را گویند چه
 معنی دارد و بهنالی این عبارت نمرد که ام معنی برمی آرد دیگر اینکه هر گاه کرک را با اول مفتوح گفت
 باز کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن هموزن را که هلاک است در سلسله عبارت سفت
 مگر اعتراض خود را که نسبت بمؤلف بر آن با وجود نگارش اعراب با آوردن هموزن نگاشته است چنانکه
 در بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از متعرض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

بود حال با بلغم زوی یا وراغ و با فراغ + در رشیدی هم بهین معنی است و در مویذ الفضلا است
 و داغ شعله آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند قوله تنبیه و را رود بود
 مجهول مینویسد و بر وزن غم آلود میفرماید خیر گفته باشد همه میدانند که و را رود ترجمه ما و را الهنرا
 در فصل دیگر و را زود برای نقطه دار منیگار زنا صهی انگار د تا دیب میگوید که با و مجهول مینویسد
 و بر وزن غم آلود میگوید مینداند که مؤلف در اینجا از وزن و زن عروضی خواسته و وزن عروضی هر دو
 یعنی و را رود و غم آلود یکی است چنانکه بر عرضیمان هوید است و اینکه میگوید که در فصل دیگر و را زود
 برای منقوطة نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و معنی و را زود نگاشته است در سبکهای کتیب و را زود
 و و را زود و و زود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مضموم او مجهول
 دال موقوف و لغت نانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح برای منقوطة زده و لغت
 ثالث با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطة مکسور و رای مضموم نام و را الهنرا است حکیم فردوسی
 فرماید **ه** اگر بهلوانی ندانی زبان + و را رود را ما و را الهنرا خوان + شمس مخزنی گفته **ه**
 یک موی میباد از سر او کم که چهار + آن موی به از جمله سمرقند و را زود + و نیز در فرهنگ رشیدی
 مینویسد که این هر سه لغت معنی و را الهنرا است و هر دو سند مخزنی و فردوسی آورده است و با زود
 که و زود و و را زود و نیز آمده است و این مویذ قول بر ناست و صاحب مویذ الفضلا نیز باین معنی
 شاهد است قوله تنبیه و ریح هم طایر میگوید و عربی آن سلوی و سمائی و فارسی آن کرک و
 ترکی آن بلید چین میگوید و منیگوید که و ریح در کدام زبان گویند از آن رو که خلط سبب شود است
 که این اصناف دشمن بر خود لازم گرفته است و ریح و سلوی و سمائی و بلید چین هم آمیخت در
 فرهنگهای دیگر دیده آمد و ریح بر وزن زریخ در فارسی هم مرغی است از بونه کوجکه خواجه امیر
 که از فارسی بودن ریح آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقه کاف تازی و بهلوی حرف زندیا اعراب
 حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی لفظ القایل و المعنی فی لفظ
 القایل حق تحقیق است که کرک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن پاک و با صفت الف در
 آخر کرک بوزن تماشاد دیگر اسم سر بی صعوه را گویند که مولا به فتح اول و ضم ثانی و او مجهول است
 است در مناقب العارفين دیده ام که با از بنات بلوک در جباله کلج موی روم را کانام داشت خانان

مویذ الفضلا
 مخزنی
 فردوسی
 فرهنگ رشیدی
 مناقب العارفين

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو تر یا کوه غسل را گویند پس نشی زهر را چرا گفته باشند
 آری معترض حای ندیده است در نصیحت نام برده را میبایست که از کسی می پرسید تا ملامت
 نمی کشید قولی که تنبیه و الو جانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام سائده این مصدر
 مستقل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر از این مصدر نشان نباشد هر آینه زبان نره
 دیوان قاف خواهد بود تا در باب بر سخنوران میباید است که ضمانت دروغ گو در محله اصفهان
 ناجانز و ناروست ز بهار تصور نفرمایند که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغ گوئی است
 در فرهنگها چه گیر است که جانندن و خامایندن با اول مفتح آن باشد که چون کسی سخن گوید یا چیزی
 کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز و الو جانندن و الو جانیدن گویند انتهی در کتاب دیگر مثل
 سروری و غیره هم از این معنی نشانی است خود میکنم که در کتب نشانی از معنی است و خود
 میخندم که اگر معترض را از کتب سائده خبر میدود خود را سوای خلائق چرا مینماید پس در نصیحت
 من میگویم که برای ضامن دروغگو حسیت از اراکین محکم اصفان میپرسم تا چه فرمایند شاید چنین
 کس احوال دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشتهای کوه قاف محبوس ساخته زیر قاف خواهند نمود
 قولی که تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگویی دیگر این نیز در قاف شتیده باشد در پیش
 معدنیات نظر آفتاب داخلی تمام است لیکن در عبارت این کنایه کلام است تا در باب معترض
 طفل کتب است کاف وقاف را بسیار یاد میکنند بنید اند که در فرهنگها دیگر موجود است غرضش
 چگونه تصور کرده شود در مدار الفااضل است وجود ساز معادن آفتاب گویند و در کتب دیگر هم
 مثل میباید و سرور و غیر آن ذکر کرده اند قولی که تنبیه و داع بمعنی آتش میفرماید تا سندان لفظ از کجا
 بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده در این نوشته است تا در باب میگوید
 تا سندان لفظ از کجا بدست آید و درست میگوید بیچاره خواننده نیست که در کتاب خواهند دید و استاد
 ندارد که از خواهد پرسید بیچارگی اینکس رحم می آید ناچار من مینگارم و عرض میدارم تا در یاد و بجاده
 تحقیق شناید در فرهنگها کجاست و داع با اول مفتح و معنی دارد اول شمله آتش را گویند حکیم علی
 فردی گفته **آتش عشق چون کیم نهان** کرده با هم کشد زبانه و داع دوم روشنی ز ما
 بود و آنرا فراغ نیز گویند این معنی است **پشتر زین روزگاری دشمتم الحق جانکه**

زهر خیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افاده معنی وسط نیز میکند
و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب بیان قاطع همان
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میسر میدیدم که چون کران و کنار نیز مقلوب بهم
هزارین معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما نیام معنی تقوید تصحیف
است نیام بیای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تقوید را نامند تا دیب نگردد گان
یا خواهد بود که مقروض در سابق چند بار تکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغته مبدل نمیشود خیر اعم که
از تقلیب لغته تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان معنی وسط هر چیز باشد و نیام که تقلیب
میان است چرا بد معنی نیاید قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست که نیام معنی وسط هر چیز و نیز محمد
هند و شاه هم باین معنی نشان داده و معنی تقوید هم آورده و صاحب سرور هم با معنی نشان
میدهد پس در بصورت از مصنفان میسرسم که کدام کس را از زمره بنی آدم خارج میکند و اینکه گفته
است که نیام بیای فارسی مجازاً تقوید را نامند من میگویم که معنی حقیقی نیام را بر ایشان نداد و مجاز
بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد و بکار بیچاره از حقیقت آگاهی ندارد تا به تسطیر در آرد اطلاق ضروری است
آگاهیش ناگزیر نیام با اول یعنی بای باری مفتوح سه معنی دارد اول معنی پوشیده و پنهان
باشد اسماعیل نظم نموده **ه** با کا بر مجلس خلوت و گفتگوی نیام میخواهم دوم تقوید
بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارد و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم بارچه جامه بود چهار گوشه
که بر دو گوشه آن دو بند بود و در دنباله آن زردشت در هنگام خواندن زند و دستاویز زند
انرا بر روی خود به بندند زردشت بهرام گفته **ه** بشد بر تخت زر آرد آدین **ه** پینای
برخ و کشیش بر ناف **ه** جهانگیری **ه** قول که سینه نیسوروزن گیسو معنی نشر و نیش معنی زهر غلیظ
آگاه باید بود که نشر در صل نشتر است و آنرا میشونیز گویند و چون تبدیل شدن و سین با هم رواست
نیشونیز سجاست اما نیش معنی زهر کجاست آن بیش است بیای موحده نام قسمی از اقسام زهر
نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مخلطه هرا جاست تا دیب میگویند که نیش
معنی زهر کجاست من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدارا لافاضل است نیش معروف و در
سکندر سیت معنی نیشتر و در مویذ است معنی زهر و خرما را ابو جهل انتهی مینداند که نیش مقابل نوش

از فون لغوی بدست آوردن و عقیده خویش لغوی دانستن ربط است ضبط است ضبط است
چیت تا ویب نه ربط است نه ضبط است نه ضبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
برای نادانی چند مثل معترض که بخر کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر نشان
نگذشته و سواهی این مصرع تا تو اعم آنکه نیازم اندرون کسی صدای بگوش نشان بنده
است گمان برند که نیازم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نمی شمارد پس بحیال همین معنی
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار علم
شهرت نسبت بهین نادانان مؤخر مرقوم کرد و همین یک صغره را که متشابه غلط فحی آنان بود
بنوک تسلیم سیر و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرسنگ جهانگیری نیز هست که نیازم
یعنی آزرده شوم سعدی فرماید **ه** تا تو اعم دولت بدست آرم به گریه از بیم نیازم به
قولی تشبیه در شرح لفظ نیازم که آن نیز لفظی است مشهور میساید که در یک نسخه معنی دوست و در یک
کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیازم این سه
معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم ابابنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجاست پس تا ویب
متسخمی نماید و بی هنگام می سراید آری جوش ماده سرسام موجب اینهمه باریان است می لاید که ازین
سه معنی هیچک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه می پرسد که کدام کتاب
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی راه سلک مخبر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به تیر
ملاست سفتن است در جهانگیری نیاز با اول کسو حاجت باشد و نیازمند حاجت مند را گویند
حکیم فردوسی فرماید **ه** ز اسپان مردان آریسته که از ایران سیرند یا خواسته با جو که سیر سوری
فرستند باز من از جنگ توران شوم بی نیاز به و در فرسنگ محمد هند و شاه معنی دوست و درشت
تخط و شتره و حص و بلدت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرسنگ شیدی و در مدار الاقال
میگوید که نیاز بکس حاجت و دوست و قحط و این را نوازان نیز گویند و در شمس اللغات مؤید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی بن القیاس در کتب دیگر قولی تشبیه نیام را پس از آنکه غلاف
شمشیر میفرماید میسراید که عموماً و وسط هر چیز را گویند و میگویند که معنی آنیم نظر شده است که وسط

سیارات سبعة و عقبتین صاحب مبد الفصلا هم مقر یعنی است و در فرنگ است و سهای و سهای و سهای
و سرور و غیره هم بدیعنی نشان داده اند پس من نخدمت منصفان سپارش میکنم دیده باید که منکر
اینقدر تو اتر را چه نام میهند یقین است که ثالث بالخراس و ذنب بقول خود من خطاب او
خواهند کرد و گوئند که ثمنیه نام نه بام نه بایه نه پدیر نه حجره نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا
نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقر من این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد و بجزیرتم که از
استعارت نه گنبد و از آسمان نه جرج و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گوی صحیح نه پنداشت و رنه
نه گنبد مثل نه بام و نه جرج و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاهت تا و سب میدانم که مقر من
در اینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده همه
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چرا نگاهت و
اتر چرا نه نگاهت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمع فرنگ نگاران
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرنگ مینگارند و بعضی را از آن میگذازند اعتراض چه در
انگار چه معنی دارد صاحب فرنگ جهانگیری آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و طارم
نیلگون و طارم آلبون و طارم کون و طاق ازرق و طاق باز و طاق رنگ و طاق خضر و طاق طارم
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه از
آسمان باشد و برای هر یک سبب هم نگاهت و صاحب فرنگ شنیدی مینویسد که نه بام و نه
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقر من و نه حجره یعنی نه آسمان و علی
هذا نقیاس در کتب دیگر هم نوشته اند پس اگر مؤلف بر آن هم بقلم آورده خطا کرد مگر مقر من حاسد
است و نیز بخیل میخواهد که صاحب بر آن را شهرت نشود و مردم از حصول اینچنین الفاظ
مخروم مانند و میداند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود تر است و تقابل او چه
کام و در برابر او چه نام گوئند که ثمنیه باز از مینویسد و معنی آن آزانند هم و آزرده نشوم میگوید
آزردن مصدق است مشهور هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از سبب
مضارع متکلم و نیازم همین است با صافه فون نافیه از هزار صیغه یک صیغه و آهنگم مرکب از

میگوید سجا است و اینکه گفته است که وجه تشبیه غلط آورد که در اینجا طرف بسیار میآیند و یا از
تحقیق خود را نوشته که نظر بکثرت آبادی آنرا آنها ندیدند یعنی بمنزله ظرفی است از شهر بلبریز
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهر بلبریز چه فصاحت میآورد و نمیداند که لفظ ظرف اکثر
بر طرف گلی و مسمی و فقره و غیره اطلاق می باید و آنهاوند کانه نیست و کوزه و غیره نیست که آنرا
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهر بلبریز در وصف او باید آورد آری سجا
ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت آنها و ندیم ثبوت میرسد و صفت
بلبریز بودن از شهر بلبریز بدان زیبا مینماید و خیر هر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام بدین است که
وجه تشبیه مؤلف بر مان را غلط میگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می بیند در حالی که اینهم
از قول مؤلف بر مان استفاده کرده است یعنی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم یعنی ظرف
شهر مان خواهد بود و توضیحی فوجها و نذر اینهم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف بر مان اختلاف
نمایند ذکر کرده و وجه هر یک را باظهار آورده است در فرسنگ شید است که صفا حق مونس گفته
که آنها و نذا بالضم نیز گفته اند اصلش فوج آورد زیرا که فوج علیه السلام بنا کرده بود و آورد کلمه
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی آنها و نذا منسوب بونه و در فارسی فوزه بهای هوز است
نه بجای حطی و فوج مورب است و نیز نه بالضم عدد معروف و فوزه با صافه و او نیز آمده است اینقی
نگارش نه بالضم در آخر محض بر آسند لفظ فوزه است که در فصل سابق گذشت و اینکه میگوید
چنانچه استفاده است که قیاس دکنی را بر مان قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف بر مان
جمله را کین که ثقات زیبا ندانند بر مان قاطع و حجت استوار میدانند اگر کسی از عوام هند که
جهالت و نادانی و بیپوده گوی و نار است بیانی پیشه او است نخواهد داشت از کلبه او چه
خواهد رفت قوم که تشبیه نه آسمان را نه بدر میگوید و بدینگونه بدیافت گویند عقدتین را نیز نه بدر
میگوید افلاک آبا و عناصر را امهات و آنرا نه بدر و این را چار بار میگویند سبوعه سیاره و راس فر
ذبت را نه بدر گفتن سر رشته آفرینش خویش کم کردن است من بخدمت حضرات بسیارش میگویم که
این دکنی را ثالث بالخراس و ذبت میگویند باشند تا دیب اکثر اهل فرسنگ متفق اند
بر این معنی که نه بدر سبوعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاق است که نه بدر نه فلک

این را الحقه اصلی بناید شمرده من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه یعنی نه عدد است پس
 الحال از خواجه انقدر بر سستی دارم که اینکه میگوی که ضمه نون را اشباع دهند لفظ اشباع یا لفظ دادن بجای
 استعمال است شمع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال است
 سیر خوردن و سیر خوراندن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین روش
 که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه او پیدا شود چون اچار و آتش و آفتاب و اقتصاد
 و اقتصاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این میگویم که
 تا نیستند یا در اعتبار ندارد قو که تنبیه در معنی آنها و مذمت سخن از اندازه بردن برود میگوید که مرکب
 است از نهادند بکسره نون شهر و آوند معنی ظرف تا اینجا است گفت اما چه تنبیه غلط آورد چه
 میگوید که در اینجا ظرف بسیار میساختند من میگویم که نظر کثرت آبادی او را نهادند میگویند یعنی
 بمنزله ظرفی است از شهر بالبریز حال آنکه خود هم معنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بد معنی نمی آید و
 میخوردند که در اصل نوحه و نداشت از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون
 کجاست و او چه شد و ای هوز بجای عربی چگونه نشئت و با این همه بار چه افتاده است که قیاس
 دیگری را بر آن قاطع و محبت استوار دانیم تا ویب خود سخن را اظهار دادن و نهمت برد دیگران
 نهادن مینگارند که میگوید که مرکب است از نهادند بکسره نون شهر و آوند معنی ظرف من میگویم این عبارت
 از کیفیت و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نهادند است شاید نه را مرکب از نهادند بنده داشته باشد
 آنها را متصل نگاشتن و و ندر برابر آن نقش بسن و گفتن که مرکب است از نهادند بکسره نون شهر و آوند
 معنی ظرف و نداشتن که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از بسندگان این
 نگارش بر سستی است که اگر کتاب پنجمین فرخرفات اگر متسخ معترض نیست چیست و آنکه بر این نگارش
 بمعنی ضحک و خنده نماید کیت عجب تر آنکه این عبارت بمعنی را بمولف برهان منسوب داشته است
 بنام او نگاشته است نگرندگان دریا بند که معترض در جباهتمی اخترع کرده است و نسبت مولف برهان
 بر رقم آورده است در برهان زینهار نیز از نهادند پنجمین عبارت بمعنی نیست قول برهان نیست نهادند بکسره
 اول وضع و او و سکون نون و دال اجد یعنی شهر آوند چه نه معنی شهر و آوند ظرف و اوانی را گویند
 پس آن همه عبارت منجمله اخترعات طبع میرزا است چه کند بیچاره را علیها موده سود است هر چه میگوید

صادی تمام کلام اهل زبان ایران را می نماید و مینداند که نوشتن بر وزن دو وزن را اگر اساتذہ در
 کلام خود بمعنی نوشتن آورده اند مولوی معنوی فرماید **س** گاهی امیر صومعه گاهی امیر سبکده
 که رند در وی نوشتیم که شیخ رکه صوفی و شتم **س** قو که تنبیه نوله بر وزن نوله بمعنی کلام مینویسد
 باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست تا در **س** آری در میان
 کلام و قول مغایرتیست بسیار کلام است که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و عبارات
 که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی اشارتیه و قول مصدر است بمعنی
 گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شنی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس کسیکه
 مغایرت در میان این هر دو مینداند گوی ماه و ماهی را یکی میخواند قو که تنبیه نوله پس از آنکه معنی
 صحیح مینویسد میفرماید که در سبک هر چیز نورا گویند یارب در سبک نورا گویند بر وزن جیا
 یا نوه و نه را که ترجمه قسمت نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی و او و اگر بحسب
 ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و او بید آکنند محبت نیست و نشاید که این لغت را
 اصلی شمارند و در شکر آرنند تا در **س** صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را بر کرب آباد
 و دلی منحصر فرموده است و خوشینت ساز محققان زبان هند و انموده است آنچه بر زبانش
 می آید میسراید و حق نیست که در زبان سابق اکثر بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و پنجابی
 تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیت نوی بیای تخماتی بجای نازبان از خاص و
 عام است پس متذکر این معنی بدانم و رسوائی انجام است معترض از پارس نیست اگر در زبان پاری غلط
 کرد کرده باشد حق بجانب است تعجب نیست که هندی بودن و زبان هندیان نه نوشتن آری در میان
 محشیان بر آن موجب گمراهی خواهد شده اند اگر چه در پنجاب طول کلام را حاجت نبود لیکن برای تشریح
 تمام سندها فرسنگ دیگر مینگاریم و بر مینندگان انصاف مند عرض میدارم در فرسنگ جاناگیت نوه
 با اول و ثانی مفتوح و اخفای هائیه باشد و بهند بمعنی نوشتن و اینک میگوید نه را که ترجمه شده است
 نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه بی و او است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را
 اشباع دهند و او بید آکنند محبت نیست نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در شکر آرنند معترض
 درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با اشباع ضمه نون نوه بمعنی نه عدد خواهد بود مگر

عبد الصمد نام او گرفته پیشگوی خود شمرده است و بجایه پیر و پیش قدم سپرده قول او را که اصلی ندارد
 مثبت مدعای خویش می شمارد و رگفته است اعتماد کلی میدارد انفسوس صد انفسوس سر رشته انفسا
 از دست داده است و در کوتاه انصاف بر فساد همیشه باید که بعد از صائب و کلمه چون خزین دیگری از
 خاک پاک ایران بر نخاسته باشد چرا که این منصب را بعد از عبد الصمد منصوب نگرد و آنرا چگونه از زرد
 ایرانیان بدر آورد مگر ویرا از جرکه متقدمین یا ختر زمین فهمیده باشند ہی ہی من کجا و این برزه در
 کجا سخن درین است که نوحیه با اول مفتوح بواورده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز در جهانگیری
 یعنی سیلاب نشان داده است او ستاد رود کی فرماید **س** عزرا جوید همه خوبی در سب به انتخابان
 چون نوحیه جوید نشیب و در رموید و سرور و غیره یعنی فرشته هم نوشته برهان قاطع نوجوان
 پس امر دی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد
 که اگر این را معنی نوشت میگویند نیست که نوجوان که امیگویند اما نوشتن اعراب و آوردن
 هموزن جرافر و گذشت در چنین ناشناس لغت از حرکات حروف آگهی ندادن تمام است قاطع القام
 برد کنی هزار آفرین که لغتی آورد و بر آن آبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعراض را ماده افتخار خود
 شمرد و در کتاب خود به تسلط آورد و گوید که تنبیه نوشت بو او مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بکسر او
 ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما جز نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم است
 نوشتنی نبود مگر نگارنده افاده غریبی در اندیشه است چنانکه میگویند که نوشتن بر وزن نوشت
 ماضی نوشتن یعنی نوشتید و باز در فصل گریبی فاصله نوشتن بر وزن دو وزن معنی نوشتن
 آورد گویی نوشتید را بدین صورت نسخ کرد نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتید از رود
 تا علی خزین که خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تا ادیب میگوید که جز نوشتن من میگویم که
 برای این نوشت که مقروض برین اعراض بزرگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگه دارد
 سبحان الله چه بایعلم است وجه پایه فهم که نگارش اینچنین اعراضات را بایه اظهار علم خود انگاشته
 است پس میداند که صاحبان فرنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعراض یعنی چه طرفه اینکه
 بسیار است که نوشتن بر وزن دو وزن بجای نوشتید از رود که تا شیخ علی خزین کس نگفته باشد
 از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود در اجا

و گذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده بر نیاز و بضم نیز و در تجریمت مایل و مانده و معنی گفته نیز
 ه کهن باغ را وقت نو کردن است ۲ توان در حساب در و کردن است ۳ و در اصل لغات معنی
 صغیف و لاغر چنانکه مستشهد در ضمن روز بان گذشت و آن نیست ه شبانگه در گاه بوش
 توان ۲ بر روز بانان کردن کشان ۳ و معنی خم دادن و مانده گردانیدن اینتی باید دید که جمله معانی مسطوره
 برهان راسته موجود است چه از کتاب چه از اشعار اساتذ و مقررین از اکثر آنها انکار است و میباید که
 انکار است در کلام شمار است غرض بیچاره ناچار است نه بجاییده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع توجیه
 بفتح اول و ثالث و بابی بجد و سکون ثانی سیلا را گویند و معنی فرشته هم نظر آورده است قاطع برهان
 کجا سیلا و کجا فرشته آری توجیه بون صنوم و او مجموع اسم سلیت و آن نیز در یک فرسنگ بجای نون
 تازی قرشت آورده توجیه نوشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مروج بکدام دلیل باز شناسیم کنار گذاشتن
 کل فرسنگ گفته می نویسند و می نویسند که در کدام زبان است دیگر اغلب و اکثر آنست که اسباب بنویسند و اگر
 نویسند آن کی مخالف این یکی باشد از همه دشوار تر آنکه در وادی تصحیف گام فرخ زنده جا بماند از
 پانته نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این گفته را از اهل زبان تحقیق
 کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشد کلمی و قد ناری و کچی و یکرانی هر که از باختر شوی بند آید
 خنانکه خود را زبان دان دانسته اند و اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون خرمن گوی
 از خاک پاک ایران خاسته باشد بیبایست مقدم او را گرامی دشمن و سخنش بر ورق دل نگاشتن خود سخن
 نطق فارسی از وی فرامیگرفتند و زنگار شک از آئینه دانش مصطلق ارشاد وی میزد و دند چه در جو بود
 با وی چهره شدن و بر سخن انگشت نهادن همانا حقیقت پیک از پیش میندیشند و مبادیه برهان قاطع
 و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن بپونید میگرفتند بی ای این بجزان فرسنگ
 ناطق و برهان قاطع را که خرین بود نشناختند و قدر ناشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع القاطع
 میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته نمی پندارد که چنانکه الفاظ مترادف بیبا مشترک هم پیدا اگر معنی سیلاب فرشته
 باشد چه درست و اینکه گفته است در یک فرسنگ بجای نون تازی قرشت آورده من میگویم آورده باشد
 درین صورت هر دو لغت مراد یکدیگر خواهد بود و عجیب چیست عجب نیست که میفرماید بهار و وارسته و آرزوی
 چنین و چنان کرده اند میباید که خود چه کرده است و کدام راستی بجای آورده که یکی از عوام الناس را که

باشد خواهی نتیجه خوف و غضب نادیب از عبارات متعوض صامت شرح است که بچاره رسوا
غالب است و علاج اطالبت لایحیی میلاید و پیوده میسیر اید با انصاف در سرشت او پدید است و عدل
از باطنش بود اهر چند از جوش سود اندیان را با اظهار آورده است و بی غلط سیرده است مگر چون
بر خود جنیده است بذکر عیاذ الله و لا حول و لا قوة الا بالله خط مستقیم برگفته خویش کشیده است
انظار عذر برگزیده است میگوید که ازین بست و در معنی خرامان و صبیان و حرکت کنان جنیده
هر چهار مراد یکدیگر و مالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگر
و علی بن اقیاس مینداند که مؤلف بران بست و در لفظ را ذکر کرده است و اکثر از آنها چهار چهار
شده و در دو و مثلاً مراد هم است که باراده توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شنش مانیفت
معنی مراد است که در فرسنگها در دیگر نیز نگاشته اند بست و در معنی از کجا قرار داده است و بنیاد و آخر
یران چرا بناده است هر آئینه یک یک لفظ را یک یک معنی بنده است و در برضوت از عقل دست
بر داشته است که چهار چهار مراد هم نگاشته است اگر بست و در معنی بیشتر مترادف را چهار نام بر دو
پیش با چرا خورد الغرض اگر در جواب پیوده گویند به تفصیل میرد از هم خاطر مکنند که اگر برینان میسازم
اختصار شایانست و نگارش است معانی مذکوره بران کار نمایانست در فرسنگها نگارست
نویان با اول منسوخ شنش معنی دارد اول معنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید **ع** سر فرزانة نویان
میدان وصال همه شاهید جو بگریه آن دلدارید **د** دوم صبیان بود حکیم نویری **ر** است **ه** بلبل
ز نوایح می گویند در **د** ز انحال می نم نشود سر و نو از **د** قطع کلام صاحب جهانگیری مینامیم در غلط
شبی معترض اطلاع میفرمایم که از اینجا بظهور پیوند که خرامان دیگر است و صبیان دیگر و معترض بر خرامان
جنیده هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف همدگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی نظم
نموده **ع** آن کوس عبیدی بین نوان در در گه شاه جهان **د** مانند طفل فوج خوان در درین **د** تکرار
آمده **د** هم او گوید **ع** ای دل نوبای جان چه با **د** بی برگ و نوان **د** چه با **د** چهارم معنی جنیده و جان
باشد او ستاد رودکی گفته **ع** منم غلام خداوند زلف غالیه گون **د** منم شده چو سر زلف او نوان
نگون **د** پنجم گفته رانامند ششم معنی آگاه است و صاحب فرسنگ شیدی هم شاهد جمله معانی مذکوره بران
در مدارا فاضل منیگار و نوان بفتح نالیدن و نالان و صبیان بر خود و گویند نوان میلان و گدازان

داخلط و ابناءط و خواهی نه بذل و ایتا سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم که از ماضی معنی مصدر
فرا گیرد اگر نوحه را مرادف قوله شد دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند روا
باشد لیکن از نواختن نه از نوحه تا دیب نواخته را صفت سازند که آنرا نواخته باشند صفت
کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند گفت و بجا گفت کلام درین است که میگویند سخن در خیر و
خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اندیشم
غور می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افعال
اشاره مسوی کدام افعال است اگر کمی از خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز فعل میوی و میگویم
که مفعول را جمع چه گفت و افعال چهار در سبک تحریر صفت اکنون که یکی از اینها فعل نیست چه باید گفت
غرض اصل مطلب اینست که نوحه در فرسنگها بگیرد نواخته خیر و خیرات را گویند و همین است در
مؤید و مدار قوله تشبیه بشده شرح لغته توان بد یا آند که هر گونه ماده بدان که در سرشت دکنی
آمده بود یعنی در همه کتاب صرف شد و یعنی در شرح این لغته یارب نگرند که از توفیق الصادق تاسعی من
رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان در لزان و نالان
زاری کنان و فریاد زان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گرد
و کهنه و لاغر و صغیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین نسبت و دو معنی خرامان و
جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر نالان و زار کنان و فریاد زان و نالنده است
هر چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده این هر چهار از ان نسبت بیگانه و بیامیگان
چون ازین بگریزی بگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر و فاعل است یعنی جنبند همچین
آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار حیاد باشد و لا حول و لا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفته پس بخاکس خواهد برزفت درین باب سخن ضرورت ندارد نالان
و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر بسیار نتوان بست و بسوزان
نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادب و جنبیدن و جنبان
نهالی از یاد ماند چون اینجا لت را در عربی تامل گویند اگر لزان گفته باشند و آگاه خواهی لزان ترخه تامل

فارسی است و صاحب مؤید الفضل نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و نقال را
فکر نموده است از او صدای می خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که چپاره اکثر اعتراضها
محتشیان مطیع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبق کرده اند و در کتب منطبه موجوده موجود اند در
کتاب خود نقل کرده است بر ناقص نباشد و بر او مبالغه چگونه او را نقال گفته باشند حق بجانب
اینکست اگر چه طبیعتش نارس است برهان قاطع نمیدانم اول بروزن دیدم ماضی نمیدان
است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نو امید با قاطع برهان
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدان اگر از نم بطریق تفنن مصدک آفرینند معنی نم کشیدن سزاوار
نمیدانند نیز بد معنی ماضی آن خواهد بود یعنی میل کردن و میل کرد از که شنید این هم اگر بوده باشد گو باشد
معنی نمیدانم امیدوار شد چگونه جایز باشد حال آنکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نو امید است نمیدان
مخفف نو امید و نمیدی مخفف نو میدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغییر اعراب
رسم نیست نون نو مید و نو میدی مفتوح الاصل است یکدام عارضه ضمیه را بخود در پذیرد و
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب برنگارم و به ترقیم تفصیل در سر خویش در او دارم مخفف
اینست در جهانیکست نمیدان و نمید با اول مفتوح و ثانی مگسور و یای معروف در معنی دارد اول
میل کردن و توجه نمودن به لوی معنوی فرماید **ه** وقت مرگ و در دانشمونی نمی چونکه
در وقت رفت پس چون انجلی **د** دوم چیرنی نم دیده را گویند حکیم نزاری هستانی نظم نموده **ه**
کی رم برگرفت آن دل رسیده **د** نسیمی برده از خاک نمیده **د** و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نو مید
نو میدی بود حکیم سنائی است **ه** ای جوانمرد نکته بشنو **د** و از عطای خدا نمیدانست **ه** هرش
ادرسین بر داده نوید **د** لطفش طلبین را کرده نمید **د** و در رشید هم اشاره بد معنی است و اکثر اهل فن
دیگر نیز بر همین مذمب اند لیکن مختصر چپاره نه عقل دارد و نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنائی
حیث خود نامی میکند و در سوا می نیزند قو که تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است معنی خبر و
خبرت و تکلفات و انعامات میگوید و معنی اندیشد که چه میگوید نواختن **د** معنی دارد نوازش
کردن و جنگ و نسی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته با صفت سازی خواهد بود که
آنها بنوا آورده باشند یا صفت نسید بر وی لطف و ترحم کرده باشند خواهی تعظیم و تکریم و خدای

و نلشک و نلشک بیای موحده معنی قرصندار مینویسد شین و سین بدل هرگز مسلم ابجای لام با
 ایجد از عدم تحقیق است و مهذا این لغت را نلشک کلام و انیم یا نلشک بیای ابجد این کلام آخر بود
 که اول تریبان قلم رفت و زنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویت یا تازی زیرا که مجموع
 حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را هر افاده معنی مبالغه فقال نیز
 توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحبش فرستاده در فرستگش نلشک فتح نون
 کسره لام و نلشک با ف و ر و ن الف در میان نون و لام معنی قرصندار مینویسد و بس تا و بس از
 خواصه میسریم که نلشک را حرف اول نون و ثانی لام است در بحث نون مع اللام میباید نوشت
 در میان بحث نون مع المیم آوردن را سبب صحت و مسورت دهنده این چنین بی ترتیبی گسبت در
 فصل سابق ذکر معنی نماد نمود و در فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد نمود و این هر دو لغت از بحث نون
 مع المیم است در میان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام چرا نقش
 کرد سبحان الله این شتر غره دیگر است کسند اندک سهو مقترض است یا کبابی نگار غلط کرده است بلکه
 درین ضمن مقترض اظهار تمسخر خویش در کار است و زنه طفل که الف تا میخواند میداند که در حروف
 تهجی لام را اول از میم مینگاند و میم را موز از لام می آرد در میان بحث میم آوردن چه معنی دارد
 جز اینکه تصحیح خود خواسته باشد و نرم مضحکه برای خویش آراسته باشد عجیب نیز در بیانی لحاظ قدیم و
 تأخیر جواب مینگارد بینه حیال بر این معنی نا کرده مطلب را نگه دارد و در باره افاضل است که نلشک لفتح
 نون و کلام قرصندار و یکسرتین و سین جمله نیز و نلشک بیای موحده کسور همان نلشک پس در صورت
 نلشک و نلشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول تریبان قلم رفت ازین عبارت
 و بظهور میسرید که مقترض در پیش امتیاز ندارد پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست مینگارد
 میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویت یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک
 بین اللسانین است و عجیب ازین سخن حیرت روی میدهد که در لغت و نهاد و نمید و غیر آن بسیار بسیار
 اند که در ان الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواصه در خواصه
 خرگوش بود اکنون کسی تیرگی انگشت ویرا بیدار ساخته است که باین پرسشش بجا پرداخته است
 خدا نیش نگه دارد و از حیطه انجمن غفلتها که گوید کان شیر حواره را هم می آید بیدار و در حال نلشک لفظ

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و معنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر گفته
 باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان کرده ایندهم است قاطع برهان ناماد ماضی نمودن انگاه باشد که ناماد
 مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که ناماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
 و نشین نمیشود لکن معنی خود خوا با نذ ان الف است چنانکه جان را چون گویند نمود را ناماد چرا گویند از او
 الف چگونه پدید آمده ناماد بدل نمود است نه بجای خود یعنی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز نمیشود
 حال آنکه صیغه ماضی معنی مصدر مستعمل است نه معنی فاعل با جمله مر از ان نگزید که همچنین بگذارم و بگذرم
 معنی مستور نماید که من لفظ نگزید درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزید که
 در فصل سابق نگزید و راعط گفته ام نی نی نگزید و لفظی است صحیح و بیغ لیکن لغته نیست مضارع است
 زیرا که اگر مضارع اصلی بودی بیونید مصدر داشته و این را مصدر مسموع نیست بشنو اسماء جاد را متعذر
 میگردد و از مصدر تا امر صیغه های مانند شکویدن از شکوه و شکردن از شکر اما از نگزید
 گمان مصدر غیبی از ماضی نیز خواهد بود همین مضارع بکار می آید که نگزید و گمان چون اینهمه است
 بدان که نگزید همان مضارع مجعول است با فرایش فون نفی او را سخن در آن زفته است که بیاید یک
 لغت و بیاید یک لغت اگر متعذر نیست جنون خواهد بود قاطع القاطع مؤلف برهان ناماد ماضی نمودن
 نه گفته است که متعذر ناماد را مصدر می یارد و از وجود آن انکار میدهد مگر در فضول است از بیاید
 خود تقریر معنی میدهد و گوش شنوندگان میخراشد و میگوید که ناماد معنی نمود است که ماضی نمودن یا ماضی
 ناماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه ناماد ماضی ناماد یا نمودن است که از وجود مصدر
 انکار میکند و بر غلط بودن آن حرم میزند و قول برهان حق است و فرسنگ ناطق بر گواه شعاعی گفته
 است همانا که دانای گوهر نژاد + گوهر گشته گوهر خود ناماد + و اینکه گفته است که صیغه ماضی معنی فاعل
 مستعمل نیست مسلم که ناماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است معنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزید را
 درین بحث ذکر کرد و عبارت دراز کرد را با جملها آورد قطع نظر از اینکه کتاب خود را از حشو زد و باید معلوم کرده
 دفتر خط و جنون خود پیش بینندگان کشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر بودید است و اینکه میگوید بیاید
 یک لغت و بیاید یک لغت من میگویم که این طعور طبعی این فرزنهها بسیار روی میدهند این مورد متعذر
 فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است قول که بنیبه تلک که روزن سرشک و تلک کسین ساده و تلک

فرسنگ جانگیری آورده است که نکته با اول مصنوم بتانی زده و معنی دارد اول نکته باشد و معنی نشان را
 گویند که بزودن گشتت یا بر جوب و غیر آن بر زمین بدید آید و در عربی بعضی وجه و دلیل بود و نکات جمع
 است شاعر گفته **نکته** پر کار عالم حیدر است **نکته** انظار آدم حیدر است **نکته** اول مراد معنی
 فارسی است و از تانی مراد معنی عربی و در فرنگهای دیگر نیز همین معنی آورده اند پس از تواتر ثلقات انکار کرد
 جهالت و نادانی خویش با ظهار آوردن است **قوله** بنیده نکه نوبه نکه نوبه نکه نوبه نکه نوبه نکه نوبه
 برده هفت تو بر چشم بنیدگان لبست تا عیب این را نه بنید من از تیزی فکر دستم که صیغه مفعول بعد از
 همه نوشتن غایت انکار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند تا در سب
 حیرتم برده هفت تو بر چشم مقرر ضلته بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دست
 مفعولیت را چرا پسندید و صیغه مفعول چون برگردید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
 برده نشینان می شمارد و میفرماید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در برده ماند من آگاه می نامم و
 برده از رخ او میکشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهی است چنانچه از حرف
 چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور از هر من الشمس و این من الامس است و این رعایت را نگاه داشتن از
 عادت مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله** که تنبیه نگزیرد که مضارع نیست جعلی با صفت بودن
 نافی که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت تا در سب خود در فصل
 آینده می نگارد که چون مصدر مینماید ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هر گاه ماضی نخواهد بود مضارع
 هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع
 چگونه ظهور نماید و رسم است که چون جامد را متصرف مینمایند صیغهها از مصدر تا امر میسازند پس بدون مصدر
 ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق نیست که گزیر و ناگزیر معنی چار و ناچار از اسما جاد است چنانکه
 در رشیدی آورده ناگزیر معنی چار و ناگزیر و چاره نباشد و علاج نبود پس نگزیر و هم از قسم گزیر و ناگزیر است
 بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فصل مضارع منفی و ناظرین رایا خواهد بود که مقررین سابق در قول کشف ثلقات
 لفظ معنی را که مرکب است از بای موحده و معنی منفرد داشته است و در اعداد یک شمرده است لفظ را
 هفت گفته است پس نگزیر در ابرایک مینداند و در اضافه نون سخن چرا میراند کرد و زنگوست گفته را
 فراموش کرده است که بجزلاف آن در اینجا به تحریر آورده است برهان قاطع نادبر وزن مواد بمعنی

در معنی نگاشت که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرنگ جهانگیری میگوید در لغت هفتاد و
 نهمی سوراج ناف را گویند و ناخواه را هم گفته اند و لغت خواه و لغت الا ان با اول مفتوح بنامی زده و نون و حاء
 مفتوح و واد معدوله نمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و دفع بغایت مفید است و
 آنرا جو این و ناخواه نیز خوانند و بپزند و جو این گویند حکیم سوزنی فرماید **س** شعور مبره اینه از نهر
 چاشنی و باید بجای بلبل و کشیز و لغت خواند و سلیمانی نظم نموده **س** رویت مزه یافته زغالان چون
 نان لذت ز لغت خوانان و تم کلامه و در رسیدن لغت لغت جبین نامت لغت خوان و لغت الا ان لغت هر دو نون
 و واد معدوله جو این که آنرا بر روی نان نیز باشند و در مدار الا فاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگار
 این قطب کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتاب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سره سلیمانی فروغ
 افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او سره سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب اخبار نادانی بر
 دیده و پینه گوش است بل سبب تیرگی عقل و برآکنندگی هوش است برهان قاطع فقره خنک زرتشتی
 کتابه از آفتاب عالم تا است قاطع برهان آفتاب زرده و سمنده ماه را فقره خنک شنیده ایم و
 درین هر دو لغت زنگ و به تسمیه آفتاب فقره خنک چون توان گفت زرتشتی افاده کلام معنی
 میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را فقره خنک شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سنندهم
 تحریری نمود حق نیست که فقره خنک سب دورا که رنگ آن مثل فقره بسید باشد میگوید و خنک در فارسی
 بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنک است و سرخ است نام دوت سفید و سرخ است **س** آفتاب از
 شوق با بوسه دل خرد میخورد و تا زهر فقره خنک آورد زین رکاب سلیم **س** زین اندیشه از
 استوب ملک بزم گین دارد همیشه فقره خنک خوش را در زین دارد و فقره خنک زرتشتی را اکثر
 اهل فرنگ مثل مدار الا فاضل و مؤید الفضلا و غیر آن بمعنی آفتاب میکارند چنانکه در مدار است فقره
 خنک زرتشتی آفتاب است و در مؤید و در رسید آورده است فقره خنک زرتشتی آفتاب را گویند پس بقول
 رسید هم قرین قیاس است که فقره خنک زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سرور و سره سلیمانی این لغت
 مع سندا و اساتذہ منقوش است انکار این معنی کار بهوش است قو که تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه
 دلیل می آید باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا دیب سبحان الله چه باشد
 و باشد است وجه باشد و نباشد گویی باشد بلندی سراید و رسوائی خود را تکرار و امیناید نمیداند که در فقره

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا لغتوزیدن غلط است یا بمعنی نخواستن است
 از کلام معنی نگار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار و نمکشاید هر چند اینچنین مفرخ فاست بسیار دارد
 لیکن در اینجا داده پیوده گویند داده است و طرحی عجیب بناده که سود ازده هم ازین می پرسند و دیوانه می گویند
 قوله متنبیه لغت بفتح اول و ثانی لغتخانه بر وزن سخن بران لغتخانه بر وزن کم سواد لغتخانه الان بر وزن
 هزاره کاران لغتخانه این بر وزن حسرت آگین بیج لغت بمعنی زمین و نامخواه آورد و هر کس را که ازین بهره
 آورد خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغتخانه در تلفظ آرد من خود از جمله اینکار بر بنیاده ام حذف
 در فرستگاری ها نگیری و مجمع الفریس سرور و سره سلیمانی و صحاح الادویه حسن الفکار که در کتب این چهار کتاب را
 در دیباچه ماخذ خود دانوده است هنگام نگارش این اوراق در نظر نیست و زین چهار نسخه را نصفه نصفه
 می نگرستم که این بیج لغت از کجا گرفته است من آن می بندارم که تنها سره سلیمانی مفرخ افزای چشم
 دکنی است اما آن سره سلیمانی که کتابت موسوم بدین اسم بلکه آن سره سلیمانی که اسمی از قاف آورد
 در چشم عریض نگاشته بود تا بسبب آن سره دیو و پری را امید بدین شگفت که اندکی از آن سره بدین کتب
 رسیده باشد که اجته را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان موقوف تا و پ میگوید که من خود از
 جمله این کار بر بنیاده ام حق بجانب است بیچاره خوانده نیست و خورشید شای میندارد چگونه هموزن
 دیده لغت را بسجده از گفتار دیگران نرشد اگر نمیدانست از درگی میسر سید و حقیقت کار میسر سید گشت
 که هموزن را بخواند و از دستن و زن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بنیاد گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن
 ناسمجده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد عاریت متفکر است که لغتخانه الان بر وزن هزاره کاران چگونه
 خواهد بود های هموزن که با بعد از هموزن است در هموزن که در تعداد حروف زاید بنداشته است و او معدوم
 لغت اول را بشمار نیارده است کس نداند که عجیب این عبارت را جواب معترض نگاشته است بی نی این
 کلمات طرفیانه را کس جواب ندهد جواب نیست که عروصیان هر دور ابریکوزن می آرد و ما و او مذکور
 مقابل حرف نمیشمارند و در اینجا عبارت عروصیانست و آن فاعلاتن است باضافه الف در میان تا و
 نون تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بد معنی رفته است میفرماید که کتب مذکور هنگام نگارش
 این اوراق در نظر نیست من میخندم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و ظن غالب
 بلکه یقین کامل است که خواهی ماز ابتدا ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بنیده آن هم رسیده

مفروض میشد و لغت هندی نیز وجود میسر یافت یعنی بعد قسده قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نام
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت میرزا همچنان است کس نسبت که همچنین باده گورابنبره صادره گوشتالی نموده از
بهره دیدگها و ارا تا نمیداند که هزاران هزار محققان از مستفیضان دلتینان آنان بهتر از او ستاد و شکیخ هندی بودند
این با آنان چه نسبت دارد و این باب وجود آنانی که در روی آرو میگوید اصل لغت اول میبایست نوشت پس
میگفت که پارسیان عین آخر از حدیث که در نمیداند که معضای مکان همین بود یعنی مقهور و مؤلف همین
که استعمال فارسیان را در گذریش نماید پس اول بابی از تقیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز فرمود
آخر از لغت عربی چه میگوید که پارسیان عین آخر از حدیث کرده اند و میگوید که آنجا میگوید آری این کجای است
هم خود را از محققان فهمیده است و کلام ساده را هرگز ندیده است در مدارالافاضل است لغت از حدیث عین
آخر در فارسی بود و نه است و ستادی است **س** می نهم از شاخ طرفان زلف بر روی شیر را میگویم از بزرگ
لغت و سینه بر روی آنان در برابر ابراهیمی است لغت عین آخر در فارسی است پس میرزا مقروض است لغت سر است
میگویم حاج آقا بزرگ و بانام و سنگ در جنگ میفرماید بای تخطانی بود و نه را مؤلف بران حدیث کرده است تا کجا گویم که
میدان این میگویم که ناچار است و در اصل هر کس گرفته است در نمیدانست که بودند با لغت برستی معروف
که باز در این لغت گویند و حق نیست که بودند یعنی تیره در اصل بی و او است جابجا از کتب لغت بیوث میرسد و بر یاد
یا ز تخمینی هم آورده اند و اینکه قضا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از آن است الف میساخت و ناما بود
در لغت بیوث تا این اسم مفروض میشد و لغت هندی نیز وجود میسر یافت یعنی بعد قسده از رقم این کلام سوادمند
است که در این بعد خود از دست میگذارد و بهر حال باید می آرد لیکن بعد از تصویف ساخته است نمیدانم برای چه
ببین امر بر داشته است کاش لغت ناما را که در آخر است بیای هر وقت نیز بدین میفرمود و ذکر نانی سادات بر سادات
میگوید و اینان قاطع لغت بدین باب و بر وزن کس کشیدن یعنی ناغنون است که بمعنی نخواهید آن فاضل شدن
نیاز میدان باشد چه غنون بمعنی خوابیدن است و لغت قاطع بران این دکنی آرومی فرزند نگاری
که سخت غنون لغتی دیگر و غنون در لغت دیگر و اگر با کلماتی که غنون در لغت دیگر با غنون بسین لغت
مع دو کلمه از لغت پس در توضیح افزودن در لغت که غنون بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر است
الغنی همراه خوابیدن آوردن هر چند این چنین خرافات هزار جا دارد ولیکن در شرح لغت سفید و لغت بدین تهاوی
بکار برده است که هیچ فریفته در پرستاری خرمیج ساربان در خدمت گذاری شتر بکار بند قاطع لغت

است و نه معقول باید دهنست که متعدی نشستن و نشستن نشاندن است و نشاندن خبر علیّه امانت است
 بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تا و سب میگوید مخفف نشستن
 نشستن است یعنی از تخفیف نشستن انکار میکند و باز میفرماید که نشیدن نه مسموع است نه معقول است
 میگویم که اگر بر سمع و عقل خود موقوف میدارد گوی زبان فارسی را از زبان عوام بشمارد و دیگرانند نشستن را
 در نشر ثقات کجا دیده است که در ذیل مخفف نهیده است در سره سلیمانی است و نیز در سرور که نشستن مخفف
 نشستن و نشیدن مخفف نشاندن است و در مؤید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشستن
 بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است چرا که الله است انقدر من هم در
 آگاهی میفرماید که نشستن و نیز نشاندن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو است
 گریست ایستی که دین را گستریدی هر خسی + کرد کار اهل جهان پیغمبری نشناستی + مولوی فرماید
 اکنون که بدستم خیزد آنکه تو انستم + مهر تو نشناستم از مات سلام الله + قوله تمثیلی نعمت جز را هم نعمتها
 بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند تا و سب من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتها
 بهشت تهمت است صاحب بران نعمت بهشت بهشت نگاه داشته است به نعمتهای بهشت و دیگران میفرماید
 که در کتب دیگر مثل سروری و سره سلیمانی و غیر آن به بدیند تا به تحقیق آن نرسد خاموش نشیند هرگز با کار
 نبردازد و نوزد را رسوا و خلق نشنازد و در سره سلیمانی است و نیز سروری نعمت جز را هم نعمت بهشت است
 بهشت را گیرند و در رشید هم است جز را هم نعمتکده بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است بران قاطع
 لغت فونعی از زودنه باشد و اصل آن فغاع است در عربی و فارسیان عین آخر ا حذف کرده لغت گویند
 قاطع بران، اصل لغت اول میباید نوشت پس میگفت که پارسیان عین آخر ا حذف کرده اند
 حال آنکه پارسیان عین آخر ا حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا منغلی یافته است گوش بقفا روی داشته
 است چون درین لغت عین آخر نیک تلفظ درمی آید و در این خصوص سندی و ولایتی کجای دارد بقیاس خود
 حذف عین آخر فرار داده است طرفی دیگر اینکه فونعی از زودنه باشد یعنی اندیشد که بودنه اسم طایر است مشهور
 و آن تره را که عربی آن فغاع است بودینه گویند بر وزن بودینه همانا عین آخر ا بقیاس دکنی پارسیان حذف
 کردند و تخانی بودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات فغاع مع العین را عربی و لغتانی
 فارسی میگویند کاش عین اول را که بعد از نون است الف میبخت و ناما بعد نون و دو الف میبخت تا این اسم

اول مع الجمله لغت می آرد پنج لغت معنی اندون زمین گذار با شمع معنی غازه جنت بهره شمع بوسه نهادن
 پنجم با لغت و بجزیر و بجزیل معنی گرانج بنجک لغتین معنی تیزین و بجزید معنی نترزد و بجزوان معنی زحرفران باریک
 مانند این بجزید کدام غریب است بجزید خود مبدل معنی است که از او معنی نترزد و بجزید است و بجزوان
 در جمله معترف کردم تا در سبب آتی نوع انسان را بطای هر بر عقل بر انواع دیگر حیوانات
 داده اند بجزیره معترفی نگذارم ازین گوهری به با معرفت نهاده اند که بی او نیست ولی عتی را بی
 سبب است و به جای می است بخار با اول مفتوح کلکوفه اند که زمان در روی مال دنیا اول و ثانی مفتوح
 نوعی از تیزین باشد علم سوزنی است سه گانه ای ترکی و من اگر ترک شست و دایم با سبب که
 تیرگیست کل نخک به از چشم ابروان بخاک تو جگر سر است در ترکی مکن بکسین من در کس نخک
 تیزین حواجه عمید و بی گفته سه ای ز نهیب کم زخم زده قامت فلک به خصله کبری ای تو ده
 لا شریک لک به بر سر ابرو بهار از در فریبیت به لال شست با سپید ستاده با نخک به بجزید با اول
 ثانی مفتوح اند و مین و ضربه را گویند و آنرا شترند خوانند بخوان با اول مفتوح ثانی زده زحرفران
 گویند آتی کلامه و بجز و بجزیر و بجزیل نترزد و بجزید و بجزیر و بجزیر و بجزیر و بجزیر و بجزیر
 منقول است از کار از وجود الفاظ مذکورنا منقول است قولی شبیه شست را که چون مفتوح و
 غای مضوم مشهور است به خمتین مینوی حال آنکه درین کلمه فون مضوم مذموم است و اگر کسی گوید شست به از
 فتح زین و جرحت نکره سبحان الله جرحت کرده ترکیب است و معنی را چه باشد به سبب تا در سبب
 میگوید لغت نول مشهور است و میفرماید ز کدام گروه شهرت دارد یاد کدام کتاب است و سبب است
 کاش اول علم به نقل میکرد تا در است میفرمدم و به سبب اعتبار است آوردم الحال منجم نویاست سبب است
 که بسیار حارقم زده است و اینکه گفته است جرحت کرده ترکیب خوب است معلوم نیست این جمله
 مطلوب است اگر معنی جرحت نکند را معنی اند باید که از کسی پرسید تا از ایوه گوئی بازماند برمان قاطع نترزد و نزل
 نترزد و محقق نترزد است یعنی نمی آرد و قاطع بر مان و نترزد که هیچ معنی اند صیف منبأخ باقرا این نول نایفه
 لغت چرا باشد و نترزد و محقق نگاه گویند که نترزد یعنی منتقل باشد و اینکه در تقطیع شتر نترزد و بجای نترزد و آنرا
 نترزد است نه تحقیق مهم بنگریم که از اینجا در نترزد بجای نترزد و نترزد و نترزد است قاطع القاطع مسراید که هیچ
 معنی اند من میگویم که البته این هیچ معنی اند و این همه دان است مگر پیش همچنان و نترزد که مان مقدمه بالعکس است

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم در گون میگرد و در سبدل سبدل معنی میماند و فساد این ظاهر است طرفه
اینکه باز میفرماید که هفتین تو و خدا خواهی گفت که نوشتن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است
و معنی گوید که هفتین در جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نوشتن بچه معنی است هفتین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لاجل لاقوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر از معنی می پرسد و هفتین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است معنی آنکه در اینجا خواهی نخواهی گویند که معنی نوشتن است و بعد از این اگر بابدل خبر دهد
داده باشد ما را چه کلام در این است که معنی نوشتن و نوشتن یکی است اگر چه سبدل و سبدل معنی باشد در کلام مقرر
اینچنین خرافات بسیار است بل بسیار است چکنده طبع او را است و ناخواسته میگوید بجای خرده فردگانی آورد
نمیداند که چنانچه خرده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین فردگانی هم سبب خوشنودی خاطر خرده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی بنید است چنانکه گذشت و در بهار محرم است که خود خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
بس اگر فردگانی هم گفت گفته باشد هیچ قیاحت نیست فردگانی هم سبب خوشی است شتر خرده دیگری نماید و میفرماید که
میسر ای در عربی شراب خردا را گویند و بازمی لاید که لغت عربی سیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی را
سیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی یای بنید معروف است و از عربی لغت بنید معروف بودن یا مکتوف است
فی الواقع اگر کبر آبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و جاده سجزوی نمی چوید
بر مان قاطع بنی بکبر اول و ثانی تجانی مجهول کشیده مصحف کلام خدا را گویند و ضم اول هم آمده است ۴۰۴
قاطع بر مان اگر در صد فرسنگ بیستم که بنی معنی مصحف مجید است با و در خواهم داشت دلیل من درین رگ
است که قرآن در قطر و عرب بر سبغ عربی زبان بر زبان نازل شده است هر آینه رده انا باشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده با ظهور بر نور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و سرفراز
زبان پارسی بدشت پارسیان با فرزند عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند و وجود اسم پیش از
شهود سسی چون تو اند بود مگر گفته آید که بنی پارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دستا تو
زند و ستارا کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند بنی با اینهمه پذیرفتم که کلام الهی را
بنی گویند نه آخر و نه رضوان را هشت مینو نام بود چون عرب عجم هم میبخت به جنت و فردوس هشت
مینود در گلشن و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم با هم اختلاط امتزج یافت چنانکه سوال
بمیر گشتند قرآن را بنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان عجم در ترجمه دستا تو نیارد

۲

من در حکم سیکه هیچ نداند مقبول و مکروه سخن جبر را ندانم مگر آن را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آرد و
 پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد در فرسنگ سینه و شاه آورده است که تا و ک قلبی آه باشد شعر سحر را
 گویند و حواله بسوره کرده پس کتب تکوین را دیدن ضرورت بر بی دیده گفتن خلاف از شعوبت برهان قاطع
 بنید بقول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که فرد گانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرمایا گویند
 قاطع برهان در کتب در مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسند مشهور بفتح نون است اگر تم که عقیده معنی
 از فرسنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است معنی نوید این چه بهتر است اصل نونه نوید است بفتح نون مبدل نهان
 بنیدای هفتاد و هفتاد خواهی گفت که نشستن معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن بدل نوشتن است در کلام کئی
 ازین دست بید است آرائه و بیار معنی آن اگر نگردد زارت نگاه است و نیز برش خواهد کرد و نا نوشته پیش از آن چه است
 که من نوشته ام شتر غره دیگر در شرح معنی بنید است که بجای خرده خرده گانی نوشت که گوی خرده خرده گانی را یکی بنید این بان که در خرده
 و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که خرده خبر خوش و نوید سخن مفتوح و یای مجهول مراد آن و فرد گانی نقد حسن را
 گویند که در صله خرده خرده آورده اند شتر غره دیگر آنکه میسر آید که در عربی شراب خرمایا گویند نوید با نقد صورت پستی کرد
 لفظ را دید و معنی شناخت نونه عربی بیای معرفت است بر وزن رسید و بنید که بدل نوید است مخد بقول کئی بیای
 مجهول است اگر کئی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جا به پیوستی که بنید بفتح نون و یای معرفت شراب خرمایا
 گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی معنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذاً بالله متعریف که ام است
 که طبع او اینقدر بنا بر است طول کلام را فصاحت میداند که اگر قصص معنی می خواند میگوید بنید بفتح نون مشهور است
 حواله کتاب بنید به که در کدام فرسنگ نوشته است گوی خود را از زمره مجتهدان نهان است من میگویم شهرت در زمانه آنان
 معتبر است نه در تره فروشان در جهانگیری است دین ز رشیدی بنید با و ل مضموم و ثانی مکسور و یا مجهول معنی خبر خوش است
 و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرسنگ چنانگی در باب او و نون بینکار و نوید با و ل مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
 دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده **س** بد باشد ایرانیان با سید
 از و بهلوان با خرام نوید **د** دوم خبر خوش باشد او متاد گفته **س** در موسم نوروز زبان مند به سید به فرآینت
 بگلستان داد نوید **د** میسر آید معنی نوید بهتر است اصل نونه نوید بفتح نون و مبدل آن بنید من میگویم که بی اصل بودن
 نوید بفتح نون هویت و قول جهانگیری و غیره بر بی اصلی گویند میگویم آری بر بی اصلی گفتار است گویند و گویند
 نا آشناست هر آینه برای خنده و بهتر است راست میگوید که بنید را معنی نوید نون گفت مبدل منه نوید است گوی ملک

اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند معنی بزرگ و عظیم نهاد نیست و الف بعد از نون اگر حضورت ندارد
 دارد و او باشد و اصل لغت فی التبت تادیب در فرنگجهای کبری است نابهه رسیده معنی دارد
 اول بزرگ و عظیم را گویند عبدالرحمن بجای است که او را یاعلی کاریم افتاد و نیز نابهه دیوان
 افتاد و دوم در آن فرومایه بود سوم سخن از قافیه کرده اند در آنجا بی بهره نیز گویند و همین است در سینه
 و موید مدار قوله تفسیر نامحوری است یعنی مزاج نوشت در اصل لغت نهبان گشت بر باغ را
 نامحوری گویند آیا عارف بنا بر فخره ای این سخن از خود است همانا حارس معنی نهبان در دیده است
 بر چون فقره معروف است خارج سخن در لغت معنی است که او نهبیده است تادیب ما شنا که
 صاحب برهان نامحوری را یعنی مزاج نوشته باشد همین است تادیب در لغت است بی اندازه در برهان
 است نامحوری گشت بان را گویند که گشت که در لغت ما شنا که او نهبیده است برهان بود است و اگر
 کسی زبده باشد باید که نحو مطالبه آن است باید که در لغت مشکل را کشاید و این معنی می باشد
 که کار پیشینه افترا بر او آید از این سخن در لغت معنی خود را به تیر سلامت سخن
 حق را در اصل نهبیدن است قوله تفسیر خود در باب ای قافیه با سخن این غوطه نوشت و از باب
 نون نامحوس هم به معنی می نویسد و از این معنی تادیب سروده که مذکور در کتب دیگر نقل کرده است
 و سره سلیمانی مکتوب همین معنی است اگر معنی آن فریاد ازین بادانی برهان قاطع نافه است معنی نافه است
 مشک است چه آن معنی است مشک قاطع برهان در علم است در لغت معنی است معنی است شهر فقیر
 نشنیده است که بهوی مشکین است گویند که در لغت معنی است از اسما نیز اعظم و آفتاب نیز علیه
 چون ماه و ماهتاب هم همیشه اندیشه این را می نویسد و آن معنی است که می خواند و آنرا معنی از کتاب خای از نظم
 قاطع القاطع آن معنی است که در کتاب نیز می گویم بر آن کتاب که مولف برهان نقل آن است
 می بیند خود کتاب بنامیدن از دیگران سند طلبیدن است که نام قاطع است سرودی و سره سلیمانی در غیره را
 به بنید و سند او را یافته نافع اهل نشین برهان قاطع تاو که قلبی گنایه از آه ته ذلی باشد و همچو را
 نیز گویند که در مقابل معنی است قاطع برهان از روی یقین پیدا گشت آفرین مکنی قیاس کرده است
 که آه از دل میخورد و از او عربی میگوید و او را نادر میخوانند تاو که قلبی معنی آه آورد و همچو را نادر از راه
 تاو که قلبی ناید از طبع در میانند دارد در باب که تاو که قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه مکرره قاطع القاطع

دگنی باید ز پر رفت هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دگنی بد کرد که چنان بمعنی کوچک نوشتن تا ادیب
اکبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بر بزرگان نکاه مینماید گویی پیش او
بزرگانرا لفظ تعظیم یاد میکنند مگر اینکس بزرگان خوش را تعظیم نکرده است و کلمه تعظیم گاهی در وصف آنها
بنادرده نمیدانند که در سنجاب خصوصاً بیابان و لاسور و غیر آن درین زمان و اکثر در امیان میگویند
ازینکس باید پرسید که اول بزرگ نمیشاند که انکار ازین معنی است آری سنجاب را کجا دیده است اما
اگر ندیده است نام آنرا چرا برشته بخیزشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صد و پنجاهین امر با
ناچار میفرماید که چنان بمعنی کوچک نوشتن من میگویم که چرا مینوشت او سخره نبود که مثل تو یاده گویند مینویز
خوش نیست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش است بنقد رنارس شهید تا به تحقیق زبان
دیگر چه رسد قوله تشبیه میوزن دیو بمعنی موی می نویسد و مینداند که بمعنی موی معنی ندارد این
قلب موی است تا ادیب مگر از قاعده تقلب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
انکار مینماید پرسشی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز کدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
پیوده است تقلب را معنی میو تصور فرموده است قوله تشبیه ناسوده بیای ایجاد مینویسد گویی لفظ
جایست نی نی بسودن بیای فارسی ترجمه بس و ساس است و بسوده مفعول آن و ناسوده نقیض آن یعنی
اجوتها تا ادیب تحریر جواب موز کرده میپرسم که اجوتها کدام زبان است و معنی آن چیست ایانام دورا
یا اسم جانوری در هندی اجوتها بلف مفتوح و جبه فارسی مضموم مخلوطا تلفظ بها دو و معروف و تالی و فرشت
بلف رسیده پذیریت که دست کسی آن رسیده باشند و کس آنرا استعمال نیاورده باشد اجوتها بدون با بعد جم
فارسی و یاده و آن بعدنای فوقانی در کدام معنی است کسیکه در هندی پای تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی از کجا
برست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد **ه** جوامد فروده وصل از ره گوش و غم چنان شد
از خاطر فراموشی در مثل هندیت که اجلا هنس کے جال اپنی ہی پہول گیا آدم بر سر طلبت جها لگیری است
نیز در ششید و مؤید ناسوده بیای ایجاد چیزی نورا گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید **ه**
بمیوی داد آن دگر هر چه بود از دیبا و از جامه ناسود **ه** هم او کی گاد یا چه بود
موزش یکم خورد بد ناسود **ه** قوله تشبیه ناهه را هم معنی بزرگ و عظیم و عم معنی خست و فرومایه آورده
است این لغت را از هند آورده است و چنین نیست نهزه ز قلب کاسد را گویند و بدین علاقه افزوید

است برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت و توضیح کرد
 که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سردبیت لیکن در هندی مهلند گویند و در فارسی
 و نه در عربی و نه در ترکی و این لغات در این کتاب فراوان است قاطع القاطع میگویند شمشیر هندی را مهلند
 نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گوی خواجہ خود را از باندان ہر زبان میدانند با اینکه یکی ہم
 نمیدانند مهلند با اول مفتوح بنانی زده و لام مضجع بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی
 رشت **س** مرا که صورت فعل مکرر از خون کرد **د** در که بیکل مهلند داد آب زلال در جهانگیری و رشیدی
 مدار و مؤید قوله تبئیه میا با یعنی شمار و حساب کن می آورد و میگوید کار و اماره حساب را گویند میگویند که
 او ارد و اوجه بمعنی دفتر حساب آمده است د ابار و ابار میباید آن میتوان بود این بار و اماره و نگاه میا با بمعنی
 هنی و منخ از حساب از کجا پیدا آمد اول باید که محسوس باشد و آن مصدر را مختصراً بود و از این مضارع امر استخراج
 کنند و میم هنی بران امر نهند تا میا با صورت پذیرد و آن خود نسبت او ار که اوجه مزید علیها دست لفظیت
 غیر منصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چراغ شد و اینهمه ساز و برگ از کجا آورد که اماره و میا با هنی وجود
 گرفت تا دیب در جهانگیری است اماره و اماره سکه معنی دارد اول استقا بود ششم مخزنی گوید **س**
 جله توبی آب در تیز رفتن **د** مباد جز به بیابان فزاده و اماره **د** دوم نهایت طلبی و نقص را گویند سوزنی گفته **س**
 ساحلی روی پیش در آب پیش باش **د** کار بن مان در برگرد و میا با **د** سوم حساب شمار را گویند ہم او گوید **س**
 تو از سر قهر لطیفی و نظر یعنی **د** میدان همه افعال من و میا با **د** یعنی شمار و حساب کن در مؤید الفضل **س**
 آورده است و در فرهنگ شیدی است اماره حساب و اماره که معنی محاسبه اماره بکسر الف و زیادتی تا نیز آمده پس گوید
س اگر خواهی سببش را شماره **د** برون باید شد از شماره **د** در در اولاً فاضل اماره حساب در اصل لغات
 بمعنی نهایت و کوشش نام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ اماره بمعنی حساب قدر محققان اتفاق است و آنچه
 چه قدر لفاق است اینهم حسب اتفاق است گوی دریا ده گوی طاق است رشت است اینک گفته اند نادان بیار
 بر قول او در کدام شمار است قوله تبئیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است مینویس که در
 سندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی حالش این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود
 اگر از بنگال و دکن تا پنجاب سند هندی را فرا هم کنیم و پیرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است میچس
 مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان اینرا گویند و اگر از

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های مخفی در آخر تا دیب خود میگوید کسیکه نمیداند
 چرا میداند که میداند و خود نمیدانم که کسیکه میداند و میداند که میداند در جهل مرکب چه ماند در فرسنگ
 جهانگی نیست مگر با اول مفتوح و باظهار تا ماه را گویند و آن معروف است و بخفا را بمعنی نه مستعمل حکیم
 سوزنی نظم نموده **س** بر سر حور تو شد دین من و دینی من نه که نه تنیوش و قبا بادت مزین فرس
 هم او در نگو پیش دنیا گوید **س** چه کنی خاک دران دمارش نه مداومه سکس مهر درارش و نیز در شید
 آورده مه همان ماه بهر دوشنی و باخفا را مرادف نه و در دیگر کبیت هم همین مذکور است بعد نگارش بخمال
 اند که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم صمیمه بمعنی نهی کجاست جو انکار
 بنام نشان دادن ضرورت تا بدینکه تنها میم بمعنی نهی است آید در بحث الف مدوده باره جمله در شرح آرا خود
 گفته است که آرد آرا سینه را کی گویند سخن آرا دریم آرا نظیر منقو تا بدین خود کلام مغرض خواهد بود که
 صیغه امبی افزاین اسم در اول فاده معنی فاعلیت میکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
 تنها بمعنی نهی می آید میداند که میم بی صفا صیغه امر در آخر کی تنها بمعنی نهی می آید مغرض خود منع میکند و خود
 انرا را میدارد و عرق شرم بر چین نمی آرد اظهار انحصار اشارت بر بی صفا اعراض است و مغرض که درین
 مخصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جا است و نیز اشعار بر این معنی است که متقا
 مستغرض اکثر المعنی است و خود انکار بسیار و خود با قرار آن می برد از دگر گوئی بنا مستخرمی اندازند و انگیزان
 اعراض کرده ام و جواب میخواهم من خود میدانم که اینچنین اعراض از جمله خرافات است و بس قول تیسیمه
 مهر خم بر ده ضمه یعنی سکوت مینویسد و باز مهر خم بصفتوح نیز مینگارند و مهر خم نیز میگوید و این را اصح میفرماید
 تا دم بر اینقیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهر خم خست خم شراب گویند و آن خست مانع بدر رفتن شراب
 از خم است چنانکه حافظ فرماید **س** گوی از آتش دل چون خم می در جوشم مهر برانده خون مجوزم و خاشوم
 از اینجا مهر خم فر گرفتند نام مهر خم از کجا آورد و بایان کار مهر خم را که مرادف مهر دمان است یعنی سکوت اولی و اصح نسبت
 تا دیب میگوید مهر خم از اینجا گرفتند نام مهر خم بصفتوح از کجا آورد از اینجا بطهور می پیوندد که بچاره مهر خم را
 مزید است و از عبد الصمد شنیده است میر مغزی است **س** خدنگت مرغ پر دست و سپت باد پونیده و
 مطیبت گشت مرغ و باد گویی مهر خم داری و بهار عجم و در مدار است مهر خم لغت معروف کنایه از خاموشی و در
 فرنگک سندی و شای و سر در و سره سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر خم بمعنی مذکوره بران موجود است

پندگاه: فلک زنگی و باجنت از اشوب و حسان سندی گشت سر کوب او و فغان دارد این سخن
 بر احترامی که شده گرفتار مندل نواز و اغلب که معنی اول یعنی دایره عظمت نیز سندی بود زیرا که
 مندل بدل سندی معنی خانه مدور است پس معنی ما خود محاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و چون
 یعنی نیز صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و سجاه تیره گمراهی بسزای داده اند کدام راه میبندد و بعد از
 شنیدن جواب از عرفی حجابت مدعی شومید قولی تشبیه منزل شناسان بی گم کرده در یک فصل و منشور
 نویسان باخ در یک فصل نوشت مسکین چه دانند که اینها مضامین ابداعی ناز کنیا است نه لغات مستعمل
 کنایه ای مبتذل تا و سب این اعتراضی است که اگر معترض این نمی دگانت کس او را از خوانندگان
 نمی دگانت سیاهی راحت نمودن و زبان قلم را رنگارنگ از چینی لغویات عجت فرسودن یعنی چه اگر تخمین
 الفاظ را فرسنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر بناطین کتب تنگ
 سوید است استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس بر این معنی توجه خاطر را بر نمی گذارد پس آئینه حکیم اگر آبادی
 معذور است بی تحریر این اعتراض کنایه او را کس نمیدید و اگر میدید پایه اعتبار غیر سید قولی تشبیه منقأ
 قاصد یعنی زبانه قلم و منقأ گل کجاف پارسی مگسور معنی زبان مینوسید من از نارسانی اندیشه خویش نه فهمید
 که زبانه قلم چیست و منقأ قلم کنایه از زبانه قلم و منقأ گل کنایه از زبان تجویز کیت از بزرگان است
 برهان قاطع متوقع بدانیم تا و سب سبندگان این صحیفه را آگاهی باد که معترض باید گوارا بود و پاهای
 بازمی آید و بر راه است میگردید یعنی هدایت طلبی فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه و امینا بدین نصیبت
 خضر راه بودن آن ناچار است و راه نامائیش سزاوار در فرسنگ شیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقأ قلم
 کنایه از زبانه قلم است و قلم در ترکی سیاهی را گویند و منقأ گل کجاف فارسی کنایه از زبان است
 نظامی است ۵ جان تراشیده منقأ گل و فکر خائیده بدندان دل و زبانه معنی زبان
 است پس زبانه قلم مرادف زبان قلم خواهد بود در بهار عجم است زبانه همان زبان و بجای شعله را گویند
 سالک یزدی ۵ بزیر تیغ جفا کیت چنان شدم تسلیم که از زبانه تیغ آفرین بلند شود و
 قولی تشبیه در شرح مده مخفف ماه است مینوسید که حرف نفی است که معنی لا باشد استغفر الله میم
 نام مختفی حرف نفی چیست تنها میم حرف نفی است و جز صیغه امر بهج صیغه دیگر ربط نمی یابد همانا این همان
 منقطع است که کنی است راضی حاضر و اش راضی غایب و ام راضی غیر منقطع نوشت حال آنکه آن تنها تا دشین است

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب را یکی می شمارد پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ بمعنی را که مرکز از باب
الصاق و معنی است یکی داشته است و هفت عدد در درگه بسته میزند که بار الصاق لفظ جداگانه است
و معنی جداگانه دارد اما نویسیان یکی را دیگری اتصال داده اند و متصل نگاری را بنیاد نهاده اند و اصل
معنی دو لفظ است پس دو لفظ را یکند اشتق و هشت را هفت و گشتن چه معنی دارد و نگارنده را
کسی بکدام شمار آورد قصه کوتاه صاحب بهار عجم بدینکار و مل تنگ کنسّم فوقانی و نون و کاف نایبی کسیکه
حاصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گل رنگ آورده و صاحب برهان بوزن
خرسنگ نیز آورده انهمی کلامه و قیاس چنان میخواهد که مل تنگ بوزن خرسنگ از مل با اول مفتوح که سیر
شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی مل تنگ بسیار سینه شده و اندوه یافته
خواهد بود در نصیحت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد معنی او شد زیرا که بصریح است کسیکه
سینه شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرسنگ
انگار مینماید مگر کسیکه با خرم سنگ است و از نام و رنگ و تنگ است و نسبت حسب کشف اللغات بقدر
در از نفسی که نموده است گویی و فرمادانی خویش پیش بینندگان گنوده است میگوید حاشا که اساده مخفف
بعد از تخفیف و ادشته باشند میزند که او سادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را و ادشته اند و علم
سر بلندی افزشته اند چنانکه خوش مخفف خامن است و خامن مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف
روادشته شود و مقرر بر مطلق العنان گذارته شود قوله تنبیه مندل بر وزن صندل بعد شرح
معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هند نوعی از دهل است لاجل ملاقه الالباب میندل لغت
هندی نیست فارسی الاصل است در سنده مندل یا کپهاوج گویند تا ویب لغتوز با الله مقرر شده است
است که با از دانه عقل بیرون نهاده است میزند و میزند که میزند گویی در چهل مرکب میزند در فرسنگ
جهاگیری بعد نگارش معانی مینگار که مندل بزبان هندی نوعی از دهل است که آنرا کپهاوج نیز گویند
در سید نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرسنگ در نوشته است که مندل در هندی نوعی از
دهل است و در بهار عجم بعد ترجمه دانه عظیمه میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
مندل است چنانچه در لفظ ربخیرم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندلی نواز
خوانند طغور در تعریف مندل اگر لطف مندلی کوس شاه بدین سخن رسید سوی سده گاه

نمیتواند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید مگر مدنی تنگ در خرسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
 این پنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل نمی پذیرد و چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ معنی شرب
 بسیار بسیار این صفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید از اسجا که تنگ با وجود
 دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن کلاب شراب عرق نگاها در اندلاجرم خم خم و سبوسو و تنگ تنگ مفید
 کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
 معنی تنگش را نگاشت ہی ہی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و از گاه لوای فرسنگ نویسی از متن
 پس از آنکه کشف اللغات را نگارستم طرز نگارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لحنی مانا یا فتم کاسن
 دانستی که تقدم زمانی که است قیاس من جهان میجو اید که صاحب کشف اللغات موخر و در لفظ
 قواعد عربی از صاحب برهان دوسه گام پیشتر است زیرا که با وجود تنوع روش با جفا و خوشنویس
 تصحیح و تهذیب و اصلاح است این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر او قیاس خویش ننهند
 و از تقلید و تحفیف و تصحیف قطع نظر فرمائید چه قدر با هم میسایم اند و درین باره که قیاس صحیح
 شود چه مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتق از خرد و رنبط مشتق از متاع سخن گذشت از کشف اللغات
 برگی از درخت و دانه از زمین نگرستن ارد خدایش با مرزا و میسیدهای یعنی گوی و آلوده شو گوی از لای
 بنی گفتار و بنی آلودگی میجو اید حال آنکه لای امر است از لاییدن و لاییدن معنی یهوده گفتن است لای یعنی یهوده
 و اینکه آلوده نشونیز معنی ملای قرار داده است و غلط افاده است گوش و اید و هوش گما اید آلودن مصدر است
 و آلوده مضارع و آلی امر و میلای بنی و مخفف میلای مالای حاشا که اسانده تحفیف بعد از تحفیف
 روادشته باشد و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و معنی دیگر است +
 قاطع القاطع صورت لغت از پیش خود متبراشد و گوش سامعان میجو اشد میگوید توضیح اعراب
 نمیدانند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مؤلف چنین نیست بلکه او اگر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
 بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آئینه که سخن را دراز کشیده است گوی با نهتهای یاده گویی رسید
 است در میان هیچ توان گفت و انایان خود میدانند که بی اصل محض است مگر یا ران را اینقدر آگاهی
 ضرورت که جائیکه گفته است این صفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هست لفظ را
 هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هست فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند چهار

گفت گوی چو شنیدن بدل چو سیدن است و آن تفرس مصدر سید است یعنی چو سنا تا دیب اگر
 مکیدن را در فضل جدا گانه نمی نوشتند و بزرگارش آن تنها تحت شرح معنی مک گفتفا میگرد و جوینده از
 دریافت معنی مکیدن محروم میگشت کی میداشت که در تحت لفظ مک خود بود تا آن محبت را میدید و حاصل
 خود از آن می چید پس نگارش مکیدن در فضل جدا گانه کار نیست الا گانه تا جو سینه معنی آن باسانی در یاد
 اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش روشن کدام فرزانه است هر آینه این
 طرز محض مقول دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزین آورد و آنرا چو شنیدن بحکم فارسی گفت
 ازین بیاوه گوی چه خواسته است اگر معنی نیست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرنگها
 مثل جهانگیری در شنیدی و میوید و برادر و غیر آن همین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خواسته است
 راه است گذاشته است قوله تنبیه در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشتند و باز مکس بفتح
 میم لغت دیگر ترا شنید و گفت که آنرا مکس نیز گویند سوین یاد در فضل جدا گانه مکس را میم مضموم لغتی خاص
 خاطر نشان کرد و اعلم که با اینهمه سودا دگر می قبول است تا دیب میگوید در تحت شرح مکاس میم
 مضموم نوشتن من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت است اما از ضم میم مکاس انکار چه است آری
 میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نسبت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
 از جهانگیری منقول است و نیز قول بهارجم بر آن شاید معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد و بنظر آرد و مکس و مکس
 بفتح میم لغت دیگر است معنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج در ستوری و راه دار و امثال آن چنانکه در
 کتب لغت عربی مرقوم است پس چرا جدا گانه نمی نوشتند و مکس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت و
 اطلاع معنی آن را بود پس نگارش آنهم سزا بود چرا نم اینکس از دریافت دور است بدانندگی چرا مشهور است
 بی نی از بدیشی مجبور است و بود از دگر معنی است بر آن قاطع مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
 شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد او را مل تنگ بوزن خر سنگ هم گویند قاطع بر آن در
 مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس جدا اند که چه گفت فرینه آن میخاهد که بضمه میم و ضممه آه قرشت و فحشون باشد
 و این لغت بر بصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باده هر دو بنامی مضموم و کون مصنوع زود دست شونده را
 گویند باشد که تنگ مل قنک نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزندان گان سزا جا
 دیده ایم تنگ مل قنک از نظر گذشته است باشد که روا باشد مل تنگ مقیم مل تنگ صحیح است

فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم معنی مصدر نحو اندن روست چنانکه بردانندگان بودیدت و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد چنانکه فایده فاعلیت می نماید برای مصدریت نیز می آید میگویند
بقدم بوسن فلان فرته بودم یعنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید مکنده را کتبخ میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب یابد معنی مکنده نیز می آید چنانکه بر سخندان ظاهرست **۲** اینکه گفته است معنی امر بشکست معانی
دیگر کجا است این عبارت محض بوج و یاد نهوست اگر بشکست معانی را را همینست است که در حالت افاده معانی
دیگر افاده معنی امر مینماید مسلم مگر این مطلب صاحب یرکان نیست که در حینیکه افاده معانی دیگر میکند افاده
معنی امر هم میکند و اگر معنی بشکست دیگر است چرا بوضاحت بنزدت و خود را در سلاک و گویان منساک
ساخت قطع نظر از این اگر از امر بودن لفظ انکا میدارد پس خود را از دانندگان بشمارد کیست که بک
امر میکند نگوید و راه گمراهی بود پس اینهنه غلط نگار بهار بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه فلان
نخواه کرد در فرستگاه گیرست **۳** با اول مفتح مکنده و امر از میکند بود حکم سوزنی نظم نموده **۴** کشته
ز بخوری تن از گناه **۵** پاکت از شیر و بشیر یک **۶** شیر یک **۷** سپرد جوان از غمش **۸** ناله بفرشته اندر فلک
و در رشیدی آورده **۹** مفتح مکنده و امر میکند پس در انصوت انصاف را انصافندان است و پس
قول که تبئیه مکاس ایچیم مفتح که مراد ابرام است **۱۰** بضنه میم آورد و در فصل دیگر مکاس مفتح اول و کسرتانی نکات
و گفت که مکس **۱۱** گویند حق نیست که مکاس بر وزن حواس لغته اصلی و مکس اما که آنست مکس استحال سوم
بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکس خوب بود تا در سب مبارک باشد معترض بایه خود افزود
و خود را در زمره واضعان لغته داخل فرمود از نگارش متواتره اهل لغته انکا مینماید و تحقیق خود را که از عبدا
یافته است اغلبا بسفر ماید یعنی مکاس بفتح میم بنیگارد و سندی آورد غرض کج است و گفتارش بوج و یاد
هوادر جهانگیر نیست مکاس و مکس با اول مضموم در لغت اول و با اول ثانی مکس و یای مجهول در لغت ثانی **۱۲** تبئیه
و مسالطه نهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری هستانی نظم نموده **۱۳** شراب بدن بی مکان
نوشیدن **۱۴** نه عذر دفع فریب بهانه آوردن **۱۵** حکم مردوسی فرماید **۱۶** خوش آید ترا از گدایان مکس
که در بدل استی قوی شنبه و پس **۱۷** در بهر محسب است مکاس بضم وسین جمله توقف کردن حساب کالا بدین معنی
۱۸ پذیرفت کالا چون تمام **۱۹** مکاس فرور شده باشد حرام **۲۰** قول تبئیه یا آنکه میکند را در تحت شرح
معنی که نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص فرورداد و در زبان معنی از بدین آورد آنرا نوشیدن بحیم فارسی

و بر حسب نشینند خود کلام بوجه باد برهوا بر زبان آوردن و دیگران را نسبت بان کردن یعنی چه همه میدانند که این
 امر است که از نادانی سر میزند برهان قاطع مکلف است اول و سکون تانی معنی کیدن باشد و امر مکیدن
 هم هست یعنی بگوید و کند و رانیز گویند که فاعل مکیدن با قاطع برهان هر چند انداز بیان دکنی همه جایز این
 دست است و من نیز بسیار جدا در این باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است
 لیکن چون نزدیک است که این نگارش کردن بریزد از سر این نکته نغز نغز استم گزشت لفظ و حرفی را
 در پارسی آخر متحرکجا میباشد و مکعبی مکیدن کجا است و مکند را مکعب میگوند و معنی امر مشترک است
 دیگر کجا است اگر انصاف است تا بنهم غلط چون توان آورد و اگر خواهی خواهی سوگیری باید کرد عذر
 این خطای بیشمار چگونه توان خوست قاطع القاطع در برهان است مکلف است اول و سکون تانی معنی
 مکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای مکیدن کیدن بی مسم آورده است در صفحه
 صحت نامه هم نشان نداده است تا میبینم که غلط کابی نویس خواهد بود همین است که حسب عادت مهوود خود
 همت بر مولف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آوردم گذشت
 بهر حال از مدعی استفسار است که کیدن بی مسم چه معنی دارد و در قول برهان بجای مکیدن چرا آورده و این
 متسخ چون بکار برده درین باب تحریری ضرورت و کیدن را تفسیر ناکریم که را تم نشیندن آن ناصبور است
 میگوید بار بار در یک خصوص سخن راندم هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از اندام آنها کدام قول است
 از هرزه گوئی خالی است آری آن هرزه گوئی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در بعضی آورده دوم جا
 نگاشت و در چهار جا آورده پنج جا فرزد و هموزن چرا آورد و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
 حساب باید کرد که چند بار گفته اند از آنچه نام باید نهاد یا ده گوئی هرزه در نادانی کجائی بی خود نمائی و خوشین آری
 میگویند که لفظ و حرفی را در پارسی آخر متحرکجا میباشد مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا از یاده از نیز ادوار
 حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ و حرفی نموده است آری اظهار لا علی خویش فرموده است بخندند که
 مؤلف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصود او وضاحت تمام است بخمال اینکه اگر مردم از سکون
 آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس مگر کسی که با این تراکاهی اندازد مبادا حرف آخر متحرک شمار دهد و در اینجا
 اعتراض نادانی و از نیکس غایت خیر نیست و اینکه گفته است مکعبی مکیدن کجا است من میگویم که در متخف
 است و درین تر است اگر گوئی آن کتاب در لغات عربی است آترادیدن نامش است گویم حرف قاعده فارسی

تخریش در این مقام آن ثابت میشود که در هوش لفظی است بواجمول که در فارسی گشته و در عربی صاحب هشت
معنی است بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین باشد در هوش لغت عربی الاصل است مفعول هشت و بیج صیغه مفعول
در عربی بواجمول نیست فارسیان تصرف کرده بواجمول مرادف است و بجزومی آورند نه بر وزن سر هوش است
نه معنی سرگشته و حیران مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا گفت که مفعول هشت
است خود میگویم که چرا گفت و خود میخندم که چون بنید هشت چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که که آبادی
نه فارسی میداند عربی می نهد میگوید که از طرز تخریش در این مقام آن ثابت میشود که هوش لفظی است بواجمول
که در فارسی گشته و در عربی صاحب هشت معنی نیست و میداند که قید وزن سر هوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواجمول معنی آید چنانکه خود هم رقم کرده است
که مفعول در عربی بواجمول نیست پس عجیب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میداند و باز نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نداشتگی آن میرسد و عرض اینهمه غنچه سادگی است و پس در نصیحت قول بر آن راجع
اختراع نمیدان از راه دانائی برگردیدان است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواجمول معنی آید و با
میکنار که نه بر وزن سر هوش است این امر محل تامل است که خود بواجمول فرمودن و از هموزن بودن سر هوش
انکار نمودن یعنی چه پس ثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و بطلان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول هشت را صاحب هشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهمه از دانائی بعید است چرا که
بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس کسی که هشت را واقع خواهد شد بیشک صاحب
هشت خواهد بود پس بعید نیست از کجا فهمیده است مگر کارش بنا فهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
در هوش است و بجز هشت نه سرگشته و حیران اینهمه منجمله تنازع لفظی است زیرا که مفهوم بجز و حیران یکی است
هر دو را بطلان و اس بدیدی آید پس حیران همان بجز هشت است و بجز همان حیران چنانکه ظاهر است بر آن قاطع
حیران بیخ اول بر وزن سران بمعنی هشت که اشاره بجزی در باشد و بلفظ مکرر از جمله الفاظ زاید است
ملحق شده و منبع از ماندن هم هست قاطع بر مان که در کمان دبستانی میدانند که مرلفظ جدا گانه است
و در لفظ را یک گفت فرار دادن و الگاف بدین کوری که تده لفظ از میان رود و رای قرشت با لفظ پیوند
و دیگر این پیوند که منع از ماندن نیز هست این نیز مرکب است از میم هنی و ران که صیغه امر است از ماندن اینجا
رای قرشت با لفظ اتصال در وزن سران هشت و آنکه از لفظ مر آن ترکیب یافته است

که من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و در آن کتاب این
صورت منقوش یافته من هم نسخه منطبعه را که یکی از منطبع کلکته بود و دیگری که مرتبه ثالث نیز در کلکته
به منطبع حکیم منطبع شده بود و نسخه سوم یاد می‌دارم یا از لکنئو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک از این
نسخه یافته ام و در هر دو نسخه منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدهد
بالفرض جای دیده باشد افسوس بر این کجراستی و ناراستی که اینچنین غلط صریح را هم در نمی یابند و می‌دانند که کتاب
بی استعداد تصرف بجای کرده اند لفظ همچنین در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میسرید یا از
کسی میسرید تا بدریافت ماسیت میسرید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سرغیرتند نیست
باینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نباید شمرده جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتابت خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد و سرقه خواهد بود من از خواجیر برهنی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذہ کرام در کلام خود تکرار بل جابجای بشمار آورده اند چنانکه بر منتهج ظاهر است سرقه میگوید تو سرقه
دیگر ترا که جناب جابجای نام خود تر قلم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگوید اگر در ذی
نیت تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شترزه غاب در شان اسد الہی بطریق تنزیل گفته است من میگویم سبحان الله
از مولف برین در گذشته نوبت بمولانا رجام رسیده بود حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید بایران علما می
تصدق نمینتوانند شد مهمل باید کرد و اگر مهمل را هم وقت نیست تیریدی باید داد و مبادا انیکر اسود آحاد خوشترند
نوبت از جناب خاقانی هم گذشته خاکم بدین بجزارت دیگر برسد مینداند که امام خاقانی شیر وانی پیشوای عارفان
اکمل است او از غاب که در شیر شترزه غاب است میند و نیتان معرفت الہی که روباہ آن بیشه شیران را صید مینماید
خوہسته است و شیر شترزه آن بیشه را در وصف جناب اسد الہی نگاشته است تنزیل نشان جلونہ رود و در کوفی موی
خاقانی چرا و نهد آفرین ہزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذر آیند و اینکه آبدہ دست را ذکر کرده است جو این سابق
بتفضیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض سجااست ہر کسی را کہ ضرورت مطالعہ آن باشد رجوع بدان محبت نماید
بر مان قاطع مدہوش بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دہشت باشد قاطع بر مان
دلم دکنی خانہ بر انداز الفاظ عربی و فارسی و ہندست حقیقت بیچ لفظ معنی داند و در ہر باب سخن میراند از نظر

همیشه و همیشه همیشه یکیست مای شورش نداد تا دیب کار از خنده میگذرد و بقا فاه میرسد که
 این فعال باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار میفرماید و ای برین باد بپای کجای که محشیان
 خود این شبهه را باین قول مؤلف بران ثبت کرده اند کسیکه کتاب بران را خواهد دید مضمون این شبهه هم
 خواهد رسید پس نگارش این چنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد و ناماید عقده از کار او چه میکند حقیقت
 اینست که اصل مای شورش همیشه است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند مای شورش در اصل شکر است
 همیشه است که مدیر یکی از طبایع نلته هندی باشد اول است گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم حزن
 یعنی قوت محصله تلون و ملال سوم تموکن یعنی قوت محصله فساد و ضلال و همیشه در محکم این قوت است از جهت
 درگاه و لیس کار نکند و گنیش تم کلام هم نه اینکه الف زاید و یای معروف بجا است چنانکه متعرض گمان برود
 است گوالت زاید و یای معروف هم آورده باشد محشیان از صلیت لغت غیر داده اند نه دفتر منع لغت
 زاید و یای معروف داده اند پس این بجا چه قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بیارازد سوای
 کشیده است بران قاطع مایهوجی شمه خضر کنایه از زبان و دهان مستوق است قاطع بران یاز
 مایهوجی شمه خضر که ام لغت است من در کتاب منطبه بدین صورت دیده ام ع قلند بر چه گوید دیده گوید
 در ضمیر میگززد که مایهوجی شمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونست بطریق استعاره با کنایه که سخنور با خون
 جگر خورده باشد تا در نظم و ترخوشش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آورد سرقه خواهد بود از لغات
 مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار در بیان روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گوی یکی از
 نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شیخ
 مع الیا شیر شمره غایب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونست که حاقانی در مقصد تمیبه
 بهر سانه شیر شمره خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرسنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غایب یعنی پنهان
 نیستان است هر آینه این صفت نه سر او ارشان اسد اللهی باشد حاقانی خود بطریق تنزیل گفته است این سخن
 صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول در برابرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
 باب الف مدوده اسم حضرت حاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
 رکاکت چنانکه بهر دران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که این چنین لغت منتقل و کنایه مقبول چرا
 قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش بریزد قاطع القاطع میگوید که من

بعد و استحاله صورت می نبرد یعنی داند که ما خود معنی بیمار است چنانکه در فرسنگها که گریست ما معنی بیمار
 مریض بود و بیمار ستا ترا که در اشفا باشد ما ستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی است سه بردش از
 قصر چون نگارستان و همچو دیوانگان بیمارستان و پس ما سان محقق ما ستانست بعد و استحاله
 چه معنی دارد اوستادی است سه کسی را که زخمی بجانش رسیده بخور کوی او ما سانی مزیدند و اگر بعد و
 استحاله هم موجود آمده باشد چنانکه در فرشت گذشت عجب صیبت و ما غش کست و اینکه رقم نیز بیمار
 کسرت ثالث یعنی برای فرشت کسور محیب درین عبارت جز اینها رو میدهد در بیمارسان حرف ثالث میم
 است رای فرشت مکسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار میدهد هر آینه مضحک را برای خود بنیاد
 می دهند میداند که رای فرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر ما سانست
 و حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البته بجای میگفت بیمارسان نوشتن و در فرشت را حرف ثالث آن
 گفتن این چه سخن است و اینکه میگوید را مکسور در کدام فرسنگ دیده است مگر ما سان بدفع رای ضمیر آن
 فهمیده است که از کسرتان الکار گزیده است میداند که این کسره را در فرشت همانست که در بیمارستان بوده
 در تخفیف تا ز فوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف نساخته اند و هر گاه که در فرسنگ ناطق دیده
 باشد و فرسنگ صامت را چرا بعضی شهادت طلبید و فرسنگ ناطق همان اشعار اساتذہ سابق است که
 بالا گذشت قوله ثبته با هر روزن ظاهر لغت نژد و پازند معنی روز آینه که آنرا فردا گویند میگوید چون نژد و
 پازند کسرت است آینه اگر در فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند آنرا استناد کرد و ما استنقده در ذیل خواهد که انجام آن نگار
 بدست آشکارا گذاشته ایم تا در سب این لغت البته گونه خراب است دارد که از کسرت لغات
 موجوده سر برنی آرد لیکن اعتراض را نمی شاید که در کتابی یا در کلام اوستادی در نماید پس تا
 هنگامیکه کسرت لغت تمامها دستنیاب نشود باید که در تحقیق این لغت سخن نژد پس اگر در جای متعرض
 چیزی گوید محیب باید که در جوشش هیچ نگوید و بداند که نگارنده لغت ننگام و صدق انجام است و
 متعرض بدنام و کذب انجام قوله ثبته باز از خنده بخود می شوم و می گویم که میگوید ای شورش نام
 یکی از پیمبران هند است لغتو بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از زای هنوز زای معروف زنهار
 نیست آن همیشه است بروزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت همیشه است بروزن
 بسی نژد در هر حال تحول کتی راه بجای یعنی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد

موحده و فصل و او نوشت و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواد و کاف فارسی مع الواد در فصل مکرر
 آورده چنانکه در شرح لغت بو شاستر نوشته ایم تا در سبب جواب این تنبیه در مقام شرح بو شاستر
 مفصلاً مرقوم شده است در اینجا بنگالین سند گو شاستر است کفا مینامیم و عقده از کار بسته مقرر میکنیم
 گو شاستر یا اول مصنوم و او مجهول خواهد بود این را گویند و از امتیازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید
 شنیدم که خسرو گو شاستر دید چنان کاشی شد ز دورش بدید + قوله تنبیه لگام را که لغتی است
 مشهور و کنی لضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند تا در سبب مقرر سابق در کل ولای کم فنی
 فرو مانده بود در اینجا در خطاب جهالت سر تا سر فرو رفت اول اینکه نمیداند که قید ضمه لام در اینجا بنا بر تبار
 از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مؤلف میگوید که لگام بر وزن معنی جام است
 و فتح لام بحام چنان مشهور است که درین زمان نادانی مقرر شهرت پذیرفته است کس نسبت که شبتهی هم عیان
 آوردیم آنکه گفتار خشیان را با زبان خود میسند و تکرار نگارش آنرا میسند و خیال نمیکند که اینهمه سببی
 اظهار تنگی خط است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبقه بر آن تحت قول بر آن موجود است کسیکه قول بر آن
 خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجا است بل نارسوست لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای
 یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت با ختام نمی رسد و چون در آن کتاب اکثر قول دزدیده
 محشیانست این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها گذشت یقین است که بنگام نگارش این قول
 در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس مثل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده با قوال دزدیده دیگر مایل شد
 و هم پهلوی گشت قف برین نگارش و حیف بزرگوارند بهر حال خدا کند که بسندگان مقرر را نادان نمیدانند
 دانسته غماش سازند و بنگومین او نیز از آن روز بهرگاه که اقوال دزدیده را خوانند دید آنرا دزدی خواهند
 گرفت و بر سوامی تمام در بازار خواهند کشید قوله تنبیه در تحت لفظ مایون می نویسد که در عربی نیز می
 دارد و مگر این را پارسی میثارد که چنین مینگارند تا در سبب در تحت لفظ مایون کلام عبارت است تحت لفظ
 مایون کافی نبود که در بر تحت افزوده خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
 لفظ مایون فارسی باشد چنانکه مقرر گمان برده است اگر فارسی میبود در آن بی تعریب جلوه استعمال
 می نمودند معنی نیست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود معنی مذکور آورده اند و تصرف در حروف
 حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز همین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینه مؤلف صراحتاً معنی میبود است

اینچنین الفاظ را براه میوز و رواج نامانده است بلکه میرا بر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر برهان
جای میزگار در هر کس بر نادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظر غمی آرد و معتبر یعنی شمار در پس دستش آرد آن
اگر نصد می نگاشت بجا بود تا به نه چهر رسد و اینکه زاو ذال و تا و ط و کاف و گاف و غیره ذکر کرده است
بیچاره آموخته خویش را بتکرار آورده است و باظهار ماده علمی خود پی سپرده حق نسبت که حروف تخی چشم
سسته میخواند و بعضی الفاظ آمد نامه را هم میدانم آفرین بر بهت مردانه اش صد آفرین **پیرمان قاطع**
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن فاش کردن و کنایه از بهائیت بزرگی و عظمت یا عفتن باشد
قاطع پیرمان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یا عفتن اگر در فرسنگهای دیگر نیز آورده باشند و را
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید نداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن خشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و منتها این نیست مگر ناشنای از علم فارسی **قاطع القاطع گل شدن** بمعنی عظمت و بزرگی
در فرسنگهای دیگر مثل سر سیمانی و سروری و غیر آن موجود است و اینکه معنی ظاهر شدن را غلط میگویند
محض غلط میگویند زیرا عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و اینکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن خشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس را هیچ باز نیست آری احتمال شرط است پس
باشند که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را بیک معنی یعنی ظاهر شدن که لازمیت آورده باشند و عفتن
قیاس درین باب دخل ازین نا اگه نیست و حق نیست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشند
همانده است مرزا جلالی طباطبائی در تعریف چشمه در تاک آورده به پشت گرمی آب و تاب گلزارش که
کچه پیشانی آفتاب گل کرده اوست شاه تهرش همواره با سحر بر میزند یعنی رست س هزار حیف که گل کرد
بیشتر است یا ما بحشم آید بر منبه بانی ما نه ظهوری سه که فرون پرده پوشی از گل کرد و عاقبت
را از پهلوان گل کرد و بهار عجم پس هرگاه منتبوت است اما مید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است بقیس بیست که قیاس معترض محض است
و اعتراض او سر سهیل و محض خطاست قول **تینی بوشا سب و قلب آن بوشش** باس در باب بی موضو

کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نوزقا در نوزد بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوم نیز گویند و ازین نوز
انچه خاص باشد بادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خزه و کیا خره و کیا خوره خوانند و دوم حصه باشد از
بیخ حصه بلکه یکس حکما فرس را بر بیخ حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردو شیر
دوم خره استخر سوم خره دارب چهارم خزه نشا پور پنجم خزه قباد و آنرا خوره با او هم مینویسند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید ز پر مایه تر هر چه بدد لید ز پر بسیردند با خوره اردو شیر بی سوم نام جانور است که هر چه برین
افتد بخورد و آنرا اردو شیر نیز گویند و بتنازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موسی رو را بر پراند و باول فرغانی
مضموم و اظهار غرض باشد با خبر و گوشت خود سپس آرزوی تن مرد و چون خره بذری ماکیان و جهانگیری
رشدیدی و مؤید غیر ما قوله شنبه گذاردن را سخت در فصل کاف فارسی مع الذال منقوله آورد اما
گذاردن و گذارش همین دو لفظ پس سپس در فصل کاف فارسی مع الزا و الهوز گزارش گذاردن گزارشگر
گزارش گزارشنامه گزار نامه گذارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت تمزد لکر گزارشنگ و گزارش نبال نخند
نیز آمده است و این بعفت لغت که هم از مشتقات گزارشست بعضی مفرد و بعضی مرکب ال نخند از بنبر رفتند
سخن است که همه بزار بنبر است مصدر حاصل بالمصدر بزال منقوله بنشنگ دیوانگ و چیز دست این را در
زاد و ذال قنای و طای و کاف و گات پارسی و پار و جیم فارسی و عدم وجود و او معدوم و حرکات
تکته الفاظ و معنی مصدر و ما و مضارع و امر و لام و متعد و فار و عر و بیچگونه تفرقه منظور نیست
تا و بیب غرض معترض در اینجا همان است که در بحث لفظ آدر بمعنی آتش باظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گزارش را مع مشتقات آن نگاشتن با ذال نخند منع مینماید و نگاشتن آن بزار هموزام مفید بید بخمال نیکو ذال
منقوله در پارسی نیامده است و بر بنندگان ظاهر است که جواب این اعتراض در بیان لفظ آدر مفضلاً محروم
گردیده است تکرار نگاشتن آن سودی ندارد و کسی که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور و آوی و
و معترض از جمله دیوانگان بخردان بپردازد و اینکه گفته است در بحث ذال نخند و کلمه را ذکر کرد و در باب
زاد بنبر نه الفاظ آورد خوبی این اعتراض ظاهر است مینماید که نگاشتن اینچنین الفاظ در گروه متاخران
ذال نخند بخیلان شهرت پذیرفته است که اکثر بن نویسندگان بزال منقوله بننگارند و کسی برین نگاشتن
الکانه است و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض الکار نماید قابل اعتبار نیست پس در صورت آوردن
در کلمه بلکه یکس هم بر استنها و اینکه اینچنین الفاظ ببدال محجه بنکارند کافی است آری نگاشتن

خود آورده است و اظهار نادانی خود کرده و فی الحقیقت سخن بهائست که عبارت مذکور از ما سخن است از معرفت
 آدم به تحقیق معنی لغت گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سیدی دراز باشد که بر پشت در پست و بهتر نیز
 کنند و بشیرانی آنرا لوده گویند اخیر سر و فرماید چون پیره نمود ترا کار کردنی است بی راهی گواره باراک
 کشد بمولانا سید حمد شهد گفته ای پیر سنت گواره کل ۴ رومی تو کل سر گواره ۶ دوم خانه زنبور بود
 دو سه شیارتانان ۵ آن رخ بر نشان آبله بین ۶ گزیدید گواره زنبور ۷
 سوم ایری را که در شبهاست تا بستان بر روی هوا پدید آید و بعضی ترم
 مرقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی رست به پیشستان بیرم وحدت او چه
 گواره چه کاسه زرین ۴ کدانی الفریخ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیر آنها قویست نه کیان حره بجای مضموم
 میواد معنی نوز قاهر نوشت بازی فاصله در فصل دیگر نیز بد معنی نگاشت سیاره حره میواد و حوره مع الاواد
 یکی میداند و میداند که بی او نوز قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بود اسم مرضیت که آنرا در عربی و از شلب
 گویند و آن فرود بخن می ریش برود و ابروست در انتهای جذام تا دیب میگوید که بفاصله در فصل
 دیگر نوشت و نمیکوید که همین صورت نوشت یا بشکل دیگر رقم کرد یکی حره میواد آورد و جای دیگر بود رقم
 خود میگویم که چرا اشاره با معیار صورت فرموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد و چگونه همت با اظهار امتیاز
 نگارد و القصه جواب این اعتراض اگرچه در شرح لفظ حره مرقوم شده است لیکن در اینجا باز تقلمی آید که ختم کور
 سوادش را بر سرگی نماید و برده حجاب از روی شاهد اظهار کناید حره با اول و ثانی مفتوح و اخفای است معنی
 دارد اول لای شراب و امثال آن و کل تیره چسبیده باشند و آنرا خرد و خرد نیز خوانند ناصر خسرو فرماید
 گر تو بخواب خوریدی عمر بجز خور + بر جان تو دبال جو بر خرد شود حره ۴ دویم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر خسرو
 ع باریزه از تو حره کرده است ۴ کمال اسماعیل است هگر تو خری ترا خری هیچ نقص نیست ۴ نام تر است سیم
 بخرد در حره ۴ سوم سفلی بر سخنی را گویند که روغن ازان کشیده باشند و آنرا کنجال و کجاره نیز خوانند و مردم فقیر
 حره بادام و کجند و امثال آنرا با خرمباخوردن سیاق اطعمه است ۴ لوزینه هماندم که به سجدی بر از ما ۴ ماد جوز و
 حره خرمبا بر شیم ۴ و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار نافر باشد زشت بهرام فرموده ۴ حره از روی نشان
 افزون تر آمد ۴ تو گوئی آفتاب آجا بر آمد ۴ و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای یا چهار معنی دارد اول آنکه
 علامه روانی در شرح هیکل آورده که حره نورست از الله تعالی که نایز میشود و بر خلق و صلیق بدان نورست کنند

براه آید و ترک طلب سوائی خود نماید میگوید ظرف را اگر چه از سفالی باشد چگونه توان دهنست من میگویم که حسب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خرف توان دهنست بر حال مقرر خنده فی آید گویی معنی لفظی عبارت مؤلف
برهان هم نمیداند و سمند کج روی در عرصه نارسائی میداند و انقول برهان نهیت اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفالی آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا ثبوت می سپویند که ظرف سفالین را خرف توان دهنست بل بطریق احتمال هم بخاطر میگذرد
آری این هم از جمله تمهیدات است که مختصرب استعارای بر آن رفته است و سابق هم چند جا گفته ام اقرب
صد نیز از آفرین که مختصراً در باب تهمت کامل بل کس است هر آینه خود اهل است و کلاش من میگوید پست
خرچنگ بهترین خرفها چگونه توان بود در جسم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که احوال گر از ازان خود
میشمارد گویی خواصی میخوردند و میخوردند که برای خود کتابی سازد و بدو یادگار خود را بران بنیاد دهند لاجرم
بی آبروست و از حیاتی که قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند در زید در کتاب خود مینگارند و کامل
تحقیق قولش را بر دیده بینندگان عرضه میدارد تا زرم به بلندی همت نمیداند که این شبهه گنست که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطیعه تحت قول مؤلف با نطباع آورده اند و تکرار
انظار آن چه معنی دارد و نگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره انداخته
است چه کذب چاره را همین شعار است و از ابله بیچاره فی الحقیقت این عبارت که بهترین خرفها پست خرفچنگ
است از مؤلف برهان نیست ایجاد نا سخن است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب نگاشته اند
و آن نهیت مخفی مانند عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پست خرفچنگ است در جمع
شخ موجوده با الاتفاق بهین سیاق واقع است و بر منتجع پوشیده نیست که خرف و لغت سفالی را گویند و از فرینه
لفظ پست ظاهر است که مراد از خرفچنگ همین جانور بر طانت و الا ان عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر و لفظ خرفچنگ
میتوان نمود و چون سفالی از جنس پست میباشد بهترین آن پست خرفچنگ بودن ظاهر معنی ندارد شاید مصنف
سبب است اعتقاد در این مقام خطا کرده یا نا سخن بقرین این عبارت آورده اند والله اعلم بالصواب انبی اگر کسی
در صدق گفتار اقم شبهتی باشد باید که کتاب منطیعه کلکته را نظر آرد و گفته ما را صادق بدارد حال این پرسم که
عبارت محشیان با این طول کلام کتفی نبود که اینکس تکبار تحریر آن پر حجت و بد عدم بحر تیر اشارت خود را به نسبت زدند
رسوای جهان ساخت گویی این شعره یقین شد که بر خویش خنده است و جوایز تشریح کرده دیده است

شنیده بود بنا مانوس موصوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن در آمد که عمر حضرت خالد بن ولید است
 است بهر را که نام شهر است و منتن کدام کلان سخن است گفتم هر آینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل
 بثبوت نمیرسد بلکه مانوس و منتن بهری منافعی این دعوی است فی غلط کردم کتب کرده باشد اما در
 کتب جاهل و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارات ز سیده قصه گوایه مقرر آید میگوید که در تمام
 قلم و هند از ابکاف پاری کسور میخوانند نه یکاف عربی مفتوح من میگویم که خواجہ قلم و هند را تا کجا دیده است این حکم
 کلی را از کدام کس شنیده است میداند که در اکثر اطراف و ضلع هند و ستان مثل بهاول پور و احمد پور و کوٹ مین
 و غیر آن است علی الخصوص در بلاد مشرقیه دلی که مایل به جنوب اند مثل ملایند و غیر آن تا اکنون این لفظ را ابکاف
 عربی مفتوح میگویند پس این همان با لغز است که سابق در باب خود میگفت که یا بنو بر وزن کاف است نه با و بر
 کاف و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه ابکاف پاری نیز گویند گفته باشند مولف برهان را انکار از معنی نیست
 او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بنیده کتاب برهان روشن است و بر خواننده مبرهن غرض
 بیچاره این مثل برای خود آورده است و درست گفته که نه فاعله را دیده است نه انار را قوه تشبیه گواره بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند و خرف را هم میگویند و بهترین خرفها پوست خرفچنگ است من میخندم و میگویم
 که سفال و خرف البته یکی است طرف اگر چه از سفال باشد خرف چگونه توان داشت و پوست خرفچنگ
 بهترین خرفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست در بر می سخن از مایه میرفت یکی از انبیا گفت بلای مایه
 جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند که تو مایه دیده گفت چرا ندیده ام مایه همانست که همچون
 شتر و گوسن دارد و شتر یقین شد که بر خویش خندیده است و مایه شتر نیز کم دیده است و همچنین
 دکتی نه طرف را ندانند سفال را نه پوست را شناسند خرفچنگ را تا در سب میفرمایند گواره بضم کاف
 فارسی میگوید که طرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف برهان این لغز را معنی طرف
 سفالی در بحث کاف تازی نیاورد آورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بفتح
 کاف یعنی دیگر آورده است نه طرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و الگه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
 طرف سفالی را گویند مولف برهان گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی معنی
 طرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی ابکاف منضموم معنی سفالی گفته است چنانکه در برهان منطبق
 کلکته موجود است کس را گویند که شیه تهمت را بر انبیا کردی در سوای خویش چرا و امید آنکه اگر مایه

نام دارد در این منبیا شد هر آینه در آن زمان ستمی به روی معینیت دکنی را نامزم که یکایف عربی مفتوح در
 ذیل لغات فارسی مینویسد و هموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین الله
 گلهری بهوزن که باشد لغته فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که گمان کردی هر خرد بودی
 است همین اسم در خالق باری جراتی نوشت و موش بران و موشک بران از پیش خویش هم صفت جوامی برآید
 می بینیم که سراسر قلمر و سندان جانوز را گلهری یکایف پارسی مگسور گویند نه گلهری یکایف عربی مفتوح این نیز
 همان مثل است که نه فالوده را آورده است نه انار را تا و نیب صاحب بر آن میگوید که این لغت فارسی است
 مثل حکم است یعنی او شنید که فارسیان گفتند استعمال کرده باشند و جای در کلام خود آورده باشد محض همین خیال
 در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست خیر اینکه گفته بود قصور ساسی فهم معترض بود میگوید
 لفظ ابهری خود نامانوس است ہی دعوی زبانذاتی میدارد و ابهری را نامانوس می انگارند و این نیز بجهت
 که با جز و ضمیر و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود میند اند ابهر نام شهر است در ایران و ابهری منسوب بآن
 نامانوس گفتن آنچه معنی دارد معترضی که گوید حرف شناسی دشت عبارت معترض در اتم جواب دیده ناگاه هر دو که میرزا
 صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس گفته اند هموزن را گفته اند تعجب است که معترض بودن و خارج آهنگی خود
 سبب صحت غرض نبردش کردم و بر زبان آوردم که هموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد هموزن در خارج ابهری
 کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بچهاره نشان میداد ناچار خاموش ماند بقصه من
 عبارت معترض که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مگر زنگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
 سپس معنی آن باید فرمود و بچهاره ترکیب باید میداشت اگر ترکیب میداشت چرا میگفت که ابهری را نامانوس
 نگفته اند هموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض نشان دادم و گفتم که ابهری مبتدا است و خود یا
 یعنی بذاته است یا معجبی تحقیق در هر دو صورت کلمه تأکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف یا
 صفت خود خبر آن میدار سوگند است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز
 این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است پس هر که ازین عبارت معنی دیگر برمی آرد با اینکه خود نمیداند خود را نظر
 اهل دانش نخواهد ارد الفقه چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کردند زده گریخت یکی دیگر از ابدان او این
 لغته بر زبان آورد که غالب صاحب ابهری را باعتبار فرق وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است برعم
 وی تفرقه در وزن اگر بود وزن نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن از که معترض غرض لفظ ابهری را بچهاره

و اینجا و از کون هفت چون از کج روی کوفته و سنبه برست با وی بیج بناید گفت و از من همچنان باید هفت که
کشکول بکاف مفتوح و و او مجهول گذار هرگز نگونید کشکول معنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا کج کول هم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است ظنی باشد که آنرا با نام
کشتی سازند آری مشهور است و مستور است که در کشتی آورد تا ویب کشکول را بر وزن مقبول یعنی پذیرد و
مبذاند که کشکول خود بود و معرفت چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که توجیه نامی وجه است در میان طول گفتار را کار فرموده است گوئی از اصل مطلب غرض
و نمیداند که کشتی چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم معنی کشیدن نیز است چنانکه از لفظ کشتی کشیدن
می شود یعنی بسیار کشیدن و معنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کشتی را
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم واحد چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدم تا
آورده است و قطع نظر ازین در سرکه سلیمانی این توجیه نگاشته است مؤلف برهان نیز نقل از آن برداشته
است اگر اعتراض کردنی است بزنگارنده اصل میباید و برناقل هرگز نمی شاید عرض کشکول گذار نیز گویند
و کاسه گدائی را هم چنانکه در فرسنگ جهانگیر است خجکول یا اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و در آخر
گذار گویند و کاسه گدائی را نیز نامند و آنرا جکول و کشکول هم گویند هدی گفته سه بوزگار مانده
عربی خجکول و بگر با گیش است از قضا که باره سیف سفرنگی است سه کعبه روان صفا بلاس سازند
اشتر خجکول را زجانه اهرام و در شبندی کشکول معنی خجکول که گذشت و خجکول را یعنی گداو کارگر گدائی
گفته پس کشکول هر دو معنی است و اعتراض معترض محض را یعنی برهان قاطع کفانه بر وزن بهانه بجز
گویند که نارس از شکم میفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی و این
قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران بنقد من در آگاهی میفرایم که کفانه و فکانه هر دو نوشته یک
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مسور قاطع المقاطع مرصا صد مرصای حکیم اگر آبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی بنقد من هم در تحقیق میفرایم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
لغت یک کاف عربی است من میگویم که درین گفتار بالغر خوده است اکثر اهل فرهنگ یک کاف فارسی نگاشته اند
و یک کاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص کسب نموده است شام فرموده است مسور هم است و مفتوح نیز
و تثنیه همان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دوارید یوار میجد و گلهری یک کاف با نام دارد

نه در معنی دوم که چنگل باشد متصل است و جای در کلام سائده نیامده و علی بدالقیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معرب عنه مستقل باشد ضعیف هم بهر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
نخواهد بود در بصورت تقریر با مشروط باین شرط داشتن دست از انامی شستن است بر مان قاطع گشا و
بفتح و او سر وزن فرامرز معنی دهقان و بزیر که وزعت کننده باشد وزمین رعیت و کشت را نیز گویند
قاطع بر مان در اینجا چهار غلط است که غلط است اما اغلاط فتحه کاف غلط گشا و زلف کاف مکسور است دوم فرامرز معرب
غلط زیرا که او گشا و زلف معنی است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعرا تا دیگوه است **س** چنان گفت رسم
فرامرز را که دل مشکین و مشکین البزرا **د** غلط سوم بزیر که معنی مزاج غلط زیرا که آن بزیر گشت بزیر که غلط
چهارم زمین زرعیت و کشت زار از نهادهای هزار نهادهای گشا و زلف گویند متشخص خود ظاهر است که دهقان و بزیر که و
زرعت کننده نوشتن مگر بلفظ این هر سه لفظ کفایت نمیکرد نهان مباد که این در اصل کشت و زرعیت
بکاف عربی مکسور است مشهور و زلف معنی ام از وزیدن و چون با کشت مرگشت معنی فاعل تشدید یعنی وزنده کشت
و این را کت و زلف نمی گفتند و کت و زلف مخفف است کاف جزا مفتوح گردد و معنی زمین زرعیت حیوان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در بر مان چهار اغلاط است و یک متشخص گوئی اغلاط و متشخص خود را که در قاطع بر مان
آورده است اظهار نماید و بر شمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک را نشان میدهم و بر منصف اظهار می نمود
غلط اول اینکه کاف مکسور میگوید و راه خلاف می بود کسی از اهل فربنگ نیست که کاف گشا و زلف مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه گشا و زلف فرامرز را بر یکوزن نمیدانند و خبر نمیدانند که نزدیک و حوضیان هر دو را نیز آن
یکی است و نه آن معانی است بسکون لام پس هر چه در یکوزن نباشد غلط سوم اینکه بزیر که را بمعنی مزاج
غلطی ندارد و اگر می نماید که سابق بجای خود بزیر که بمعنی مزاج بگوای گوایان به نبوت سوسته است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زرعیت و کشت زار از نهادهای هزار نهادهای گشا و زلف گویند و نمیدانند که گشا و زلف اگر
زمین زرعیت را نمیگفتند سائده کبار در شعار خود چرا با بمعنی می آوردند متشخص اینکه اولی گشا و زلف در اصل به
کشت و زلف گفت و گشا و زلف را نیز علیه کشت و زلف قرار داد و باز گشا و زلف را مخفف گشا و زلف که مرید علیه کشت و زلف
بود مرقوم فرمودند است که گشا و زلف مرید علیه کشت و زلف را وجود کجا است و در کلام کی مستقل است که مخفف آن بود
آمدن گشا و زلف را تخفیف آن صوت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف گشا و زلف منظور بود مرید علیه کردن مان جعفر بود
بود اگر فی الحقیقت آن عقده کار میکشود الف را بدر اجرا حذف نمودند این دستبرد بسیار فرمودند که سائده

آراستند و کار امتحان یکی از علماء مجلس القدر سها مینه که در القدر از بهر این مهم بطریق دوره از کلمات بدلی
 برصیده بود طوحت داشت یکی از طلبه علم حکیم داشت عرض صوهر دریافت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار
 مستحق گذرانید که لفظ صد در آن عبارت داخل بود متمم سخن خشکین شد و فرمود که اندراج باری در عبارت
 عربی نگرای است شعرا و نام آور عرب و قاضی و منتهی الایب آوردند تا صد را در شعر عربی و
 که تب لغات عربی دیدم ششم فرو خورد و چون سخن کاسیت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان
 گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و بالنگرایی نیز برگردن اوست تا ادیب قصد خوابها مینماید
 و علمیت خود را خاطر نشان گوید که خود را محکم او نشان قرار داده است میفرماید خیر بر چه میکنند کرده باشد
 از کلبه بچه میرود و غرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که مقررین در شرح بحث لغت کاتبها بخورده
 که در اینجا خواهد خورد میگوید که قانون را معرب کانون نگاشته است و حاشا که مؤلف برهان قانون را معرب
 کانون گفته باشد تهمت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بر ادب ضعیف بنمایاند
 عبارت برهان بظهور میرسد که چنان بنیوت می بود که ندیب مؤلف نه نیست که قانون را معرب کانون
 بودن گفت دشوار از آنرا باید که سخت گفتار را تم را سمع رضا بشنوند و باز عبارت مؤلف را به شنیدند
 اعضاء نشیند یعنی قول مقررین از هزار زنهار قرین صدق نگزینند و عبارت مؤلف برهان نیست قانون
 با قانون بر وزن بارون معنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابت در طب نام ساز نیست که مینو از آن گویند
 این لفظ معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انہی کلام المؤلف البرهان بر این عبارت صحت
 بظهور مینویزد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش میند که نزدیک مؤلف برهان قانون معرب کانون نیست
 و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر این معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکنند و مستثنا مینمایند
 میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت
 و قانون عربی الاصل است چنانکه زنگی که ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آنکه گونه عقل بدربار نیست معنی گمراهی را
 معنی عبارت نفهمیدن و در پی اعتراض کردیدن مضحکہ بر ای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریش گاو گردیدن
 و اینکه گفته است اگر معرب کانون مینویسد معنی آستان بهم می آید این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تعریب زنهار شرط
 نیست که معرب جمیع معانی معرب است استعمال باید زیرا که لفظ ضعیج معرب چنگ است و چنگ را در معنی است مشهور
 یکی نام ساز است دوم چنگل نیز و گرگ و باز و شاهین و غیر آنها را گفته اند و معربان یعنی ضعیج تنها معنی ساز است

است **ه** بدان گونه زدن لغت کوه کاف که سیم رخ لرزد در کوه قاف بد و کافتن و کافیدن مصدر
 است و در فرهنگ سندی است کافتن یعنی تنگ قاضی کاوش کردن و کاف تنگ کاف و تنگ کافه و
 امر لبنگافتن و برنقیاس کاف و کافد انهمی پس این عبارت نحل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
 معترض است چنانکه بر مثال ظاهر است در روانده یا هر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قابلیت
 که آنرا کالب نیز گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ندادی از خنده بخود شدی کالب بر وزن قابلیت
 معنی دارد عیاذ بالله قاطع عربی و کالب در فارسی معنی تن است و نیز بر این گویند که آزاد سندی ساجی
 مانند کالب لغت کجاست مگر مخفف کالب باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالب
 میکرد چون بدین مقام رسیدیم و کالب بر وزن و معنی قاطع دیدم بناچار ورق گرداندم و بحث قاف مع الالف
 نگزسم از لغت قاطع اثری نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرانی آورد و اگر نمیدانست
 در معنی لغت کالب از کجا یاد برد همانا چون ار از اوج اختلاف در هر ملک قاف و کاف و شین را سینه میخواستند
 و باید که این لفظ در دکن بسیار مروج باشد این نیز متعجب قوم کرد و کالب صحیح الکناست و اصل لغت بند است
 چنانکه در عبارت آئینه گواه دیگر نیز در معنی میگزارم قاطع القاطع چون این عبارت بنظر آوردم از
 و فخر خنده قاطع تپی کردم و نمیکویم که معترض از زمره ارزان مردم اما این گمان بر دم که چون بدان
 و اختلاف قریب میدارد و کالب که لغت پارسی است از تحركات قوم می بندارد و نمیداند که استادان
 این لغت را در کلام خود آورده اند و در شعار خویش استعمال کرده اند و حق نیست که کالب قاطع را مانند آنرا
 کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید **ه** این من این من که دران کالب است بدین معنی گویند
 این قاطع است کذافی الفریخ چه کند بچاره جاهل است اما آفرین که دریاوه گویی کالب است قوله تشبیه
 کانون را بمعنی تشدان و کلتن در منتقل و طرز دروش قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون یکی میداند
 و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و مبادیه باقی قاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب کانون میگویند
 چنانکه صدابصا در معربها بسین گفته است آه ازین با لغت های بی دربی در فارسی قاعده دروش کانون
 که میگویند همان اسم تشدان است و پس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر
 قول دکنی است بودی و قانون از تعریک کانون وجود گرفتاری افاده معنی تشدان بحال و برقرار ماندی چون
 چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی در بدین دلی چنانکه قانون و قاعده مدار است نیز امتحان آراستند

بر اول آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
 بر بالاء کاشتن بمعنی برگردانیدن منجمله زواید است در معنی ملح و دخل ندارد برگردانیدن معنی کاشتن است
 نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بمعنی باشد انکار جریست مگر از کتب لفظا نا آشناست و استه در
 مصطلحات خود نیز کاربرد کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که تا لفظ او
 یا بیخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روگردانیدن زهارند بدان هم از لغویانست در مصطلحات مذکور
 مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و روگردانیدن بر همان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی
 ماضی نشکافتن بمعنی نشکافت و ترکامیند و ماضی کافتن هم هست یعنی جفت و جو کرد و تقض نمود
 قاطع بر همان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب میخورم اما میخواهم که
 دیگران غافل باشند و با اینهمه فرد خیر خواهی در نهانهای میخواهم امید که دوستان در انصاف مضایقه
 نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا باشد و ماضی نشکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم
 کرد و مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی رو باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از نشکافتن
 در باب شین مع الکاف جز نشکاف که این را بمعنی خسته آورده است هیچ نشان نیست اینجا نشکافتن
 از کجا آورد و کافتن بمعنی نشکافتن و ترکامیند از کجا یافت و کافتن مضارع کافتن چرا اندیشید که اول
 از کجا وجود گرفت سخن نیست که نشکافتن مصدر است جدا گانه ترجمه آن چیز ناماضی نشکافت و مضارع
 نشکافند و مفعول نشکافند و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمه آن کهود ناماضی کافت و مفعول کافتند
 مضارع کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند و کافتند
 فایده عمق و خورکیا به از پژوهش و تقض است اما که ویدن مصدر مضارع است چنانکه رستن برای مضموم مصدر
 اصلی در ویدن مصدر مضارعی بر آئینه کا و صیغه امر است و کافتنش حاصل بالصدر قاطع القاطع
 حاصل این طول کلام ناراستی انجام که دیدنش خبر صداع نتیجی بخشد نیست که کافت بمعنی نشکافت نیست
 نشکافتن در سندی چیز نا و کافتن کهود نا نشکافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط
 کافت بمعنی نشکافت است و کافتن بمعنی نشکافتن او ستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرسنگ کتب
 و نگارنده اند انکار از معنی سراسر نادانی است و نتیج آن غلبت و شپامانی در جهانگیری امر قوم است کاف مخفف
 نشکاف بود **سی** فرماید **سی** موی نشکافی به پیکان تیر دمی آب گردد ز داد تو شیر در حکم است

نادرست غیر صحیح قوله تنبیه کاس را خود میگوید که در عربی سیاه را گویند باز در تحت بحث کاسه خلط معجت که
 چنان بنویس که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم سیاه را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند
 موج و موج معنی قرح عربی است و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تا در سب میگوید در تحت بحث کاسه خلط
 خلط معجت کرده قطع نظر از این تیره پیش که در تحت بحث این کدام کشور است اول این می برم که بحث
 کاسه درین تنبیه کجاست و خلط معجت کو اگر درین باب اغراض کردن بود میبایست که تحت عبارت
 مؤلف برهان را که در بحث کاسه بود در اینجا تیره می آورد پس اغراض را ثبت میکرد کس چه داند که که ام
 عبارت است و چگونه خلط و قروح آمده است اغراض را که گشتن و عبارت مترض از میان برداشتن
 ملاست گرا برای خود گشتن است و آبروی خود را نگه داشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه خلط
 معجت میگوید راه بر خلاف آدمیت میباید و دست از عقل میباید صاحب برهان میگوید کاسه خلط
 ثالث معروف است و آن ظرفی است که خیزی در آن خورد و معنی طبل و کوسه و نقاره بزرگ هم آمده یعنی
 کاسه ظرفی است معروف در عربی و معنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی
 دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی خلط معجت چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه
 مانند موج و موج معنی قرح عربی است من میگویم معنی قرح یعنی چه مراد قرح جوا گفت کس گوید که نجیب
 با این دانای این اغراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کردنی الحقیقت این اغراض نیست
 جوا این اغراضهای لغو و بیوده معترض است که بسیار جا گفته است که مخفف آن و یا غیر علیّه آن باید
 آن چرا گفت و معنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ سبخی غیر آن بسیار جا ترم زده است پس هر جواب که
 معترض خواهد گفت همان جواب است از صاحب آن قاطع خواهد شد گفت قوله تنبیه کاشتن را که
 کاشتن گفت درست گفت معنی زرع است گفت و بجای گفت و اعلم از اینکه میگوید با صنی بر گردانیدن هم
 است و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیده هم نظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز
 به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر تافتن و گردانیدن و گردانیدن است و ما این
 کلمه ثنائی یعنی باء اجز در آخر کلمه در اول نظر آید معنی گردانیدن نهد و ما لفظ رویا رخ در اول نیاید
 تنها بر کاشتن معنی روی گردانیدن زنهانند تا در سب حیرانم تحقیق لغات را نیز از جمله سخنرانی
 است که آنچه خواهد میراید و هر چه بر زبان می آید می لایذ نمیداند که کاشتن بے آنکه کلمه ثنائی یعنی بر او

که عبارتش حمل است عبارت حامی را حمل گفتن خود را بشان است سخن است و قول با بطل نفقن بر حذر
 نمایند و گفته همچنین کس را اعتبار نفرمایند مگر آنکه آینه در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
 چنانچه در اینجا مفصلاً اظهار خواهیم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکبر ثالث و کاف فارسی
 و تحتانی بالف کشیده معنی بادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از اینها در معنی رایزنگو نیز شایع بود
 حرف ثالث رای قرشت است هر آینه باید که کار مضافه گویا بکث فارسی مضاف الیه باشد در بصیرت
 لازم می آید که معنی گیار رسیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گویا بکاف پارسی کسور در زبان پارسی خفیف
 گیاره معنی ندارد و گویا با بفتح اگر چه در فارسی معنی ندارد ولیکن در هندی حصیده ماضی است ترجمه رفت نام شهرت
 در قلم و ننگال ای دکنی این گویا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا فرید علییه و کارگیا بسکون ثالث
 که رای قرشت است معنی خداوند کار چون ده گویا بمعنی مالک قاطع القاطع میگوید گویا بکاف پارسی کسور
 در زبان پارسی خفیف گیاره معنی ندارد من ازین دشمنند میپرسم که معنی گیار خفیف گیاره است اگر کسی
 خواهد پرسید که گویا بچه معنی است خواهی گفت که معنی خفیف گیاره است لغوه باشد سوال دیگر جواب بگوید از معنی
 میسر و این از خفیف میگوید گیاره در هندی گیاره نیز از گیاره زیادت را نیز گویند گیاره معنی خفیف گیاره یعنی چه
 اینکه گفته است که گویا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گویا فرید علییه من میگویم اینهم غلط است
 کی بفتح کاف و گویا بکث آن دو لغت است با هم مرادف نه کی مجرد و نه گویا فرید علییه چنانکه در جهانگشای کی با اول مفتوح
 گویا با اول کسور این لغت مترادف اند معنی داشته بسیار آورده است اگر دیدی باشد باید که کتاب مذکور را ببیند
 غرض نیست که کارگیا بکبر ثالث و کسور فارسی است نه بسکون را و قرشت و نه بکاف عربی مفتوح در جهانگشای
 آورده است کارگیا بکبر ثالث دو معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید **س** سر فرودیم تا بر
 سروران سرور شدیم **ج** چاکری کردیم تا کارگیا بی یا ختم **م** مولوی معنوی نظم نموده **ع** عشق آن بگزم که جمله
 انبیا **ی** یافتند از عشق **ا** و کارگیا **د** دوم هر یک از اینها در معنی کسور معنوی نظم نموده **ه** ای
 مسکن **ز** و صفای شمس تبریزی بسیار **ک** کین روح بی کارگیا بی تابش توانه است **ن** هم او گوید **س** گفت
 اطفال منند این اولیا **و** در عربی فرداز کارگیا **پ** پس در آینه مذکوره رای قرشت همه جا کسور است گمان بسکون
 غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و فتح آن غلط بر غلط زیرا که در اطلاق فاضل است که کارگیا
 بکاف دوم فارسی کسور کار فرما و کار دهنده است **ص** صاحبان من جمیع الوجوه صحیح است و قول متعرض بر تا بر

کبر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا و بسبب نه مقصودی بقاف غلط عام است نه مقصودی بقاف غلط خاص
 اما اعتراض بر این معنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کلمه خود کام بی سنگ نام است و این لغت اهرود و صورت
 در کتب دیگر مثل سرود و غیر آن بمعنی شهر آورده اند و من بنقید میدانم که مقصود بقاف شهریت که کافور ابر است
 نسبت کنند و مقصود بقاف شهر دیگر است در قصای بهر است که فیصویر این ساکنان او میداندانی المویز الممدار
 برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کتابه از فوت شدن پیغمبر باشد
 صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و انگاه قافله سالار
 رفت توضیح آن قرار دادن نهرل در نهرل است و جنط در خط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی
 جانا چنانکه آمد رفت و آمد و شدیم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
 رفت چگونه از آن حاصل شد با قافله باشد که آنرا سالار باشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
 چگونه دانیم مگر آنیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجه است از قافله رفت رفتن
 قافله سالار مگر آنیم که چون معنی وفات سرور کائنات علیه الصلوات و السلام است و این کنایه را بکدام علامه
 پذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این دکنی سوختنی شعر جامی شنیده است و از نحوای آن این کنایه اندیشیده
 است است ای کس ما بسکینی ما به بین ما قافله شد و امیری ما به بین ما جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بنمود و اگر نبود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه در جهان بدین عبارت نهل در رخ میخورد و اگر درین
 سبب روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر فرض باشد است از قافله
 رفت معنی پیغمبر حسان انگیزت جامی از درد دور که همدان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
 بی بی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ما خد قیاس دکنی خرتبای رای و نیست قافله شد یعنی فام
 المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و او ملا و امصیبتا این استعاره کجا نیست قاطع القاطع هر آینه
 این لغت عطا هر آنرا بیگانه است اما در کتب فرهنگ مثل سرودی و هند و شامی همین معنی آورده اند و حسان
 از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که مقرر کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را در یاد چرا
 نادیده می لاید و خود را سوا مینماید چه کند کجروی در دلتش خجرت و نار است اندیشی در نهادش مضمهر اکنون صاحب
 آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دادند و این گفتار را نظر نماند نه پندارند گمان میگذرد که مقرر از
 زمره بدگویان است که در اینجا جناب مولانا جامی را که بعد ناظم شروانی بنای نظم قائم بدوست میگویند که عبارتش

و حرکت را گویند و ف خاک حراره را نگویند انهم غلط است در فرسنگها نیز است ف خاک اول مضموم و معنی دارد
 اول ابله نادان را گویند او ستاد و دقیق است **س** آن کت کلخ روی لقب کرد و خوب کرد و نیز لقب گران بود
 بر دل ف خاک به دوم حراره را نامند انتهی و معنی عجب و حرکت از فرسنگها متعارف به ثبوت نیز سردانگاه
 بر بخوبی که خواهی از روی تکر باشد کس به تکر عجب و حرکت مینشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشده خواهد بود
 بهر حال اگر سندی باشد جایز توان دانت بر همان قاطع فولاد بر وزن و معنی فولاد است و آن آینه یا شمشیر
 که کار و شمشیر از آن سازند قاطع بر همان جای است که از خنده آب در چشم بگیرد و فولاد بر وزن و معنی فولاد و
 باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن طرفی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است
 شه روزه مشهور به فولاد معروف شده است که لفظی است ناشناس است و در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه باز آرد فی الواقع این اعراض
 نتیجه اینچنین بلند خیاهاست که اگر تمام علماء در هر فضلاء هر قصبه شهر یک باشند در خیال نشان نگذرد و نمیداند که
 یا چنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با هم را اینچنین خرافات طبیعت را که اغفیر باید
 لفظ صحیح و معنی صحیح اعراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیداند که
 همین نگارش اهل فرسنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است و زنه اکثر مردم نمیدانستند که این قسم آهن را
 چه نام می برند بلکه تا این زمان اکثر آنکه با این شهرت فولاد در از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از
 حقیقت آن آگاه نیستند و اینکه گفته است فولاد لغتی است ناشناس است این می اندیشم که چون خود نمی شناسد
 آنرا ناشناس میداند بسیار آنکه فولاد را می شناسند و فولاد را میداند اکثر صحرا نشین و ساکنان ده و غیر
 جای فولاد فولاد نیگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع
 توضیحات این اعراض یعنی فولاد فولاد است و فولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرسنگ
 شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعراض بر صاحب بران چه معنی دارد اکثر اهل فرسنگ مشهور است را در کتاب
 خود آورده اند و بسیار جدا کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا هم میداند پس نگارش
 یک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعراض بر این معنی پیش ناظرین نامنظور است و این
 قصور است قولی تشبیه فیصور نام شهری نوشت و کافورا بدان منسوب است باز در باب قاف فیصور و
 فیصور نگاشت لاجرم با فیصور که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکار

در فتح و آهنگ و قوس سید یعنی آهنگ کرد آهنگی لیس لفظ افسوس و قوسون البت بدون الف کجای معانی مذکوره برده
در زبان فارسی مستعمل است و مقروض در دنگ و آخر ضمتش مثل است قوله تشبیه فتح بفتح اول معنی بت مینویسد و
مینویسد باز فغانستان بجا مضموم بر وزن گشتان معنی تجانه مینویسد یعنی صحیح و تفسیر حرکت حرف اول غلط فغانستان
همان فغست و ستان چون فتح را باستان آهنگند از فای مفتوح چرا آهنگند ضمیر کل در گشتان و فتح زوزار نشان
بجا ماند فتح از فغانستان فتح را از خود چرا بریزند طرفه اینکه فغانستان نام مضموم نگاشت و در مضموم فغانستان فتح را
رواد است چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بجا مضموم و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که چرا فردا
نیز میگویند باز فغواره نیز بجا مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
لاجرم ما می برسیم که چون فتح را در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فار مفتوح آورد و در فغانستان و فغاک و
فغواره که این هر سه مرکب از فتح است فار اجماعه ضمیر چه اس فرازی کشید تا ایان در میانند که فغفور فغوست یعنی سبزه
بادشاهی را پس برخی است یکبار چون ریش بس بر آرد او را به تشبیه برد و در پای بت از حجت و گفت این فرزند بت است
قصصا را آن کودک غمزد و این قصه همان صورت دارد که هند و ستانیاں دختر و پسر را بر فرد و در سخن مسجد اندازند و مستیا
مستی نام دهند همانا فغانستان مرکب از فتح و ستان و فغاک مرکب از فتح و اک افاده معنی نسبت کتد چون خورگه
پوشاک و فغواره مرکب از فتح و واره که مفید معنی تشبیه است هر آینه فغاک و فغواره مرد سحر و حرکت را گویند خواهی
از روی تکبر باشد و خواهی بجا رضه دیگر و چراغ فغاک گویند تا دسیب سبحان الله شریزه بیانی و انگاه این
مطلق العنانی البصه بحجاب مفصل این طول کلام که از لغوی نیست بر دهن خود را بدر و مریلا ساخن است پس
باخصا میبدرم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت است که فتح بفتح فاد و ضمیر آن
نیز بهر دو صورت معنی بت است چنانکه از کتب فرهنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جاهای دیگر است فتح با اول مضموم بت
باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و مانند استعاره اساتذہ بسیار آورده است چون ختر آن
ناید بود را تم ترک آن کار فرمود و فغاک را نیز بضم فانگاشته است و صاحب فرهنگ شریف گفته کف بالفتح و قبل بالضم بت
و فغان جمع و دیگر اهل فرهنگ هم همین برد و صورت نشان میدهند پس صاحب برهان برد و صورت روا داشته است
چنانکه فغفور را بفتح فا آورده است یعنی بر مضموع بودن فاد فتح اشاره کرده است و فغانستان و فغاک و فغواره را بضم اول
نشان داده است گویی بر جواز ضمیر فاد فتح این هر سه را بنیاد نهاده است در تصویب فغفور بفتح اول و فغانستان و غیر آن
بضم اول برد و دست است کسیکه این امر را نمیداند سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره هر دو حرکت

اول و دوا و مجهول عربی است و میگوید که در کدام کتابت عربی مرقوم است اینهم نمیدانند که دوا و مجهول آن واد است
 که در هر کلمه که استعمال مینماید دلیل بر قاف بودن آن میشود حتی که آنرا دوا و قاف نام کرده اند و مشهور است که دوا و مجهول
 در عربی نمی آید و اگر حبابی نشاد و نادر آمده باشد اعتبار را نمی نماید و دوا و مجهول کجا در عربی بودن آن کجا باشد
 که افسوس بود و دوا و مجهول عربی با دوا و مجهول عربی در این آری ضنوس ابو سعید در عربی شهر دقیا نوس است و افسوس ابو سعید
 دقیا نوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید و تا سفسف و تا سفسف استخراج از افسوس
 و مینماید مینداند که تا سفسف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و افسف مجرد آن که بفتح اول و مکسوم یعنی
 غضبناک آمده و فتحین اندوه سخت و اندوه گلین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
 پس تا سفسف و تا سفسف استخراج از سفسف است نه از افسوس لغوه باشد کلمه عربی را استخراج از فارسی میداند خود را از
 خوانندگان سخناندی بی این غول بیابان بحیرتی لغوه عجمی آورده است و بیرون خویش را از راه برده است پس از
 بدایت نمی گذرم و گمران را بر میری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشیم تا از کج روی باز آیند و از سیر و پیش صدر
 نمایند افسوس بالفتح و ضنوس بالکسر بود فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخور درین و حسرت و بیسری و غیر آن
 چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سفسف معنی دارد اول درین و حسرت بود و خواهد حافظ شیرازی فرماید
 افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر که عمر این خویش است که یک لحظه با سفسف دوم سخن و لایع باشد و از افسوس
 نیز گویند حکیم ناصر و دست **س** بر خرید افسوس سخره و افسوس کنند و با انگلی حرکتی تمهید استیل درستان سخنند سوم
 ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد طبعی خرسی نظم غوده **س** ای صدر ایامی بولایت فرست بود مغزول معینک خوش
 دزد را و ز زبانی شیبار با ضنوس میبرد + آخر شمار او کین از بهر خرد را و با و او معروف در عربی نام شهر دقیا نوس بوده
 و در باب سین بفاک گشته است ضنوس اول کسوف ثانی مضموم دوا و مجهول سفسف معنی دارد اول سخن باشد و آخر افسوس
 نیز گویند استاد حضرتی فرماید **س** اگر تو خوشین اندر قیاس من آری + همی ضنوس تو بر خوشین کنی اورا + دوم از راه
 بیراه شدن بیسری کردن را خوانند امیر خسرو دست **س** ضنوس بولعین در ره خدا بولعیت + شگال و گور بدینال شیراز
 مایی + سوم درین و حسرت بود و با و او معروف در عربی نام شهر دقیا نوس است انهی عبارت الفریخ اگر چه نگارش قول
 دیگر گفتگوی بد رازی می کشد اما چونکه گمران را بر راه آوردن ضرور و ناگزیر است نگارش آن نیز خاطر بسند و پذیر است
 صاحب فرهنگ سید میگرد افسوس بالفتح درین و سخور و سفسف ضنوس بحدف الف هم آمده انوری بهر و معنی گوید **س**
 آخر افسوس تا بنا بدزاکه + ملک در دست مشتق افسوس است + در باب سین مینماید ضنوس افسوس مرقوم بهر و معنی یعنی

در نگارش فخر و فرو خوار و دست مختصر که این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است قمرض را
 کجا در خور باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی نمود و بسبب دیگر این بعدتر قیم میفرمود در مصوبت نیز این قمرض
 بجز لغوی نام نیست و کدام کس بدین آن نظر میگماشت الحاصل اینچنین اعتراضات را تم زدن کار کورگان است
 بن سبب قمرض نشان است قوله تشبیه فزیه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد باز فزیه بوزن کرده فصل
 دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورد باز درین فصل میطرازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
 در عربی دروغ و تهمت را اگر فزیه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فزیه بوزن
 در نه صحیح است یا فزیه بوزن گویه تا در سب خود لعنت را میخورد و تهمت بردگی می آید مؤلف برهان صانع لعنت
 بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فزیه یکبار اول در فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و
 بهتان گفته اند و فتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فزیه خدا شیطان یعنی لعنت خدا شیطان معترض نصف
 عبارت مؤلف برهان مع لعنت فرو خورده است و تهمت بر مؤلف کرده است میند نام چه بدست آورده است
 میفرماید که ازین جهت و صحیح که ام است و مینداند که هر دو را بصیحت انجام است فزیه بسیار تخانی میفرماید است
 بهره تو آفرین باشد ز ستم شتری و قسطنطنیه از نخس کیوان فزیه و نفرین بود به ناصر خسرو و در
 طرا بر بدت ز راه و فزیه بران ضاین طرا کن و رسید و صاحب جهانگیری گفته فزیه با اول کسوتیانی
 زده نفرین باشد مختاری ع با دهن او فزیه گره کردم و پیوند و حکیم سوزنی فرماید ع تا فزیه کتم بر بند و جاه تو بار
 و در فرشتگانی بگر مثل سروری و سره سیکما و خیران نون بجای یانیر آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند قوله
 تشبیه فسوس کسیر اول ثانی بود و مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تسخر و لانع و در لغ و حسرت و تاسف و از راه
 بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بر وزن گو بیدن بمعنی در لغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و سیر ای آورد
 رهرو از آن گویی که غول وادی گفتا طرف با گلی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و بره گدار نظاره شکر قمرض
 نسبت من این امینگرام و پرده از روی کارش بر میدارم افسوس بالف مفتوح و او مجهول لفظ تازیست بمعنی در لغ
 چنانکه تاسف و تاسف و او اسفاه همه استخراج از افسوس است و فسوس هم در وضعه و او معروف لغتی است فارسی
 ترجمه است از این بجز فسوس و فسوس یکی است و هر گونه معانی که در عربی نیز فسوس در فارسی برای فسوس بود باز
 باره بهم دوخت و دیگر این نیز بدستی است که فسوس فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه
 خواب آرام اگر این را از راه قطن بمنصرف گردانند درست اما بمعنی استهزا تا در سب میگوید که فسوس بفتح او

بدو داشت است جد خود چه معنی دارد و این را که امر و قومی مینماید و چنانکه بر تخت جهان بنای جد خود
 نشست اگر بجای پدر جد خود بنشیند تجسب است و مانعش کسیت بر امر و قومی را ذکر کرده است گویی
 چهل واقعی خود را باظهار آورده است نی نی خواجه از زمره حکماست که بطفه قابل اندالغرض مصرع میر
 خسرو را توجیهی که خلاف جمهور باشد و در ذم سن ششونده هرگز قرار نگیرد و طبع استی اندیش در بنهار آفرانه پذیرد
 عینا می دلبت یاوه گویی میکشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفته که در مصرع مذکور فرجه ضمیم جمیم
 مخفف فرجود است اگر چه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در شعارد گیر که اساتذده فرجید را بعضی پدر
 آورده اند و احتمال معنی دیگر بنهار نمیتواند شد که ام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر
 خواهد نمود اکنون بوفار عهده میبرد از م و سند فرجید معنی پدر جد را میطرازم او ستادی است **د**
 حق فرجیدش از طفیل جد و فرجیدش به همین باشد دعای تبهان و آشکار من چنانکه در ارفاق **م**
 تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده **د** داشته فرجیدش دمی روزی **د** در سر این
 فضول استقانی **د** رشیدی بس فرجید معنی پدر جد است و معنی دیگر دشمن آن گذشتن از حد است نامزد بدین
 داناسی اکبر آبادی خود مینداند و از دیگری بر سیده به تحقیق نمیرساند و آئینه که نشخواری کرده است گویی
 لا اعلیٰ خود را از حد برده است جواب گفتن را نیز سید لیکن زبان گویایی گفتن نیز نمی شکید میگوید دنیا نوسند معنی
 نیاکان من میگویم اگر نیا مفرد داشته است و نیاکان را جمع پس در بصورت نیا یعنی نیاکان بجه معنی خواهد بود
 معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیا و نیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که نیا و نیاکان نوسند
 نیا یعنی نیاکان چه معنی دارد و اینها در از انهم جدا چرامینماید و اگر نیاکان مرید علیه نیا است در بصورت نیز
 ترقیم نیا یعنی نیاکان ناسرست و در مذهب افکار و چنانکه در بحث فرشت گفته است که فرامشت را فرید علیه
 فراموشش باید گفت نه معنی فرشتش بهر حال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بی شمار حوکه کشیده
 فرختر را که مخفف فرختر است سخت نوشت و فرختر را که لغت اصلی است مرکب از صیغه ماضی و آرانند فرختر
 و پرستار جد از سه ورق رقم کردن قاعده کجایست تا مدی استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این غرض
 چه معنی دارد و در تمام کتاب و تفصیاتی بود چه بر آن نموده است و به اما مش سعی فرموده است فرسوس چه قدر غش ناسا
 است و از دریافت حقایق چه قدر نا آشنا است نمینداند که این قریب بعد برعامیت تقدیم و تاخیر حرف تجمی است
 حرف ثالث فرختر غای سجمه است و حرف ثالث فرختر او هر قدر که او را از زان حجه و دست همانقدر **د**

اینکه مدح من فرج یعنی سلطنت جد از کس است و یا هر ی قبل یافت چون فرج را نمیدهند بر داد از آن
شناختند و بسوی این امر وقوعی که فلانی بر او رنگ جهان بینی بجای جد خود که آزاد ادا گویند نشسته است
نه بجای جد پدر خود که سندی آن بر داد انا نظر کردند و قیاس اکار فرمودند تا نام بدین کنی که فرج بود بر وزن مفقود یعنی
مخبره و اعجاز منیر و فرج را مخفف آن نمیدانند و بتبعیت شرح قرآن سعیدین فرج یعنی پدر جد میسود
حالی آنکه در عربی و فارس از هر پدر جد اسم خاص سعیدینست در عربی آنست که از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیانویسند یعنی نیانگان قاطع القاطع میگوید فرج فارسی و جد عربی من میگویم فرج فارسی و جد عربی یعنی
چه آیا کس نمیدانست که فرج فارسی جد عربی است و این منادی ندانم نیزند که هر کس نشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و جد عربی است با اینکه کلمه کرب از فارسی و عربی یعنی آید مولف زبان چرا آورد و اینها در صورت
نار است محض غلط صحبت است زیرا که فارسی بودن فرج عربی بودن جد نه اینچنانست که کسی جز مقرر حق
ندانسته باشد و کلمه کرب از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار در بسیار آمده است چنانکه علمدار و علمدار
علمداره و ناکار و معجز گستر و غیر اینها کلمه تالی یعنی مستصدی و تالیست یعنی کجبری و اول مهر و دوازده شهر است
پس فرج هم ازین قبیل باشد و عجبت عجب است که مینگارند فرج یعنی بزرگانند نشیدن و فهمیدن نیز فرج خویش خندان
است آری آنکار ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدهند و در سوائی بر با صیغه
ستگرمی نهم نیز این هم از نادانی گفته بود گفته باشند میگویند آن می پسندم که چون فارسی و بعضی مای قار
بانه که مبدل میگردد این پر جد باید گفت چنانکه در سندی بر داد گویند این چه مضحک است گوی نظر فیما از
خنده میگذرانند و بقا قاه میرساند شرح بر آن مضحک خنده بر این قاه قاه و میگوید شاعران سدید مصرع
امیر خسرو را بستند و آورده اند و فرج را یعنی پدر سوم گمان کرده اند باز آن مصرع را مینگارند و بعد از آن در
عبارت لاجرم میفرمایند که این گمان غلط است و مینویسند که آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود
میگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و با بر نمیروند و اندانک معنی مصرع ازین
توان شنفت فرج یعنی است پهلوی معنی کرم است من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر حجابان
فرج بود و اگر کتب معتبر گاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انکاشت تا با یافتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر و وقوعی بیان میکنند که فلانی بر او رنگ جهان بینی بجای جد خود که آزاد ادا گویند نشسته است
نه بجای پدر جد خود و نمیدانند که این امر و وقوعی که میگوید پدر امر و وقوعی است که فلانی بر تخت سلطنت پدر

و این سمان یا فرست که این را در باب سملک لالی از نموده بود و همچنین صورتهای ناموش درین کتاب پیش از آنست که
 گفته آید قاطع القاطع چون فهم ندارد چرا خود را در جرگه دانشگان شمارد خیزه میدخت با لانگری می آموخت با یک
 می آورد خراب میرد چه در سرفا و که قدم سجاده تحقیق معانی لغات نهاد و نگارنش اشراضهای بیجا آورد و خجسته
 برآورداد میگوید که فرشت مزید علیه فرشت است بمعنی فراموش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور میرسد که مزید علیه انجری نیکه
 مزید علیه است هیچ معنی نیست عیاذا بالله نمیداند که مزید علیه بودن دیگر است و معنی دیگر از مزید علیه بودن معنی لغت منقلب
 نمیکرد و یا نحو میشود و زیادتی در معنی آن رو نمیدهد چگونگی بیگانگی معنی از مجردی و زرد در همان معنی که مجرد است
 می پذیرد و زنهار کناره از معنی آن نمیکرد و از اینجا است که اکثر اهل فرسنگ شیدت فراموشت یعنی فراموشش نظام گوید
 زانش کرد پاسخ فراموشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت و در جهانگیری دیگر آن نیز اشارت برین
 معنی است میگوید آن معنی دیگر بسورخ لفظ در سوخت محبت میگوید چه کند لفظ را دید در سوراخ آن در سوخت اگر
 کسی بگیرد رسید در سوختش در می سوخت عرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کرده است تو گویی دفتر بمعنی را
 در کشته است اما دانامید اند که با دیهائی نموده است فراموشی بر باشد باشت بمعنی دست معنی فراموشت
 همان است که صاحبان نوشته است خود مان معنی قابل بودن و از نگاهش گران انکار نمودن خود را سوا
 فرمودنت و شکسته بلامت فرمودن اینکه میگوید لفظ زکب لغتی اندیشیده است من می بینم که هزاران هزار کس با
 اهل فرسنگ بحث لغات آورده اند چنانکه بر با هر طناب است با می بنجه نشواری کرده است میندزم بها خورده است
 اینقدر است که در باوه گوئی نیز خام است و در برهوده نگاری ناتمام عبارت صورت های ناموش مینگاراد میگوید که
 گفته آید صورت را که میگوید میا است گفت که نموده آید هر آینه صورت را نامایش دادن است نه گفتن بر مان قاطع
 فرج در وزن اجدد بر حد را گویند که پدر سوم است خواه پدر باشد خواه مادر قاطع بر مان سجان الله فرفار
 و جد عربی فر معنی بزرگ اندیشیدن و جد معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می پسندم که
 چون فارس غصص و بای فارسی با همگر مبدل میگردد این را بر حد باید گفت چنانکه در سندی پر دادا گویند شاران
 قران سعیدین مصحح امیر خسرو را با شهاد آورده اند و فرج را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند آن مصحح است
 ع فرج در از فرج خود یافته گوئی مدوح این سر و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
 غلط است آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصحح از من توان شگفت فرج گوئی است
 پهلوی معنی کرمت و فرج بضم جم محفف آن و درین مصحح همان فرج است بضم جم فرج بضم جم معنی مصحح

فراز محض سین گویند و گشادان را میگویند و شعره با فطره توپیهی که در بین سلیم نزار و امیندار و فرموده نزار
بر غلط پیچوده اما بجای دیگر نشان میدهم که توپیهش را در حلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرمایند
۵ گر گنده داری در توپیه هست باز تو بکن گیر نخواهد شد فراز و فراز معنی گشاده است یعنی اگر گنده داری
و از آن باز که هنوز در توپیه باز و گشاده است و اگر اکنون توپیه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی داشت
و این درست خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرستگاهها بگیر است که فراز و ازده معنی دار و اول گشاده و سپس
گویند کمال اسماعیل است ۵ چون مطح اجبه بر افکنده ایم بی سپرم به پیشتی تو چو سینه شوم سینه فراز
و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا کارش آن سودنی است که ششم هر که اشتوق زمین باشد کتاب کتب را
نگرد و در مدارا فاضل است که فراز معنی نشی و بلند و بستن و گشادان گسترده و بالا و نزدیک است و فراز هم
آمده است پس اینصورت معترض اینجا نیکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسماعیل فراز را معنی قرار بدین حکونه سندان شعروا خواهد بود و گفتم در اینجا کس معنی بلند گشتن
نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب نشان خواهد ماند که او ناقل قول جهانگیر است پس
بر صاحب جهانگیر خواهد شد اما راجه با جوا این نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مستثبات بلند آسمان بلند
سکان بلند پایه بلند حوصله و غیر آنها میگویند بلند بلند میگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه نه
نیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند میرسد سینه مرد
بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی بست و پس فراز در شعر مذکور معنی گشاده و بهشت و کبر
شخص گویند مردی بود عاقل و خیر شاد و فهمید و برگزیده برسدن عیب نیست لکن انصاف از دست نرود
پس آن قاطع فرمشت بفتح اول و ثانی با لفت کشیده و مهم مضموم بشین و تالی قرشت زده یعنی فراموش است
که از یاد رفتن باشد و آنچه که در دست گیریم قرشت خوانند قاطع بر بان چون شناسای حقیقت بود لفظ از
فرستگاه جنگار و بوریا میبافت من میبافت همیم میفر و خت گلخن می فروخت فرمشت را بهر اندک که فرید علی
فراموش است معنی فراموش چینی دارد و آن معنی دیگر که بسواخ لفظ در سبوح است تا از کدام علامت باره آموخت فراموش
بر معنی علی لفظی است جدا فرمشت لفظی است جدا چنانکه زبردست و در دست این لفظ مرکب لفظی مستقل اندیشید
دانم که نه معنی فراموش اندنند معنی فرمشت را جای دیده چون در مقام معنی سهو و نسیان می نگذیرد آری پس
باشند اما کس گفته باشد که هر چه زبردست اندر آن فرمشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرستگاه زد و این

مایه گویم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید بدست که فرزند شیب است
 چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است هر آینه بستن دراز
 در فرار کردن گویند چنانکه سعد گوید **ه** بروی خود در اطعام باز نتوان کرد؛ چو باز شد بر
 فرزند نتوان کرد؛ باز کردن معنی کشادن و فرار کردن معنی بستن یعنی طماع میبرم را سوی خود راه مده
 چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی بلند نشاء مخالطه درین لفظ تمسک شو حافظ است
ه حضور مجلس نشست و دوستان جمع اند؛ **و ان یکا** بخوانند و در فرار کنند؛
 تخت مجلس نشست و مجموع اجاب حرکات دوستان بی تکلف خاصه بر زم شراب در ضمیر نقشن باید بست
 سپس توان فهمید که مجلس نشست خالی از اختیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین سخن در آید همه امینش
 منقص خاطر مگردد مگر در هجوم عام خبر گرد چشم زخم سیم ریخ دیگر نیست که از آن بخواندن **و ان یکا** از
 خود دفع کنند و در بکتابند تا هم ایگان و سوقیان همه گرد آید و رسوائی مجلسیان تماشاکند بلکه
 سر بلندگان حسن و محتسب نیز در آید دست از باسیری بر نداگر گویند در مصوت خواندن **و ان یکا**
 بهر چه خواهد بود گوئیم دفع چشمه زخم مگردد است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است میر جهان بید
 میفرماید که آفت اختیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال اجاب بخواندن **ان یکا** مگردد
 تا ویب تخت میفرماید که فرار از لغت اضا و شیار دوم از بستن در هم کشودن درازان دعا
 دارد و باز میگوید تنها صاحب بران قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر جامع است
 باز میفرماید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا تجارت قاطع بران است اکنون مجیب
 میگوید که البته این لغت از اضا است و معنی بستن هر دو آمده است چنانکه عقرب نشان میدهم این
 اجماع شامیان نیست آری گفتار از معنی مثل انگار یزید است که از معیت جناب امام حسین رضی الله عنه
 نموده بود میگوید که فرزند شیب است و است میفرماید آری فرار محقق فرار است که بلند باشد مگر انگار
 گفته است چون هنگام بستن تخته ها دراز هر دو سوم می میشود و آن صورت بلند است قاسم
 است بستن دراز بلندی در جلوه توان دست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان بستن
 حفا تضمن است اگر شبها بستن می خفتی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار راه مبرهن است
 بلندی لازم نیست آب رستی چاه میبارد هر می میشود در آن بلند گفته است و نه میگوید و نخواهد گفت و نه گفته است

وان شمر گوی و طو اوس بگردم خوش + کوه لوی خرد فدا لیده بمقار بود به هم او گوید **س** جاز او شک
 و سیم را و جام را بود بر نواز در بر خال و بر فغان و بر کرای + حکیم ز حاجی است **س** بیفکند پار و سر اسر
 زیبای + بشیر اندر آمده فتره **س** مضموم یعنی بر گنجان آمده حکیم سنائی نظم نمود **س** یکدم که بفرزند
 بیزون کن اسرافیل را + بر بر فتر جبریل را نه لا گنار انجان نه نم + و در فرسنگ شید است قمار و قمار با لفظ
 شگافنده و جدا کننده و گسکننده و امر به معنی دفتر و قتل مجذوف الف نیز آمده و بر بنقیاس قماریدن
 قماریدن و قتلیدن و قماریده و قماریده و قمارد و قمارد و قمارد و قمارد و قمارد و قمارد و قمارد و قمارد
 غیر آن یعنی ریختن و جیران مرقوم است پس همه معانی مذکور در بیان را صورت موجود است و همه صور مرقوم را
 معانی مضموم و اگر ازین هم تسلی دست ندهد و خجالت دیگر دریافتنی باشد باید که سروری و سر سینه سلیمانی را
 بنگرد و از هر زه در رای و باد سپاهی بگذرد قوه تبتیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
 برای مضموم معنی شگفته رو می نویسید و گمان من است که فراخ صفت همان است نه صفت رخ چون گمان
 دهان رخ را می میدانند از روی تمیاس فراخ رو آورده است تا در سبب در بحث شرح معنی آئین کدام سخنور است
 در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی میگفت و خوشتر و اوید از راه بیان می قوت در تحت
 شرح معنی یعنی چه و اگر این هم گفت نیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم معنی شگفته رو می نویسید
 حاصل عبارت مقرر شد است که فراخ رو برای مفتوح معنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
 و ای برین کج رای فراخ رو بفتح رای را معنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کدام فرسنگ آمده است
 و در آنجا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی همای معنی شتابی کننده و شتاب رونده است معنی شگفته زینار و
 هرگز نیست آری بد معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرسنگ شیدی در استعارت آورده است که فراخ رفتن معنی
 شتاب رفتن و فراخ رو برای ثانی مضموم معنی شگفته رو یعنی کسیکه بعثت گذارد و کدام با مردم شگفته او باشد
 و در مدغم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت همان است من میگویم انحصار بر معنی نیری اصل و
 بی بیانیست فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است و می تحقیق
 فراخ رو بضم رای مثل حیانت است او ستادی است **س** در کند نایب خیانت رو + ملک و آن شود
 ز ستو می او + قوه تبتیه فراخ را از لغت هند و میبارد و نیم بسبق در و هم کشودن در ازین لفظ عمار دارد
 کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نمگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است ما میگویم

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر
 مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود بظهور می آید و این قول بر شست را ثابت میفرماید زیرا که فتلیدن
 و فتلیدن و فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتلیدن و فتلیدن و
 فتریدن و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را در اینجا فریاده گوی چه نام است محل
 اعتراض کدام است الغرض من این را نمینگدازم و بهیوده گوینها و اورا مفصلا باظهار می آرم تا ببینند که
 یکسر بدانند که این بهیوده گوئی الواقع دردی صفحه سیاه کرده است و مدار از زبان آورده است مینگارند که
 هموزن نبود که حصاریدن آوردن میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی
 حصاریدن خبردار نیست که نگارش آنرا وادانیت هر آینه خفته است بدانست من اورا آگاه میانم
 و به بیداریش میپردازم حصاریدن مصدر است جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از
 حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن با و اینکه گفته است چون نگارش معنی بردخت اودی درق
 سیاه ساختن جویش اینیکه کند روی حساب پیش نظر نمیداشت ورنه درق را میگذاشت و آنرا سیاه است
 و اینکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن شش را که در اصل پنج
 است و جناب که ذمین سلیم دانند آنرا شش فهمیده اند و دریدن و شکار فتن را یکی ندیده اند صورت شست
 نشان میدهم خاطر شریف جمعا از دیگران این شست صورت را که نه فرموده اند نه من را کجا برده اند اگر در کتاب
 برهان صورت نهین دیده بودند چرا در اینجا رقم فرمودند و شست را بنه تغییر کرده خود را بیدرو غلویی نماید
 چرا سوای عالم خود در الفاظ و معانی غلط میکرد در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد و دیگر کتابی
 در شست میندارد و این و روش خود را نمینگدازد در عرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت بفرست
 معنی پنجم اما این میگویم که نوشته راقم را اگر به بنیند گونه خجالت گزینند در فرستگ بها گیری مینگارند و فتلیدن
 فتلیدن و فتریدن و فتلیدن با اول کسوس این چهار لفظ بسته معنی آمده اول دریدن و شکار فتن بود
 حکیم ازرقی گوید **خ** خراز کشا و تور چنبر فلک که برود فروغ خنجر الماس فعل مغز قال ابو الیخزرونی
ک ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش مال بگیر و سر خوارج بقفال حکیم سوزنی فرماید **ه**
 بسیار لطف کرد همکس سخن وی تا کنده بفرید و بر آورد و سر ناز دوم برانگنده و پریشان باشد
 مینوچهری نظم نموده **ه** آتش در وجود نبال یک طایوسی که برانده و بطرف دم اوقار بود

با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول سرگین سیر حیوانات و آنرا خوش نیر گویند فرید الدین اول اسپرینی
 فرماید **س** پیش ناکسی نهم بخواری تن جو نادانان: نهند کس ناده مشکین پیش گنده خوشاشی: و دوم خوشه
 انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا نامند و خوشا و با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول معنی دوم خوش
 است که مرقوم شد و در چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاو آن و گوسفندان و شتران امثال آن در اینجا
 باشند شمس فخری گفته **س** زیاس باس تو اندر کنار شیر و پلنگ: کند شبان چو شبان از بی کله
 خوشا و در نسخه نینان شبان بهم نظر آمده و خوشاک با اول مضموم و و او مجهول معنی خوشاست که مرقوم
 شد انتهی کلام صاحب الفرینج در فرسنگ شید و دیگر گت هم هرچ گفته مذکور معانی مسطور مرقوم است
 چونکه گذارش آن بطول کلام شد در گذشت و تخریک شتران در سند خوشای اکتفا نمودند خوشی
س کار خلقت نیاید از خصمت: کار عبرت نیاید از خوشای: قوله تشبیه قماریدن بکبر اول بوزن
 حصاریدن میطر از دیگر نگاریدن هموزن غنیوت شد که حصاریدن از قله کوه قاف آورد سپس
 چون نگارش معنی بر جهت روی و ورق راسیاه ساخت: کندن ریختن دریدن شگافتن بر آگده و
 پریشان ساختن از نهم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی برداخته باشد
 تو نیز روی و ورق سیاه ساخته باشی انصاف لای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار
 باید گفت تا بدو سخن رسیده باشم قماریدن مثال قماریدن فرود فرید قماریدن نقلیدن آن
 شش معنی کدام صورت و این به صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که قماریدن و مبدل آن
 قماریدن معنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا قماریدن و قتلیدن هم گفته اند و چون مصدر تبدیل
 تخفیف چهار صورت دارد لاجرم هر سه مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود مادامیکه آفرین ای
 هنر آفرین چه اعتراض رقم کرده میدانم ناده علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن سوی
 دانشوران است قطع نظر از بالغری و یاوه گوینها که خنقرب بینگارم و باظهار می آرم به بیند که در
 قول صاحب برهان مقرر نادان بخیر اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان
 از قول این پابند شک و گمان است یعنی قماریدن مثال قماریدن فرود فرید قماریدن
 قتلیدن هر شش لغت که آنرا بنه تعبیر کرده است و نهم در کتاب خود بر رقم نیارده است از قول متعرض
 و آن است که قماریدن و مبدل آن قتلیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا قماریدن

بالستی که سخت غنوند بجز حرکت نون نوشی سبب گفته که غنوند بسکون نون فعلی است جدا گانه بمعنی بهمان
 من میگویم که این چه سود است سکون نون را در اینجا چه ذکر و اگر از خبر سندا استفاده کرده است کرده باشد
 نمیداند سخت غنوند بجز حرکت نون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بجز حرکت نون نیامده بود بسکون
 آن نوشتن چه فایده داد خواه گفت تا کس از معنای سنی نهند که معنای در حرکات هم خواهد بود لهذا
 این مقید را تطبیق فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان شرط از مشتقات غنوند نیست لغتی دیگر است چنانکه
 در جهانگیر است غنوند با اول مضموم شبانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی است **ه** به پیمان و
 سوگند و غنوند عهد تواند سخن بیاورد کن همچو شهید و زمین است در شیکه قوله تنبیه خوش خوشا غنوند
 خوشاک خوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی نیست که خوشاک معنی
 مضبوط اسم با یک است که اطلاق با الف مضموم است است تا و یب مفعول میداند که هر معنی اللفظ تحریک
 صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات با حروف نمی آید و من درین اندیشه ام که چون او در جمله و لول
 و خردی و بزرگی دست و پا و پیش و بر و ت و غیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد و مبادا خود را از
 زمره آدمیان بشمارد و صدق معنی آدم را بر خود و اندر او کس از خیر خواهان او هم است تا بفهماند که هر گاه
 کسی گفتار در حق ترا خواهد دید از زمره بی اعتباران بل غلط گفتار آن خواهد فهمید هر پنج صورت
 مذکور در فرینها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیت از استادان این زبان است
 انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سر و کار که پیروی است از راه را میگذاری و در فرینک
 جهانگیر است خوش اول مضموم و دو وجه اول پنج معنی دارد اول اسب خست گویند و آنرا تبرکی گویند
 مانند حکم تزاری قهستانی نظم نموده **ه** آسمان را حلقه فرمان بری در گوش کن پیش از
 درامن بگیر و دست در آغوش کن **ه** با خرد و گولید بر خست می سر بوش کن **ه** برکت معنی خست
 طرب آغوش کن **ه** حکیم سوزنی است **ه** بر کرای اسپ نذر و مه نشد سوار **ه** یک گیر زیران
 و در گیر خوش کرد **ه** دوم سر کین بسیار حیوانات را گویند و آنرا خوش نام گویند یوسف عرضی گفته **ه**
 آن روی او نگر جو یک خوش خوش خوش خوش **ه** آن موی او نگر جو یک خوش خوش **ه** سوم خوشه
 نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیره و تیر بسازند شمس فخری فرماید **ه** تو نور دیده ملکی و شهنشاه
 ترا **ه** زمره بدیده پیر از غم بود چون او که خوش از چهارم گوش را خوانند نیم معنی نگاه آمده و خوشا خوشا

نتوانست کرد همان چهار لفظ را مگر آورد تا فیه بنا و قرشت هم آورد و بطاء و سته و از نیز شرک
 جرئت و مله گامه خند چرا است اگر غلط بود اعتراض نمینود بهبوده لا سیدن چه معنی دارد خبر اظها
 بغض چه نتیجه می آرد بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد گوئی بدشنام یاد آرد نمیداند که در
 فرهنگ سرور و نیز سرمه سلیمانی است که طشت زرو غیره بنا و قرشت هم آمده است قوله تنبیه غرک و
 غجک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی غرک داشتن از آن رو که آن در فارسی و این در
 عربی نیست خبر سخنگی و بوالعجبی نیست تا و سب حاشا که صاحب بر آن غرک را با عین مهمل در رای فارسی
 نوشته باشد محض تهمت است او قول صاحب سرور و سرمه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در بر داشت
 که این لغت در فرهنگ سرور و سرمه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در بحث عین محجبه آرد
 فارسی آورده است پس این قول از قول بر آن منسوب کردن هر آینه خود را از زمره سخنگان نمودن است
 و بوالعجبی بکار بردن قوله تنبیه غشته مشتبه لفتح و کسره عین منقوطه بمعنی آمیخته و غشته مینویسد آتم
 بعین مکه و مفعول اغشتن است الف محذوره که است و کسره از کجا آمد اگر غشته را تخفف غشته میگفت
 میگفتم که سز میخو ا هم اکنون که غشته را بمعنی غشته نوشت چه گویم تا و سب غشته را مشتبه
 لفتح و کسره عین گفتن خود در شتاب افتاد است زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغته بهر دو حرکت است
 بلکه محفف غشته است و بالفتح چنانکه در جهانگیر است غشته با اول مفتوح ثانی زده بمعنی غشته
 بود یعنی آمیخته در جا میری است **ه** هر صورت از فلک است لغت دامن برود و رشته ز غشته
 مذکور گشته دستار من از و اینکه میگوید غشته بعین مکه و مفعول اغشتن است الف محذوره که
 و کسره از کجا آمد من میگویم که خود نگاشتن که غشته بعین مکه و مفعول اغشتن است و باز گفتن کسره
 از کجا آمد یعنی چه خود مکه بعین قابل بودن و باز رسیدن که از کجا آمد این چه مضمکی است یا ران
 جمع آید و از مقررین سپرد که کسره از کجا آمد از اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید و بدانند که
 میداند که هر گاه از غشته مکه بعین محجبه الف محذوره رفت غشته مکه بعین ماند عین را همان کسره صلی است
 که در غشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غشته مکه بعین هم است چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از
 قول جهانگیری که بالا گذارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی غشته نوشت
 چه گویم جواب این باره نگاشته هم میداند که از تخفف معنی متمیز نمیشود که معنی دیگر میگفت قوله تنبیه

گمراه ساخت ز بهنای طرف را فارسی نباید فهمید و کجا اسمی نباید گزید و طارقه و طاق را عربی باید نمود
 و بالآخر نباید خورد در همان قاطع طری بفتح اول و ثانی به تختانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد گویند
 معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع بر همان طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
 یارب این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری
 تری تبار قرشت همان لفظ تر است با ضاؤه بای مصدری ترجمه رطوبت در طری که بطار حطی لغت
 عربی است بای اصلی است نه مصدری از جرات بحر و از طرادت طر و تازگی و تری صفت است و تازه
 تر و طری موصوف در تعریب تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغییر معنی اصل است که بجایه غیر تفرقه
 معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل بناورده است قاطع القاطع
 سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نار است اندیشه بمکلام ام طری را معرب می نمودند
 میگوید و این مدعا را مدلل باین دلیل مینماید که زیرا که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تفرقه
 و طری بطار حطی موصوف و در تعریب تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغییر معنی دهمیندار که مؤلف
 بر آن در حالت عربی الاصل بودن طری را کی بمعنی تری و تازگی گفته است که تغییر در معنی بظهور
 رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغییر در معنی کجا روی داد چنانکه
 طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف می گوید که گویند معرب
 تر است که تازگی و رطوبت باشد در بصورت معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری تبار
 قرشت صفت است و طری بطار حطی نیز صفت خواهد بود تغییر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغییر معنی
 کجا روی میدهد و اینکس چرا بهمت تفرقه نکردن بر کسی چه نهد و ای بر این رای خود امتیاز در صفت و
 موصوف ندارد و دیگر از ابی امتیاز مینماید در حق تحقیق است که لغت عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری است
 تختانی است و مضموم مع التنون است چنانکه در رشید عربی و صراح و قاموس موجود است طری
 به تخفیف یا تختانی را بعضی اصل لغت عربی دانسته اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
 گمان برده اند و تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغییر معنی فهمیده است از ادب
 عقل بیرون گردیده است قوله بتبیه طشت زر طشت گر طشت نگون طشت و جایه این چهار لغت
 در فصل تا قرشت با شین نوشته است در فصل طار و دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوان کرد

عربی حب الملوك نیز مانند صرح ظاهر است که طارقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی ماهور دانه
است فارسی گفتن طارقه چگونه به ثبوت میرسد گرفته که طارقه را در عربی حب الملوك گویند گفته باشند
تا هم فارسی بودن آن به ثبوت نرسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارقه لفظ عربی است مفسران
عرب آنرا حب الملوك تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور در کدامین زبان باشد مفسرین
بمان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارقه دسته دار را نمیدانند که مخصوص
کدام زبان است فارسی فهمیدن طارقه یعنی چه و رسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد و
مقتضی دلیل قوی بر نادانی خویش آرد و نمیدانند که اورا بی این دلیل کس از دانشمندان نمی شمارد
حیرانم گردید است چرا از کسی نرسید که معنی عبارت بر آن خاطر نش میگرد و اینکس را از یاده گویی
که یاه سراسر شیخ است بازمی آورد طرفه اینکه با مقتضی نادانی پس میکنند باز میخروشند که در شرح
معنی طارقه میفرماید که بفارسی در باشد من از خواه میپرسم که در شرح معنی طارقه این نگارش این کلام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارقه یاد معنی طارقه کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرد و
باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارقه در فارسی در نیست کدام معنی است اظهار باید فرمود و
نباید نمود و نگار از که برسم که طارقه و طارقه لغت بهلوی در فارسی چگونه میتواند شدن میگویم که طارقه
طارق را کدام کس فارسی گفته است که پرسش عینایی و خود را سوا میفرماید آری اگر خود از حقیقت این
لغت نا آشنائی بدان که طارقه دسته دار در فارسی نمیباشد این در عربی است فارسی دانستن اینها از خود
است میگوید طارقه چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم است
من میگویم که طارقه اگر در فارسی در نیست باز چیست و کدام معنی است و اگر در عربان باب میگویند
چه میگویند ارشاد می ضرورت است و هر ایتی ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبان است و بودن
طارقه دسته دار دلیل قوی بر پشت تا نشاء عجیب است مقتضی در هر کام یا لغزی میجو زد و نمیدانند که کتاب
در عبارت مؤلف و اورا از جایش بر داشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب ظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارقه بفتح
تالست مال نویافته را گویند در عربی و بکسر تالست شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس در صورت
عربی بودن لغت ظاهر و هوید است کاتب او را از سر کسر برداشت و در پای گویند از جهت و ناخودمندی

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب هم سخن فارسی است حاشا که چنین نوح اندوز
 قاطع القاطع بچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش با ختام نخواهد رسید این
 مضمون نیز بختم نخواهد انجامید ہی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
 است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
 استفسار است که فارسی است یا عربی نفوذ یا الله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میرزا و مشغبت را که
 هر یک اسم کتاب است در صرف عربی میخواند ضرب عربی میدانند چه کند بچاره نه عبارت فهم است نه
 معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در اینجا چه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
 چنین است که ضرب سخن را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سخن زدن
 کاتب و ادعطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بنیندگان کم استعداد در از راه برده است
قوله تنبيه طارقه را میگوید که بعربی حب الملوك گویند و طارف را بمعنی مال نویافته مینویسد که در عربی
 بعد نسبت من الاعداء را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طارقه
 بمعنی حب الملوك طارف را بمعنی خود دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
 که بفارسی در باشند از که برسم که طارقه و طارف لغته پهلوی و فارسی چگونه میتوان دانست و طارق چون
 خود نوشت که بمعنی در باشند که عربان باب گویند لغت که این قوم است تا و سب یاران گردد
 آید و بجنده و قاه قاه گرانند که این نهبان گوازه زبان کوهی بس نمیکند و میخواهد که نظریان بزم
 مضحکه آرایند و سیلهها زنند و گویند و نههارا کار فرمائید باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
 به تسطیر آورده است کاش اینهمه لغات را یکجا کرده در یک فصل بنیگاشت و بر یک اعتراض پیورده پس
 میگرد تا محبت ابیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگویم و خودی اندیشیم که اگر اینچنین میکردیم
 کتابش کم میکرد و بدو عنخه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار بر آوردن روشی
 سرداد که گوئی سبد سوانی و بز نامی خویش بر سر نهاد میگذارد که طارقه را میگوید که بعربی حب الملوك
 گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد بجا رفتن نیست که طارقه بفتح رای بی فقط و سکون طارقه و
 قاف مضبوط دانه است که آنرا ماهوبانه گویند و بعربی حب الملوك خوانند و این غیر حب السلاطین است
 حاصل انیک طارقه را معنی در زبان فارسی آنه است که آنرا ماهوبانه گویند و ماهوبانه را در زبان عربی

میگوید یارب البسین در فارسی معنی آواز کجاست که صد البصا و از تقریب آن وجود گیرد آری سد بسین
در سندی معنی همیشه گفته است زبان زرد چهر را که آنرا امر بساخته اند لفرقه در معنی چراغ زخمته اند یاد
میگوید سد البسین در فارسی معنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام سنده کجاست تا معلوم
گردد که سد البسین معنی آواز کجاست می نویسد سد البسین در سندی معنی همیشه گفته است زبان زرد چهر را که
آنرا امر بساخته اند لفرقه در معنی چراغ زخمته اند من میگویم که سندی را در بیچاره ذکر بود چرا بر ترقیم این
عبارت خامه را فرمود و مشورت کدام کس اینچنین میدانشی را کار فرمود چه کند خود بیچاره عقل نمیدانست
و مشیر کار دلتور نبود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سد البسین جمله گذشته هرگز ازین است
مبطله آن بحث بر دازد و مجیب بنگارش مکر معاف سازد قوله تنبیه ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی غمره السدر در فارسی کنار و در سندی بسیر گویند و طایر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت
است بر این غمر زنی ضال ماضی تا دریب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطة حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کس نمی آرد باز متعرض چرا میسرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر ازین معنی آگاه نیست در صورت جواب است که در فصل سابق گذشته یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و غمره السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و غمره السدر نیز عربی است و یا ضال عربی منفرد است و غمره السدر
مگر کجایانکه گفته است انحصار رنگ کنار در سخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت است بر این غمر من میگویم
هر آینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعناب کجاست که متعرض نادان اعتراض
بر آن مینگارد هر آینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشد در صورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال اینجا
بطهوری پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرا ای بخت در رسیده را ندیده اند چنان میبایست گوئی ما بعناب
بل خود عناب است و انحصار رنگ نیز در اینجا درانیت بلکه اظهار رسیدگی و چنگلی است و بس این همه کیوسنی
ضال ماضی در اینجا کدام معنی است نظم نیست که مصحح متراد فهمیده شود هر آینه ضال صیغه فاعل است متضمن
معنی مبالغه و ماضی بفتح ضاد منقوطة مفعول بسین نگارنده آن اثر فعل فاعل برگزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و ماضی را بسبب تخریر در کشیده است برهان قاطع ضرب سخیل را گویند و

خوانند اثیر الدین خشتکی رست ۵ ورنه بند و شکسته بند قضا + هر که اوست کین تو شکر و حکیم
اسدی نظم نموده ۵ رمد شیر از سر کجا بگذرد و بیکی خرم بر سپیل انگرد و برهان قاطع
شیدا اسپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند قاطع برهان علم عربی نه صاحب
برهان قاطع دشت و نه نگارنده قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه
روح القدس نیز بر زمین جزا سفته نمیدانم که شیدا اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویند قاطع القاطع صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میدشت و فارسی نیز میداشت آری صاحب قاطع برهان نه بعربی آشناست نه فارسی را نیز است
نمیگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس نیز بر زمین میگویم روان بخش
ترجمه لفظی روح القدس نیست مراد نیست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در
عربی روح القدس گویند نه که روان بخش ترجمه روح القدس است پس شیدا اسپهبد را لشکر نور است چه
شیدا بمعنی خیریت که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیریت و نیز رشیدی و غیره و اسپهبد را در
لشکر است در صورت شیدا اسپهبد را لشکر نوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه نفس
ناطقه اگر نگاشته باشند است بروح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که لشکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است برهان قاطع صغینه بر وزن خرینه درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بعربی عر
خوانند قاطع برهان سبحان الله صغینه مگر فارسی است که عربی آنرا عر عینو سید صاع صغفس قال
شخص نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم قاطع القاطع لغو با الله او کی فارسی
میگوید که اینک صغینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صغینه درخت اهل را گویند و
عربی عر خوانند معنی آنکه صغینه سر و کوهی است و عر عربی آن است پس صغینه نیز عربی است و عر
هم عربی و سر و کوهی فارسی صغینه را فارسی نمیدانند مگر آنکه پارسی نمیدانند با معنی عبارت مؤلف برهان
اینست که صغینه اهل است و آن سر و کوهیست و سر و کوهی را بعربی مشهور عر خوانند پس صغینه عر
غیر مشهور خواهد بود صغینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نه فهمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راه ناصوب گردیدن است و برستی نارسیدن البرض مقروض کج اندیش است و خوشنگار
مضحک خویش است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال + قوله تنبیه صدرا معرب میگوید

یعنی شکر دین و شکر دود دیگر مشتقات هر آئینه حیرت روی می دهد که در باب شکو سیدین شورا شوری
چه بود و در شکر دین بی نیکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس و از گاه شکر و کاف فارسی معانی
کمی است از ناظران منتفی بزریم که چون نگارش بر اینند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گویند
که نخست شکر و معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکر دین معنی شکار کردن آورده و این بیان
بر وجه غلط است یکی اینکه شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و دوم اینکه مصدر شکر دین است نه شکر دین
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح تا و سبب شین مع الکاف پارسی نگار
و همان ترکیب محسن را بار بار می آرد و عادت خود را نمی گذارد گوئی تحریر این چنین اعتراض را خود هم
مبطله متن معنی شمار و خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گویند که
کسیت شکر و معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکر دین معنی شکار کردن آورده و باز میفرماید که غلط
کرده من میگویم اول حکیم که آبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی
نیارود و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و اینها چرا نه نگاشت و غلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از معنی بیخبر بود الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسر آید شکر و معنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکر دین است نه شکر دین
معانی لایذنه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر و کاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد و
تا صحیح بنیاد نمیداند که شکر و معنی چاره و علاج نیز است و شکر دین مصدر است و شکر و کاف پارسی
ایضا صحیح است در سر و دست و نیز سبب و شای شکر و معنی چاره و علاج کند او تادی است
چاره در هر کسی اندک نیست آنکس که داغ را شکر دهد و در فرشتگان بدست شکر دین یعنی شکستن و شکار
کردن شکر و یعنی شکند و شکار کند و در مدار الا فاضل است شکر دین بکسر معنی شکار کردن و شکستن است
و در فرشتگان جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوله آورده است شکر دین با اول کسور فانی
مفتوح سه معنی دارد اول معنی خوردن باشد و از شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهان
ندانم چه بد گوهری که پرورده خویش را بشکری و دوم شکار بود حکیم سنایی در صفت شهری از روم
گفته اندران مرغ خانگی نبردند زانکه باز از هواهی شکر دین حکیم نواری بنظم آورده
چو باز آن شکر و صید آن چه کبک و چه گرگ بد چو سب او گذرد راه را چه بجز وجه بره سوم شکستن را

ارشاد شد که آری صیغه ظرفیت از نور هر آینه بفتح هم خواهد بود و غرض آن از فارسی خوانان عربان آن
 چه حاصل است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا ما را که از پس زمین است و حافظ بسیار دارد و نیز با
 خواهد بود و در نه دوسه کسان بر عقیده مشاهده اند و در قید حیات هستند آنرا از خواهم طلبید و در عوجی خویش
 رو بروی او نبوت خواهم نمود نقلی چند نسبت میرزا دیگر مایه دارم اگر چه در خوردگارش است نظریان با
 موجب ضحک خنده و قهقهه اما باندیشه طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
 در و غلور آنا بجان متعرض آنا بجانه میرسانم و سند معانی شکوه و غیره مع تحقیقات حرکات بر میخوانم
 جهانگیر نیست شکوه با اول زمانی مضموم و دو او بجهول و معنی دارد اول میلک با قوت و هسابت بزرگی
 بسیار باشد و آنرا بتبازی حتمت گویند دوم ده که یک بود و آنرا کلاهت نیز نامند و در عربی با اول کسور
 پوست بره شیر خواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوه سیدین با اول کسور معنی ترسیدن باشد حکیم سنا
 فرماید **ه** کوه اگر بر بار شد مشکوه **ه** سنگ تریاک است هم در کوه **ه** حکیم قطران نظم نموده **ه**
 جهان داران حتمت او شکوه سیدین **ه** جو عاقلان شکوه سیدین بخیاران **ه** و شکوه سیدین با اول زمانی و نالک کسور
 بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده **ه** جان عاشق نترسد از شیر **ه**
 مرغ محبوس نشکند از اشجار **ه** مولوی معنوی فرماید **ه** و آنرا تریاک سلام من بگوید این وصیت را
 بگویم محبوب تار بسیار آن زلف کنند **ه** بیکرانی پیش آن همان نهند **ه** و در مدار الا فاضل است که شکوه
 بنسختین معنی حتمت در مویذ الفضل نیز همین اعراب و معنی است و شکوه سیدین را نیز بضم اول و او بجهول
 عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن گویش کردن و زیبا شدن نوشته است در صورت مقرر این
 معنی فیکوم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لاین خواهد گردید شنیده ام میگوید بندگان شکوه سیدین عربین
 آنان میگویم عرب هندی کجایست و عربی را هندی گفتن از هر دو نا آشناست آری هستند و نا
 بدل ثقیله مفتوح است اگر میگفت در اردو هندی معنی آن رجب بین آنرا هر آینه راه بجایمید که در اردو
 هند لفظ عربی و فارسی و هندی با هم مخلوط است و آنرا هندی میگویند قوله تنبیه در فصل
 شین مع الکاف پارسی شکر در وزن نگر و مینوسید و شکار کند معنی آن میفرماید چون
 صیغه مضارع لغتی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا نام اما پارسی
 خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جاد بوده است و آنرا بعد حذف الف منصرف ساخته اند یعنی

ز بهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس نادید سجان الله زنده
 و بز خود ستای چرانی باشد تخطی هنر است هر با بخرد خود دست باشد اما مغز مانی دماغان چرا میخراشد
 میگوید این تفرقه از که آموخت و میل با قوت از کی آورد مجیب گوید که او را استادان اهل
 زبان آموخته اند و میل با قوت از فرنگها درگرا آورده است چنانکه غنای ظهور میرسد مفرماید
 شکوه نشین مضموم ز بهار نیست همان بکسر نشین و ضمه کاف و او جهول اسم جاید است بمعنی دبدبه نشان
 و عرب من میگویم که این هر دو بیجا است و سرانیده از خارج تو انکو نشین مضموم در کتب موجود است قول
 منکر دود است چنانکه آئینه می آید مفرماید که نقل شکوه در ضمیر دارم تا نگویم نیا سیم و متصل منگاردی مثل
 است هر گنده خوری را گنده نبری گوئی نقل را مثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است میندازد که نقل
 دیگر است مثل دیگر این هر دو را نمی آید مگر آنکه ابروی خود می ریزد و به ننگ نام خویش است نیز در کفر
 که نقل را با فاصله آورد و این عبارت را با جادت فضول گوئی خود ذکر کرد اما چرا این چنین کرد که نگرده را
 بشبتهی بدید آید و زبان پیغاره کشاید الغرض را از اینر مثلی باید آمد تا تحریر ننمایم از عهده جوان بر نیام
 مثل است گوشت خردندان سگ هرنه در ای راقم قاطع بر بان قهر سکوت از لب مجیب بر میدارد و
 گسان گسان بگفتاری آرد نقل است روزی میرزا صاحب بقبرستان دی فرزند از چند دیوان نبال خند سلمه در بزم بر
 سرور رونق افروز حضور بودند و سبسی جو الا سهای که در آن زمان کشته در آن کجبری دیوانی بلده ذیلی بود
 به کلای طبعی و ند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن یک سریم شنیدم و تحریر یک مناسبندیم
 برشته در موصوف که گران آن لفظ نمود مینار بر یادت یا فرمود میرزا صاحب که مینار تعلیم نسبت
 عینا مید جو شیدند و بخروشیدند که مینار بر یادت یا تحتانی غلط است منار لی یا تحتانی است مگر مینار
 یکس خوانند سرشته دار که در آن زمان نشسته شراب داشت توضیح بارشاد معلم گماشت و بار عینار تحتانی
 بعد مینار بر زبان آورد میرزا اما فرود آید از بلند سرود که ای صاحب مینار گویند غلط محض است مینار
 بی یاست دیدم که کسر مینار با خاست دانستم که معلم خود از تحقیق این لفظ نا آشناست ناچاهن را
 بر چو شنیدن رحمان دادم و خطاب برشته دار کرده لب بکتادم و گفتم که صاحب مینار شنوید و شنوید
 میرزا صاحب مینار مینار بیای تحتانی غلط است مینار بفتح میم بی یای تحتانی باید گفت یا تحتانی
 بعد مینار آید و در فتح میم را نیز نباید نهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند برای بعد قدری

تامل

تا دانش به صواب شوخ و میخواره و شکر دو رخ خوان شده با چشم بد دور که سرفتنه
 دوران شده پس باعتبار معنی عام شکر معنی ماه و دزد و عمار و باستان که نسبت شکر دی با بر یک
 ازینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شکر را خوانند گفت و ظاهر است که دزد و ضد باستان
 است در بصورت شکر و معنی ماه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شکر و البته از اضداد است
 و قول معترض بی بنیاد است و اینکه گفته است شکر و دزد را خوانندند حسن و عابد شب نده دار
 من میگویم که این عبارت در اینجا محض زاید است در فصل سابق که بالایی همین فصل بیفاصدا
 این معنی را انگاشته است در اینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است در اینجا به تقریب ذکر است و این نیز
 آگاهی میدهم که شکر در صفت کوکب آید چه جای شکر و چنانکه در ظاهر ارفقوشی که بشنم شاداب
 مشهور است بوجوه است که باریکی نظر باز آفتاب رقیبان شکر و کوکب است بخشی زیر سنگ ازینها
 قوله بنقیبه شکره بضم اول معنی سبیل باقوت و جهابت و کسره اول معنی ترس و بیم مینویسند اندام
 این تفرقه از که اموقت و سبیل باقوت را از کجا آورد و شکره با شین مصنوم زینهار نیست همان کسره
 شین و ضمه کاف و واد مجهول اسم جاد است معنی دبدبه و شان و رعب و شکره میدان مصدحیبت
 معنی متاثر شدن از جهابت و عظمت ترجمه آن در مندی آن رعب بین اما باری چون از زبان
 گری هفت چمن دیگر گری بر از گلهای بی رنگ و شکره شکره سبکی شکره میدان شکره سبکی
 شکره میدان نقلی شکره بضم دارم و تا گویم نیاسایم مثلث است که هر کنده خوری را کنده بزی هزاره
 جامع برهان را که نزد خردمندان بیفاصدا محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن سکوت خاص
 بمن رسیده است همانا در قصیده معنی دارم مصرع نیست مع دانش اندوز نباید که شکره بر سوال
 چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزرگی من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکره
 معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکنه نامه میفرماید مع شکره سیدار از زنی چنان
 خنده زد و فرمود که شکره میدان شکره یعنی اند بود و ای بر این علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضام
 ناروا بنداشت مردی سخت کوش گرم خون خردای آن روز برهان قاطع را بجان آن فرزانه برد و شکره
 بوی نمود و بجزد فرو ماند بنداری برهان قاطع کلام آسمانیت که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید
 خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدان برهان قاطع نیست در روز قیامت سخن گفته بودم برهان

و شتر و دزد را خوانند نه عس و عابد شب نرند و دارا قاطع القاطع میگوید که شب گرد ماه را چگونه
 میتوان گفت و متصل میفرماید مگر آخر شب گرد و ستاره شب گرد من میسریم که خیر ماه اختر و گرد و شب ننگید
 که از آخر شب گرد ماه میخورد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر
 نیست در روز نیز همگردد خاک را با میسریم که قول سابق یعنی آخر شب گرد و ستاره شب گرد از کسی دیگر
 بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگاشتن من میگویم
 یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نیست آن بدگیری فرمودن و باز آنرا در نمودن و خورد راه دیگر بود
 چه معنی دارد در طرکی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر نیست در روز
 نیز همی گردد من در اینجا نیز روشنی دارم که آینه را یعنی در عبارت لائق که شبگرد را یعنی شخنة و عس
 خواهد گفت آیا گردیدن شخنة و عس شب منحصر است در روز میگردد آیا از صبح تا شام میخورد و فریفت
 گردیدن نمی باید یا حاکمان بالا بسزای شخنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکند
 و یا بوسیمان و زنجیری بندند تا بروز نگردد عیاذ الله که در شب ماه را شب منحصر نمیدارد و گردش شخنة و
 عس را شب منحصر بشمارد بپنداند که عس و شخنة هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر
 گردیدن شب بود پس پس شخنة و عس را چه گفت با اینکه شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن
 شب مذمت پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آینه نادانی خود را با اظهار آورد بچو شنید و با از بلند خورشید
 که شب افزوز اگر گویند جادو و ندانست که شب افزوز صفت گرم شب تاب و نگینه لعل است ماه را
 شب افزوز گفتن گفتن محض خیال است اختر و گرد و شب یعنی افزوز یا شب را یعنی افزوز و گرد و افزوز
 آن از ماه کم باشد او تادی است **ه** خورشید ز فشانمی خود پیدا کرد در ای شبانه روز کوب
 کم شد پس افزوز در شب یا افزوز شب منحصر براه چگونه تواند فهمید و شب افزوز را معنی ماه
 بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عس و شب و وجه ترکیب است اما عس و شب و شب و شب
 از اضا است عس و شب روی باشد یا شبگرد یا از اضا است من میگویم عس و شب در
 این ترکیب است که عس معنی شخنة است و شب مراد از دزد و شبگرد البته از اضا است چنانکه از اضا
 اساتذہ بظهور میرسد در بهار حرم است شب گرد آنکه شبها بگردد و سیر کند عموماً و شخنة را گویند خصوصاً
 بسیار آن نیز گفته اند **ه** درم در زلف او کم گشت و من از شانه در حکم که در شب هر چه کم کرد در شب

حرف خرفش را قابل اعتراض شمرده است هر آینه جای برآینی نبوده است و بجاده صواب قدم نهاده است
 برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عس و دزد و غیر هم
 است قاطع برهان و او بلا و مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران سالکان
 معنی شبروان زگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و دزد و عیار هم است از من باید شنید شبر و لفظ مرکب
 کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان سالک شب زنده داران که در طاعت شب بسر در شبر و که میگوید
 عس را شبر و که می نامد **ع** ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم اگر نتمه و امین دل میکند که با اینجا است در هر
 دو یا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد و شبروان صیغه جمع است میخوشند که عس و دزد و عیار را نیز میگویند
 صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تو از آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عس
 و دزدان و عیاران میزشت تا همان یک مغلطه باقی میان قاطع القاطع خدا بچاره را از مصیبت
 نگهدارد و از او بلا و مصیبتا باز آرد میگوید صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب اظهار
 معنی لغت است مفرد آرد یا جمع بر نگارد در بیناب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک
 شب زنده داران شبر که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید هر که نمیداند بجاده نارس است می بود در
 مدار لافاضل است شبروان معنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شب او عیار و دزد و مصطلح معنی
 عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیت شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
 عیاران بچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جا
 میروند و شب او صفت ایشان چگونه خواهد بود یعنی همد که شب بیداران بزور قدرت که تحمل و اعطاء
 است از سیر عالم خاک در گذشته تا عالم فحلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و خدای
 می نگردن پس چگونه شب او صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
 نیاید و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمته در تحفه العرافین در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب
 او تا از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی است **ز** ان طائفه شبروی جو شعری بود بر گفت ز گفته نوشوی
 حالا از متوجهن باید پرسید که شبر و در اینجا کدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایعنی است حیف است
 کلام اساتذہ را ندیدم و اینچنین بهوده لاییدن و اینکه گفته است که عس و دزد و عیار مفرد است صیغه جمع
 بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عس و دزد و عیار هر یک ازینها علم نیست که اطلاق آن

در مدارالفاضل و مؤید الفضل و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و آخر افزود
 دریا برد فرماید چیزی از اینها نشان میدهم تا خاطرش گونه جمع گردد و فرسنگ جهانگیری است شایسته
 بابای موقوف و او مفتوح برای زده مال را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
 شاد و در معنی مال است و سندان هم از حکیم اسدی مرقوم کرده معریش نیست ع چه ترکی که بر کرد
 شاد و در ۶ و در ریشدی آورده است شاد و در و شاد و در مال ماه باشد سیر و مشتری گوید
 یکی همچون یرن بر اوج خورشید یکی چون شاد و در از دور مهتاب ۶ لطیفی گوید **۵** دل گشته
 از علامت خط امیدوار ۶ جوان بزرگ که او شود از شاد و در شاد و در مدارالفاضل شاه و در
 شای و در بیای حطی معنی خرمن ماه که آنرا مال گویند گاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر است
 غرض هرش لغت روی بصیحت دارد و در کتب فرسنگ یکیک را شانت حکیم مقرر از آن نادان است
 قوله تمثیه شاد و در بو او اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
 میاخی گری کند لغت معنی آورده که فادای بسیار دارد اسم بیج بادشاه شاد و در نموده است آن شاپور است
 محض شاه بو یعنی پور شاه و آنرا که در میان زن و مرد میاخی گری کند نیز شاد و در میگویند آری مصوری
 بود در زمان خسرو پرویز که شاد و در اسم صلی آن بود و چون شاد و در مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
 کشید و پیام آن بر بچه خاتون نزد خسرو مهر شمال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاد و در اسم صفت
 است و هر که چنین کند او را شاد و در خوانند که بتان را منقطع دیگر افتاد که شاد و در را چون لغتی غریب
 بود شاپور غلط کردند و تصور خسرو را که شاد و در بو او نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
 بادشاه شاپور است بیای فارسی و او آنه شاد و در بو او اسم مصور خسرو شاد و در است هر دو او آنه بیای
 فارسی و او تا دیب کس نمیکوید که آنکس چه بینگار و در اگر نیکار در از طول کلام چه حاصل بر میآید
 در فرسنگ جهانگیری است شاد و در بر وزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید **۵** بر فن هم کا بشاه
 شاد و در همیکرد از سخن کوه ره دور ۶ و در میگوید است که شاد و در بر وزن ساطر اگر نمان عاشق و معشوق
 میاخی باشد و بیغام یکی بدگیری رساند و باز میگوید که از بی معلوم میشود که معنی لغوی شاد و در نیست مجرد
 علم نیست پس در اینصورت اغراض از زبان کم نیست و اینکه گفته است که بتان را منقطع دیگر افتاد من میگویم
 آری در همه جا که بتان را منقطع افتاد در کتاب برهان جای کاتب غلط کرده است که مقرر حرف

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن بزرگ سبهاست شاخل بر وزن کامل
 اسم غله است که آنرا در سهند از هر گویند و هیچکس نان از آن نمی بزد مگر در کن بخته باشند قاطع القاطع
 نیکار و شاخل کسره ثالث غلط است و نمیداند که در فرسنگ چنانگی و موید بفتح خاستان داده اند و در
 مدار است که بضم خاتم آمده است و در سروری و غیره بکسره خاتم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فتم
 صحیح را هم غلط می شمارد باز میگوید که بعد ازین شاخل می نویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
 اشباع کسره من میگویم که در اینجا از خواه اول این پژوهش است که در آتش و آتش که بدش آتش است چرا
 اشباع کرده روان شده آید و توجه بانکار کسره ناگاشته آید و در اینجا چه افتاد که اشباع ضمه را بنیاد نهاد و دیگر
 این میگویم که اگر شاخل نتیجه اشباع ضمه است انکار از این معنی که است مؤلف بر آن خود قابل ضمه فاست
 که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخل چه کلام است کلام درین است که میفرمایند مثال
 بر وزن کامل اسم غله است که آنرا در سهند از هر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در سهند از هر گفته باشند
 این اصطلاح معترض آری آنرا در سهند موثقه بمیم معصوم و و او جهول و تا و هندی مخلوط بهاء هنوز میگویند بر این
 معترض را کاتبان فرسنگ چنانگی از راه برده اند که قافله در قافله بجای موثقه ابر بر رقوم کرده اند
 ابر در ملک ایران زنها نمیشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موثقه میباشند و شاخل نام است
 پس خلاصه اینکه شاخل ابر باشد یا موثقه نان از آن می بزد چنانکه سندان نیکارم انشاء الله تعالی
 و اینکه گفته است که هیچکس نان از آن نمی بزد من میگویم بجای نمی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی بزدنی
 کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه جو بدش تحریر نمود و اگر خود نگاشته است از بزر در اینجا که
 معنی خواسته است میفرماید که در کن بخته باشند و نمیداند که در کن یا نام سهند و ستان بخته باشند یا نه بخته
 باشند مگر در ایران البته از آن غله نان میبزد و بر غنبت تمام میجویند حکیم خاقانی میفرماید
 تو گر چه الوان نعمت اندر خوان خلق بدان شاخل بهتر آید که بود در خوان خویش به جایگیری او
 بر این معترض وقت بر این اعتراض حق که شبیه شب در بوزن چاق و شب در بوزن
 لاجورد و شاد و در بوزن باد و در بوزن بار و در بوزن شاه و در بوزن آه سرد و شای و در
 بوزن جای در شش لفته در شش فصل معنی که ماه آورد تا صحیح کدام است تا دیب شهرش
 لفته صحیح بل صح است و در فرسنگها موجود بعضی در چنانگی و بعضی از آن در سندی و بعضی

کار بی ترمی و بجایابی انجام است ورنه در همان شیوه دیده است و در کتاب خود به تحریر آن گرامیده است
 مراد از این معترض فتح و ضم لام لالی را هم کلام است القصه محشیان پائین قول برهان کتابش
 آورده اند بلکه انطباق کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولو است و در اینجا مصنف بضم لام گفته
 و باز جواب غیر متصل مینگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر از دزدی است
 اعتراض خود در این نگاه بدین خوبی که جواب هم نه نگرستن آوردی خود بر خاک نهالت بخین است
 و بخیر رسوائی بر سر خویش بخین خدارای دانیان میسریم که نگارنده این اعتراض کدام است
 این میسریم که اورا چه نام است که سر او اردش نام است قوله تشبیه بر سیا و خوش تمهت می آید که
 عاشق سودا به بود مگر این بی هنر از امت آن زن در دنگوست که قول اورا است می پندارد
 و سیادش اول داده او مینگارند تا دیب هنوز از دزدی نمی آرد باز گفتار محشیان را
 اعتراض خود می نامد گویی از امت دزد است که پیشه دزدی راست میداند و مال دگران را
 که عبارت از کلام است می سازد و از ملک خود میخواند چه کند بیچاره برای خود کتابی میسازد و بدین
 وسیله شهرت زبان دانی خویش بر دوازدهم میداند که محشیان کتاب برهان نگاشته اند که
 بر مقتبان آثار سلف ظاهر است که سودا به زن کاوس دارد و بر سیا و خوش بروی عاشق شده بود
 نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیا و خوش عاشق مادر دزد خود سودا به شده بود انهمی کلام هم در بر صورت
 ممکن است که مولف چنین نگاشته باشد که سودا به بر او عاشق بود و کاتب قدیم و تاخیر کرده باشد
 اعتراض چه معنی دارد و باز این خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزاوار است
 و زنها چنین نینکند مگر کج اندیش و بیخیز از ذلت در رسوائی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مولف
 کافی نبود که این بی بهره از عقل مگر را تحقیر فرمود و نسته باشد که کسی کتاب برهان را بباطل بخواند
 و این اعتراض را از او خواهد گردید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل آید
 خواهد گرفت و بسزای آن گوش و بینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
 ملک حرف بیان کرد و چون بجز آورد برهان قاطع شاغل کسیر نالت بر وزن داخل نام نوعی از
 غله است که نان از آن تریز و بضم نالت هم آمده است قاطع برهان شاغل کسیر نالت غلط است
 چنانکه خود بعد از این شاغل مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسیر

از نظر اشرافینندگان معدوم است و از قاعده تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف
مخفف عنه تبدیل و تخفیف را معنی باید و مابینت رومی و بد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لا بدین لایعنی و اینچنین نمیکند مگر کون خزل ازین بدتر کسی
بر او متوجه نشود و یکاری گیرد و بقلبتانی پذیرد قوله تنبیه سگال سگالش سگالیدن یکاف
عربی نوشت و باز یکاف فارسی همین سله لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن معنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر و یکاف فارسی است
نه یکاف کلن تا دیب در فصل بر کیدان معنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی و رای همگ در
هوزمانکار برداخته بود و بدیدن جواب با صوب رو ساخته بود در اینجا هم به نگارش جواب
داع خجالت بدل خواهد سوخت و ندامت ما خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات سادانه
بدیدن کتب آنان ب حصول نه انجامد و کس به مطالعه آن جرعه از جام تحقیق نمی آید در سوری و نیز
سر منه سلیمانی و فرنگی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره به دو کاف مرقوم است کسی که آن
کتب را ندیده است البته از معنی محروم است و نیز او کاف عربی در سگالش معدوم است قوله تنبیه
سلک لالی را بضم لام و سلی معنی عقده و وارید نوشت و چون در فصل لام مگر ستم کولورا معنی هوشیار
هیبت نوشت و نوشت که مر و اید را گویند از اینجا البته شد که همین سلک لالی شنیده است و
لفظی خاص معنی عقده و وارید اندیشیده است و نمیداند که کولومفرد است و لال و لالی به لام مفتوح
جمع در نه آنکه سفید را لغت آنکاره کولورا چرا فر و گزارد خدا برستان بهر خدا این عربی معنی فارسی
دان نمی برسم که کیت می برسم که صحبت تا دیب در سنن صاحب برهان سلک لالی را وند است
معنی کولورا که مفرد لالی است بر جمع و دشواران روشن است و صدقت کلام محترض بر همه میرسد
نگارش اینچنین چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبت چون فرمود انوس بر این سخن
و ای بر محترض نمیداند که ندانستن معنی کولورا نسبت بمولف برهان اظهار کردن اینچنین حماقت
است که طفل ابله خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس این
عبارت خواهد دید هر آینه در حق قابل جز دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که
این کلام محشیان کتاب برهان است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی کرده است

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیریت شرح شبان یا هودار نام موسی علیه السلام است
 در زبان پهلوی پس در مصحوت ما هودا بر معنی محض غلط است و ما هو بمعنی زهار چون تنی را میگویند
 آن با هو بیای موعده است مبادا که حاشیه کتاب معترض را دیده در مخطوطه افتد و با هو را
 دانند آفرین بر معترض سفید تر و شش بجا آورد و باز راه بر غلط میورد و گمراهی را ترک نفرمود
 نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه درست نگزید بر همان قاطع سفید بر وزن و معنی
 سپید است که نفیض سیاه باشد و عبری برض گونید قاطع بر همان تا کود که سیاه از
 شیر مادر میشود و سفید و سیاه میگوید سفید را لغت قرار دادن و سفید را هموزن آوردن و
 همین لفظ در شرح معنی یکا بردن و باز نیارامیدن و نفیض آن سیاه نوشتن و تا عربی
 آن که ابعض است نه لگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اهنانکنند مگر مسخره تا اهل
 بزم نهند و سیله گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کود که سیاه
 از شیر مادر میشود سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب بر این قاطع را دیده نخواهد بود
 خود نیز حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود لگارش این لغت بی سود نیست ساکنان
 نصف اقلیم هند اند که تابه بری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی نذیده اند و از کسی نشنیده اند
 تابه کود که رسد اگر پنجایان بجای سفید جتا بگا اول بحج فارسی مکسور و تابی فقیله مشدد
 و بالف و تانی بیای موعده مفتوح و کاف فارسی مشدد و بالف میگویند و بجای سیاه کالا
 هم بی کار بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میجویند حیرانم این چنین خرافات را
 اعتراض نام نهاده است و داد بر گویند نهاده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
 این یاده گو را نگرند اکثر خزده و معنی هموزن بوده ناشی است که آنرا مکرار بسیار کرده است و بارها باظهار
 آورده یکی آنکه مشهور است راجع الگاشته و دو جا چرا آورد و سه و چهار جا چرا ذکر کرده دیگر اینکه باوصف
 نگارش حرکات هموزن راجع الگاشته یا حرف آخر اسکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه و مخفف
 و مخفف عنه در معنی کید بر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بیننده را دلنشین
 خاطر نشان گردد و آفرین را شاید معنی آید نمیدانند که اکثر مردم اند که از دانستن مشهور است و دریافت
 معانی آن محرومان و نگارش هموزن و صانعت کلی می بخشد و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

نیز با توفیق و همت که با هودار لقب یافتند عسایا هونیت ید مصیبا یا هونیت توریت یا هونیت
 ظهور یا هونیت بزرگان همیقام فرض است که اگر توحیدی در خاطر گذرد نام نه نگارسیه نامه را آنگی
 بخشند و اگر من نامه پشم بر جاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دکنی را مسلم گردند و هر که
 این رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر جاشیه نگارد تا اینجا عبارت متن قاطع برهان
 بود و بر جاشیه است بعد از آنجا میدان این نگارش بدید آمد که ما هوجوب دستی را گویند که شبان
 دارند خواص ما هور یا هوجو اند و ثنات سخانی را بجای میم نشاند قاطع القاطع حسب
 قاطع برهان درین بیان بالغرنا خورد همت و خطا؛ بظهور آورده یکی آنکه در برهان سرخ
 شبان با هوبایای اول و دوم ابجد است و کالی نویسن یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
 آنرا با هوبیای سخانی خواند و در تحقیق معنی آن سرگردان و بریشان ماند و التماس کرد که
 هر کسی که توجیه معنی این لغت را دریافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار
 جای با هوبیای تازی یعنی جوب دستی دید و آنرا به تصحیف خوانی که عادت او بود ما هومیم دانست
 و بعد التبعاع کتاب خود بر جاشیه رقم زد که ما هومیم جوب دستی را گویند و غلط کرد ما هومیم یعنی جوب دستی
 زنهانیت معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ما هومیم گویند صاحب
 جهانگیری در فصل میم آورده است ما هود و معنی دارد اول زیب زینت است شیخ آذری در عجایب
 از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده **ه** در زجب اندر آیدت آهوه خوب را
 چه حاجت ما هود و دیم نام حاکم سیستان بوده و او را ما هومیه نیز گفتند انهی کلامه خطا سوم
 آنکه بر جاشیه کتاب خود نگاشته است که مؤلف برهان ما هومیم را یا هوبیای حطی خواند و ثنات
 سخانی را بجای میم نشاند حال آنکه خود با هوبیای تازی را ما هومیم خوانده است و بجای بای
 تازی میم را نشاند است ما هوجبا و جوب دستی کجا آری با هوبیای پیش جوب دستی را گویند ضایع
 در جهانگیری در فصل با ابجد نگاشته است با هوبیهای مضموم و وای معروف و معنی دارد
 جوب دستی را گویند است و فرخی **ه** من چون جنان ندیدم بستم ز جای خواب با هوبیت
 کرده باشتم شدم فرزند حکیم سوزنی گفته **ه** بشکنم کله با هوبی هجا و دشنام دزدان که آن کله
 شوم از در با هوست مرا **ه** دوم باز و را گویند انهی پس سرخ شبان با هود و بجای دوم ابجد نام

شده بود که معنی خادیم و خدمتگاری سبدا و بر ندامت و خاکسار و عده کرده بود که عنقریب سبندگیام
الحال با بیچاره عده نمی بردارم و سبند میطرانم در فرنگها چه بگیرم سبست خادم باشد حکیم فردوسی
فرماید **س** بدستوری سر برستان سده روز به بخوردن مراد را منم در فردوسی **س** قوله تنبیه سر خاریدن
در یک فصل بنه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر در اصل مفهوم این کلمه است که انسان در آن حالت
که فردمانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **س** مازمانه طنازد دست بست
تیغ ز زلفم گوید که مان سری میخارند تا دایب فقیر مینگارند که بنه معنی آورده است یا ده معنی ذکر کرده
است سخن گفته است براه غلط زفته است در دیگر کتب هم با معنی ها آورده اند لیکن اینکه معترض مینگارد
که در اصل مفهوم این کلمه است که انسان فردمانده باشد و بیج کار نتواند کرد کاری پیش گیرد و شعر عرفی را
سبند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی از نهرا با معنی مستفاد
نمیشود آری در اینجا مفهوم نیست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که مان اکنون سبند کن و بهانه بیار
صیح است که زمانه آتر از زور دست بسته است و تیغ بر سروی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حیل کن به
بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سروی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلیم باش و توقف
کن ضبط اب و بقاری را کار فرمانه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
است نمیدانم غلط فنی اجرا بر گرفته است مگر مضمحله برای خویش پسندیده است الفرض در بهار عجم است
سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلیم و توقف و بهانه کردن فردوسی است **س** بدستان
گو آنچه دیدی نگار به بگوش که از آمدن سرخار به و اراده و خویش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
طالب علی **س** غیر ملکوتی که بهر انگشت دارد صد نیزه کیست کش خار در سر چندین جهات خطر و بران قاطع
سخن شبان یا بود اسم حضرت موسی علیه السلام زیرا بهای قاطع بران هر چند ظهور حضرت حکیم الله
در عهد فرمانروائی کینه دست چنانکه بر گاه این شاه کارا گاه سبوی غار آهنگ خراش است به پروان
خود میفرماید **س** کنون تو شود در جهان داور که که موسی بیاید پیغمبر **س** اما وجه تشبیه دلش نشین
خبر لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ ره بجای نمیدرسد یعنی چه و یا بود از معنی کدام
به لفظ عربی است در بهلولی چون گنجید و با هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار با هو اسم نوعی است از
انواع کبوتر اما لغتی است عادت نه باری کینه روی و لهر آسبی از خراب موسوی کدام جانور با کدام

و نغمه سرایی کنان گویند زیرا که لفظ کنان چنانکه بغمه سرایی پیوسته است بواسطه عطف بخوانندگی
و گویندگی نیز هم پیوسته است و بر صریح است که خوانندگی و گویندگی و نغمه سرایی هر سه لغت مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا هر یک پیوند داشته باشند معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
من میگویم که مؤلف بر آن کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که متعرض این معنی را منع میکند
آری در زبان کاتب مدیکار که سرایش بکسر راء بر وزن تراوش معنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه برداری ادمیان و سرود مرقان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب بر آن سخن گفتن و نغمه برداری
ادمیان و سرود مرقان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و آن
تفسیر زبان قال زنهاریت فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن و نغمه برداری ادمیان و
سرود مرقان هرگز نیست آله سخن گفتن است پس لفظ زبان زنهاریت از مؤلف بر آن نیست از کاتب
کتاب است و پس در نه مؤلف گفتن سخن و غیره هرگز تفسیر و توضیح نمیکرد و زنهاریت در اینجا تعلق نمی آورد و
که لفظ زبان ازو باشد و اگر نفعی محال ازو باشد در زبان قال اصناف بیانی خواهد بود چنانکه
است علم و میدان صفح و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از نسبت
قلم محض قلم و از میدان صفح تنها صفح و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال سخن گفتن و نغمه برداری ادمیان و سرود مرقان قطعی بر این معنی دال است پس
اعتراض هر صورت بیجاست و منع بر این نادر و اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اقرض
نگاشتن شاید خود قول قایل را تفهیدن و اعتراض استخر کشیدن کاری نام و ننگ است و به استبراه
خود جنگ است و قطع نظر ازین گفتگو با زبان حال و زبان قال همان حال و قال است و پس این امر
و جدائی است نه بیانی بر آن قاطع سر برست بفتح اول و مابای فارسی بر وزن زر برست معنی خادم
خدمتگار باشد قاطع بر آن چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم و خدمتگاری سبب آوردن داریم در زبان اردوی مشهور سر برست عربی و عجز را گویند اگر
گفته شود که لغت از اصداد است چنانکه در عربی مولی جواب است که ما خود سر برست را از ان اردو که
در کلام اهل زبان بمعنی محسن و عربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار و بیج

در فصل ششم ششونده خواهد گفت من میگویم او برست میفرماید اگر در یافتنی است کتاب سرمد سلیمانی در
مروری و غیر آن برست آرد و بین که هر سه صورت بد معنی مرقوم است یک یک انبار و زبان خود را لنگا
دارد اگر ترابری معنی علم نیست بنا شد انکار جرمی نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرمائی میگویم
حق تحقیق است که ششونده چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب السیاحه سنجیده اند
از تعلیظ هم سبک دیده اند و حضرت را از یاده گویان فهمیده اند و ششونده ششونده منقوله معنی خطه در
جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجها را چه ضرورت است بل از دانش بجایست در دست
برهان قاطع سدا بفتح اول و ثانی با لفظ کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و حمام
آن بید معرب آن صد است قاطع برهان یارب منی که نام و داد از که جویم سدا بسین جریست
و این بزرگ اندیشه تقریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگوار
مردان با من بزدلی را چرا کار میفرمائی عرصه جنگ نیست و هنگامه و غاگرم نگزیده است خدا کند
ضربتی نگشیده و زخمی در پیش و پس سنجیده ناله از بهر صیبت و داد خواهی از کیت بر آئینه باب تحقیق
و این را از ناله و فریاد منافات است در سر و دست و نیز سرمد سلیمانی و غیره سدا بسین فارسی است
صد البصا و معرب آن پس کتب ساده را دیدن است نه خای فریاد و ناله کشیدن قولی تمیز سدا بسین
میسر آید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرش منو سید و معنی زبان قال خاطر نشان
میکنند جانشان را بران خوانندگی و گویندگی را گویند سدا بسین صیغه امر است از سر و دل با لفظ و نون حالیه
پیوند یافته مانند گریان و خندان و افغان و غیر آن همچنین سرش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه
قال است آری زبان سرانین زبان قال و زبان فارسی زبان حال را مانند ادیب معترض درینجا
طرف فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نموده عبارت مؤلف بران را ذکر میکنند و غیر آن
بران بنیادی نهند عیند اند که اگر کسی کتاب بران قاطع را خواهد دید معترض را بخورد و رنگوی بدام
خواهد گردید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید جانشان که صاحب بران مرابا تراستی
خوانندگی و گویندگی آورده باشد در بران سمت که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و لغت سرانی گنایا گویند من از معترض هیچ نمیگویم از دستوران میسپیم که سرایان درینجا بجهت
معنی است طفل امجد بخوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی گنایا گویند

هم چنین استادن مصدر است دیگر بسین مضموم و تالی مضموم در معنی با گرفتن مرادف و مضارع آن
 ستاند و از آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
 خواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دشت مگر کور را در زیاد سیاره ستدر را که
 بعضی صیغه ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکتور و تالی فوقانی مفتوح
 مضارع ستاندست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و عهد از تفصیفات پیش با میخورد
 در تخمین تمام جرایم استگناید بر داننده که اندکی سگالش یکبار بود و فرا خواهد رسید که صاحب آن قلع
 از آنین صرف فارسی آتایه آگاهی نیز ندارد که گوید کان آند نامه خوان دبستانهای دلمی و کهنه
 طالع الفاطح سبحان الله غولی و با این فضولی دانندگان میدانند که مقترض در اینجا خارج از
 سینماید و لغت نامزد در هر وقت میراید و با این همه یا کو بیاید سیار را بنیاد نهاده است و دست ایشان
 تا زیار داد داده است گوی حسین خرس آباد کرده است در قرض بوزینه را با نظار آورده نه فارسی
 آموخته است نه در عربی باید اندوخته است هر چه در دل می آید هر زه می لاید هر آینه انهد ستادگی نتیجه
 کور را در زدگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکتور و معنی دارد اول مخفف ستانده
 باشد یعنی گوشت شاه داعی شیرازی نظم نموده **س** ماسر بنی حضرت تو در نیار دم **س** سلطان بنده
 تو نیار ستاد باج **س** دوم مخفف ستاد بود امیر خسرو فرماید **س** ساتی بر خیز و یار بشین **س** کن
 شسته و آن ستاده باید **س** و همین است در رشیدی و مدار و موید سخت جیرانم و نهایت بر نشان
 کسیت که اینچنین بهوده گوارا بنبر سازد و اگر ترا نتواند بفهماند که با این کم باگی با محققان حیره
 شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیجایی را کار نیاید فرود
 عرض این اعتراض جوابی هر کس که خواهد مگر کسیت خواهد دریافت که مقترض در فارسی انهد هم آگاهی
 ندارد که باطلان الف با تا خوان در این شاه دره و لونی قوله تنبیه ستوسه بر وزن کبوتر معنی عطسه
 میفرماید و بعد ازین نسل بی فاصله ستوسه بر وزن دبو سه هم بد معنی می لاید و آینه در فصل شین
 شتوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سبوسه را بهر کدام روز نگاه دشت حق تحقیق است که
 شتوسه بشین مکتور و لونی مفتوح و سین مفتوح و می محتفی عطسه را مانند ماویب میگوید که شتوسه
 بر وزن کبوتر معنی عطسه میفرماید و بعد ازین سفاصله ستوسه بر وزن دبو سه بد معنی میگوید که در

ترخیم سپید یو و سپیدار میماند و نمیداند که دانشوران بر گاه که خواهند دید روی این سخن فرخیم خواهند سپید
 و فرود پس خواهند کرد که کلمه مرکب نگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم در سپید است
 با سپید یو و سپیدار اگر سپید یو و سپیدار را ترخیم میگردند سپیدی و سپیدایماند و او دیو و رای
 که هر یک حرف آخر بود ترخیم گرفت نه وال سپید که در میان سپید یو و سپیدار است همه میدانند که ترخیم
 حرف آخر لفظ را عذف میکنند نه حرفی را که در میان باشد و اگر حرف در میان لفظ را یا اول آنرا حذف
 میکنند مخفف میگویند نه مرخم چنانکه بد مخفف بود است و ستادون مخفف ستادون سپید یو و سپیدار
 مرخم گفتن حق را در باطل بنفین است و خود را به تیر ملامت سفتن سبی مرخم سپید است و سپید یو و سپیدار
 مرکب سبی و دیو و سبی و دارنه سپید یو و سپیدار مرخم سپید یو و سپیدار است و نفوذ باشد و لاجو
 و لا قوه الا الله و ایند گفته است نه سبی معنی سپید است من میگویم که سبی اگر معنی سپیدیت باز نگذام
 معنی است بران معنی هم گاهی باید داد نمیداند که قاعده ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
 برقرار میماند و کس آنرا معنی دیگر نمینماید میگوید نه سبی مخفف سپید من میگویم است است سبی مخفف سپیدیت
 مرخم است لیکن خواهی خود جبر ازشاد فرموده است که کانش مخفف سپید سنیوشی و اگر نگاشته بود
 بازان کار جبر فرمود و خود را رسوای عالم جبر نمود میگوید و متبر ترخیم یک ال را از میان برده است
 گورد سپید و دال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سبی سپید یو و سپیدار را لفظ
 مفرد دانسته است و همت اجرای قاعده ترخیم بران است ترخیم محض در لفظ سپید است نه در سپید یو
 و سپیدار و در سپید یک ال است نه دو بس و متبر ترخیم یک ال را از میان برده است راجه معنی است
 سر اصل یعنی است و سبی معنی سپید است و سپید یو و سپیدار مرکب سبی و دیو و دارنه مرخم سپید یو
 و سپیدار بر مان قاطع ستاد یکبار اول بر وزن فاعل مخفف استیاد باشد که بر بای بودن است
 مخفف ستاد هم است که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع بر مان در فصل
 دیگر مصدر را که استادان است نیز نوشت و هم از معنای و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
 این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر کام از راه میرد ستادون کجا و معنی برگرفتن کجا
 سخن نیست که استیادون و ستادون و ستادون معنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است
 هر آینه مصراع نیز سه صورت دارد استند فاستند دستند بسن کسور و تا مفتوح و حال شدتات دیگر نیز

و استنق از دانش آستو نشستن است و نادانی را بر کوه در گلدی خود بستن بل خود را بمغضه برگزیدن
 هزار شمشیر برای خود پسندیدست اول خود این اغراض که بجز اظهار کم نامی مقرر حاصل دیگر
 از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر بی تخریر آن عقده کارش نمیکشود میبایست فرمود که مشتق را
 لغتی جدا گانه فهمیدن و مصدر و امر از میان گنجی نماندن چه مایه نشینند ارد تا نسبت نشینند
 بزنگارنده آن میشد که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن نهم نتواند آنرا نسبت
 بر نشیند نمودن یعنی چه و اغراضی الحقیقت نه آنچنان است که به تخریر جواب بردارم و
 اوقات خود را صنایع سازم همه میدانند که فرسنگ نگار از اعدا است که اکثر اینچنین غنای
 جدا گانه بینگارند و تفصیل از آن مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن
 بعد از آن مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان بر عایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
 لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بر همین روش و این است کسی که از عقل بهره ندارد قابل اغراض بشمارد
 برهان قاطع بسی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چرسی یعنی سفید
 باشد قاطع برهان ای بویه از خرد بی بهره بسی یعنی سفید در کلام فرسنگ دانه کاش
 مخفف سپید منوشی بسی یعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشورا است سپید دیو
 و سپید در نفس از امضای قاعده ترجمیم سپید یو سپیدار سیمانند بسی یعنی سفید است و نه بسی
 مخفف سپید دست برد ترجمیم یک ال را از میان برده است قاطع الفاظ ای کلال اگر آبلای
 از عقل و دانش محض آردی کدام فرسنگ نظر آورده که نام فرسنگ درین جریده ثبت کرده اگر
 چشم بنیاداری به پس در اگر گوش کرینداری بشنود در فرسنگ همانکری است بسی با اول مفتوح و ثانی
 کسور و یای مجهول یعنی سپید باشد و بسی دیو و یو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید بسی دیو
 از تو هلاک است ۶ از تو هم مرخاک است و بنا کید اینکه بسی یعنی سپید است بسی دیورا
 منفضل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید منوشی بسی یعنی سپید یعنی چه میگوید که متعزل
 مرخم را مخفف میگوید روی خود بخوبی تجلت نمیشود همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
 قاعده ترجمیم است نه تخفیف بسی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین خواننده است نیگار
 روی سخن بدانشوران است و معانی فرماید سپید و سپید در پس از امضای قاعده ترجمیم

بعضی پایه شراب نیست ایچنانچه همان سه خطا و یک صواب نیست سائگی و سائگی و سائگی هر سه
 غلط آری صحیح سائگین و محفف آن سائگن چون استن محفف استین تا و سب کاش اگر است
 مذکوره را خود نمیدانست از کسی می پرسید تا کاشش به بدنامی نمیکشید یا در فرنگی میدید تا به تحقیق آنها
 می پرسید حتی است از که پرسند عرب استادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرنگ
 هماغیرت سائگین و سائگین دارد اول معنی سائگنی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
 نیز چه ری است **۵** از سیر زود باز داد کران تر سیر به دزد و کفت سائگین سائگنی کش دم **۶** و سائگینی
 قدحی باشد که بدان شراب خورد حکیم خاقانی است **۷** سائگینی خوریم و جوریم **۸** دور باد میان دستا
 حکیم ازرقی گفته **۹** شراب لعل بده اندکی بدور و بده **۱۰** میان دور درون سائگینی که گاه **۱۱**
 باید دید که سائگین و سائگینی و سائگنی هر سه راستند موجود است و در فرنگ رشیدی نیز هر سه لغتند
 با سند نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگردد باقیمانده سائگی در عراق
 است سائگی قدحی بزرگ و او ذر شراب و آنرا سائگنی نیز گویند و سائگینی راستند او ستاد هم آورده است
 اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور به بنید الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای
 معترض را اظهار کرده بودم اکنون هم نمیگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هر چه کرد
 نادانسته کرد و نیک نگردد کرد قوله تنبیه اول سهوخت صیغه ماضی سپس سهوختن مصدر را نگاه
 سپوز صیغه امر از آن بعد سپوز و صیغه مضارع هر مشتق لغتی جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان
 چه مایه شیخند دارد تا و سب دانشوران گرد آید و برای خدا توجه فرمائید که این عالم نگاه
 از حقیقت الفاظ و معانی بگانه باز رنگارنگ لغات جدا گانه اعتراض تحریر میفرماید و با این قدر
 متسخن نیز نیاموده فقره که سر امر موجب مضحکه بودی تواند بود رقم مینماید و میگوید که هر مشتق لغتی
 جدا گانه و گنجین مصدر و امر در میان چه مایه شیخند دارد بی با این شهرت زبان دانی عقیده
 نادانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و کدام معنی از گریانش سر برمی آرد همه میدانند که
 گنجین مصدر لازمی است هر آینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجین مصدر و امر شیخند میگویم
 مشتق شخص نیست که حرکتی در غور شیخند کرده است و مصدر و امر با اختیار خود در میان نگنجیده است
 اگر که آنرا قابل شیخند شمرده باشد پس هر مشتق و گنجین مصدر و امر در میان قابل شیخند

میدهد و تحقیق مخفی را قیاس بی اساس خود بنیاد نمی نهد و نمیداند که خشا و خشان هر دو بضم اول
از خشدین نیست چنانکه گمان برده است این هر دو را خزش که بضم رای جمله است یعنی بر تو گویند
این یعنی دیگر است سوای خشدین چنانکه در رشیدی است خزش بضم رای بی لفظ بر تو و عکس
عصری گوید ع فکند تیغ بمانیش خزش در عمان و با الفتح رنگ سرخ و سفید و از پنجه است
رستم را خزش گفتند که ایرش بود و از پنجه قوس قزح را گویند فرامادی گوید **س** میخ
چون ترکی استغنی تیر انداز است بد برق تیرش بود و خزش کمانش باشد و بمعنی سرخ نیز آمده فرد
گوید **ع** یکی رنگ خشا نشان کرد خزش هم کلامه و در فرنگ جهانگیری نیز همین معنی است
بلکه خزش بمعنی مبارک و مسمون نیز آورده است و در هر دو در فرنگ یعنی رشیدی و جهانگیری خشا
و خشان را بضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو لفظی را میجو است گذشته شد
هر که را شوق دیدن باشد هر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست است
اگر چه بطاهر است ناست قوله تشبیه رکیدن بکاف عربی و رکیدن بکاف فارسی در دو فصل
بیک معنی می نویسد و باز در بحث زای نقطه داریم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
می آرد گوئی بعد از سه خطاری صوب گردانیک از من باید شنید اساس این لغت برای جمله
خواهی کاف عربی گوئی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه میگویند مقبول نیست بودن زای
هوز نیز بر آغاز لغت معقول نیست رکیدن برای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یا معروف
مصد است فارسی معنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در رشیدی بزرگان
ماویب در مدارا فاضل در بحث رای فرشت بدال بجد میگردد رکید فتح و کاف فارسی شبه
استه با خود از اندوه خشم سخن گفتن فردوسی **س** بگفت این و تن از میان بر کشید
ز خون سیاوش فراوان رکید و نیز در باب رای جمله با نون مینگار در رکیدن آنچه در رکید گذ
و در فرنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای
فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای جمله و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
معرض نا صحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمدت ترک کرده ام که منکر خود و دیگران
نیست قوله تشبیه ساکنی و ساکنی و ساکنی چهار لغت در چهار فصل بی فاضل معنی

و هید و اگر هید مگر نیست باری قاه قای خنده بسمی در لفظ را با تفری زمانی بالف کشیده مگر نه اول
 استهزایست و در شرح معنی را با تفری این فقره که معنی ر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر
 بر بودن هم است یعنی بر باد خورد آن نیست که دانایانرا بخنده آورد قاطع القاطع ازین عبارت خبر
 اینکه نگارنده اش تشویک کرده است و مسخرگی با ظهار آورده هیچ ظهور نمید بخورد که بیان هر کس مطلق
 بیان ما باشد و مینداند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بجا دلیل صود و اوقاه قاه قاه نایز
 کاربرد بر بیان قاطع رت بفتح اول برهنه و عریزا گویند و لضم اول تهید است و مینواید برهنه
 خالی را گویند قاطع بر بیان در صورت تفری اعراب کدام تفری معنی بهم رسید اگر تا همچنین بی نوشتن این
 لغت کار سه نمیشد هر دو اعراب یکجای نیست بفتح برهنه و عریان و لضم تهید است و مینواید برهنه و
 خالی زسی لفظ سخی و معنی سرگالی قاطع القاطع حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد
 یک اعتراض کم بود بجا ره این را گشته تعداد منطوقه خود را تمام نمایند ورنه خود میداند که گارش
 به تفصیل برتر قیم اجمال ترجیحی دارد و به تفری اعراب کتر تفری معنی بهم روی میدهد در جهانگیر است رت
 باول مفتوح برهنه را گویند شمس مخفی گفته تیغ تو سر بر گه زبان شد و گه کین عدوت
 اندرت ۴ و با اول مضموم تهید است بود علی کو چکر راست از و فو عطای امکف
 داد و رت و مفلک بجرکان گشتند بر بیان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
 بالف کشیده بمعنی خشان و خشنده و تابان باشد و لضم اول نیز گفته اند و خشان لضم اول
 بر وزن بهتان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است قاطع بر بیان خشا و خشان هر دو برای
 هله مفتوح است بنیای دعوی با برنت که خشدین مصدر است از مصدر و در خشد مضارع آن
 و این تمام بحسب بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است خشا باقی
 میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و مینا
 و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بپذیرند معنی حالیه بدنس گریان و خندان ضمه
 حرف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید داشت که این مصدر با مجموع مشتقات با ضمه دال
 نیز می آید یعنی در خشدین هر آینه در خشا و خشان نیز گویند رای غیر منقطه هر دو صورت مفتوح
 مقبول و مضموم مذموم قاطع القاطع معترض اگر در ترکیب لغات عقل نارس است خود را دال

چرا میگاشت یقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود بودن آن که کتب موجود
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم کتابت نایاب است در نه محشیان هم نمیکند آن
و چیزی عرض میدهم و متعرض که بروزن طاوس آورده است سند میخواهد من چنان میدانم که
راوش بروزن خاکش است پس چنانکه در بعضی فرسنگهاست و آنکه گفته است آتش رافع
نگاشت من بگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام سائقه بفتح بر تصحیح
کرد تا کسی نداند که بفتح یا نه است و این نگارش اصل موضوعیت از آن کسرا منع نمیکند چنانکه سابق
بقتضی نگاشته ام بر آن قاطع راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور دراز و هموار باشد +
قاطع بر آن بناه بخدا و دور دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد و دور دراز چرا مداف باشد
و راه خفته راه دور دراز را بر او گویند آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد
مردم از آن راه خود هیچکس از آن راه نبرد و کند انصاف بالای طاعت است خود هر لفظ دلالت
بر معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع لقاطع از فکر ناصوش خدا همی بنا هم
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند میآید یعنی بندگویی گفته خویش را بر باد میدهد بخدا که در
حقیق معنی لغت استعمال از زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرسنگ نشیدی آورده است
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهور گوید **ه** راه ملک عشق راه خفته است + صد
درازی خفته در پهنای او نه از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای متقنی کدام
معنی است و در چهارم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور دراز و همچنین جاده خوابیده
و صوری خوابیده صایب **ه** در بدست آوردن رفقش مرا تقصیر نیست + این ره خوابیده
کوته میکند شکر را و واضح **ه** عشق آگاهی نه بخشد بان غفلت دیده را + برق تواند بریدن
این ره خوابیده را + باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صایب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن
همان تقاضای معنی درازی دارد با معنی که راهی که آمد و شد مردم از آن راه نبود هر آینه کلام این
بزرگوار که از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که اینچنین معنی از کجا میآید اگر میآید
گوشت شنوندگان را اجرا میخواشد بر آن قاطع را بضم اول و ثانی بالف کشیده معنی بر بودن
باشد که مصدر است و امر بر بودن هم هست یعنی بر با قاطع بر آن یا ران برای خدا داد و مید

رشدی است رستاد بسکون بین وظیفه و رایتة فردوسی گوید **س** خدا یا نخواهم یک
رستاد **د** جو جودت همه را وظیفه یاد **د** و همین است در جهانگیری و مدار الافاضل پس بصورت
رستاد بی الف اگر در اشعار ساده باشد مخفف رستاد خواهد بود مگر کفح اولی نه نظم آن
طرفه این است که در ترکیب رستاد مسان دال و تا عریب المنخرج را اظهار میکند و از جنسیت
هر دو نیز خبر میدهد مگر قول او رستاد خود را که در میان لفظ آورده بود که دو حرف نسبت
در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آمدن دو حرف تریب المنخرج و همچنین در لغت فارسی
روا می آید برهان قاطع را و ش لفتح ثالث بروزن آتش کو کبش تری را گویند قاطع برهان
با آنکه در اصل لغت غلط را و آتش نشادم که لفظ آتش لفتح ثالث نگاشت گوی لغت را و در
باب فتح تایی آتش است بنداشت اکنون هوش لبوی این سخن باید نگاشت که راوش برای
بی نقطه غلط است و فتحه و او نیز غلط را و ش برای نقطه دار بروزن طاووس و کاوس اسم
سعدا که است که آنرا بر صبر نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر سیمه را بنیدازند نیز زاوش خواهد نامند
بروزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با آتش که مخفف هوش است قیاس
کرده است **س** فلک اوس است زاوش را **د** گوید بند است و آتش را **د** قاطع لغت
بردا نشوران مکتوب یاد که این اعتراض هم منجمه سرفات است محشیان مطیع خود با این قول حساب
برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
زاوش برای مهم در یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که منصف بر این لفظ
زاوش برای محجه که باین معنی آمده است تشابه شده چرا که زاوش برای معجزه در اکثر لغات و در برهان
هم با همین معنی موجود است و الله اعلم مگر نگاشتن یک تشبیه معنی دارد و نگاه بدین خوبی که با این
قول مؤلف نگاشته باشد و اشارت بر آن نرود مگر معترض از درباره عقل خارج است بخواهد که
نام آوری ما بظهور بیوند و میننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیداند که کتاب برهان
خواهد دید بگویش می نرود اگر سید که اعتراض مگر از اجرائیست بخود کرده است و بذیل لغویات
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد بگویش
بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که تشابه قایل شده اند اگر تشابه میبود باز در بحث برای

بندی بگویم بشنودمان در گریز در دینه خیال ابایای حرص و آرزو ششم نام نوعی از شایستگی
 که در چشم مرود کشند انتی و در رشیدی هم همین معنی است و در شمل لغات و غیره هم هست نگاهش
 آن در رازی کلام میکشد برهان قاطع و یاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت
 از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین استوگری
 برهان قاطع منطبق است و مصححان کارگاه انطباع جا بجای حاشیه نگاشته اند اما همه را غلط
 لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعجمی است لاجرم آن
 اغلاط بیشتر بجاست کس چه کند صاحب برهان همه جای می رود و ذمینی دارد معوج و قیاسی دارد
 نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طراز آن خطا کرد و یاس لغتی است دری و پهلوی معنی توضیح
 تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد صحیح بقظرا
 زبان ندارد و تیمار ساسان بخیم که ترجمه دست ترجمه کرده اند و یاس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
 حسن اتفاق بر آن زم که مر این در شرح یک لغت با شارح دکنی هم برهان ساخت توضیح مؤید
 برهان بر ناظرین مؤید باد که نگارنده مؤید برهان جز غلط فهمی هیچ نیاموخته است و غیر
 اقترا بر داری چیزی نه اندوخته میگود که جا بجای حاشیه نگاشته اند اما در اغلاط لغات
 عربی نمیکوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جوله و حکمی غیره
 اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دزدی
 میرساند که هندی و فارسی نسبت به محشیان نمی نماید سنگین چه کند چنانکه در فارسی نادان است
 در عربی بی سرو سامان همچنان در هندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام با موهف برهان
 بحر بانی دارد یعنی بحر خویش با طهارتی آرد و میباید که با استدعای هدایتش بر داند و خطای
 گذشته را از لوح خاطر محو سازد برهان قاطع رستاد بکون سین بر وزن با مداد و
 در انتی گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی
 و داد است رستی بسین مضموم بمعنی حاضر و داد صیغه اضمی از دادن در اینجا بمعنی مصدر در خور
 سبب کثرت استعمال رست داد شده چون ورد و حرف قریب الخرج بر افکنند احد المتجانسین
 رست است رستاد و اند قاطع القاطع رستاد را غلط میگوید و غلط میگوید و زور سنگ رستاد

شایخ درختی در دوم یعنی نوزدهم باشد و در رشیدی است دو سیدن سپیدن و برین قیاس
 دو سیده دو سنده و در دیگر کتب هم هست خود نمیدانند و دیگر از امیدانند که بمندانند و جز این
 نباشد تقاضای چهل مرکب همین است قوله تشبیه دیز را بمعنی رنگ معمولاً و بمعنی رنگ سیاه
 خصوصاً مینویسد و شهید زرا امراد فز رنگ سنگار و در این منطه است بی اصل سخن نیست
 که دین بدال مسور و یای جهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز برای هوز بدل است
 چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شهید زرا باشد چون نوسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
 آنرا در حرف هند مشکلی نامند از آن شهید زرا میگفتند تا در سیب دوستان علاج سودا خام
 این غلط انجام ضرورت است که سیاره مغذ و رست گفتار محض سجا و قیاس سبب نار سادار در
 خود را بسنگ نشت دانان بشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس پس بقول
 مقرض مرد شجاع را اسد زور و روی محبوب را خورشید زور و علی هذا القیاس گفته باشند این
 چه متشخص است لاجرم لاقوة الا بالله من منبع بر زبان نمی آید و سندانها گوی نیکارم دیز
 دیزه با اول مسور و یای جهول شش معنی دارد اول رنگ چون باشد معمولاً و این لغت جز آنکه
 بر رنگ سیاه در آورده باشند منظر در نیامده و حسب سر و پرویز را که سیاه رنگ بود برین اعتبار
 شهید زرا مانند چنانچه این بیت میخسرو دلالت بر این معنی میکند یکی شب گون که نامش بود
 شهید زره گرویده ز ضرر در رنگ تیزه دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
 منظومه نظم آورده است **دستان قصه او رست حکم دیزه باشد سید در فن علم حکیم**
 سوزنی گفته **از سهم و از سیاست دریا گذار توده بر گرگ دیزه پوست بدر و سنگ شبان**
 هم او گوید **خران دیزه باد از پیش او نمانند چو او سخاوذن شو آید و بدر و تالی** سوم
 رنگی باشد خاکتری بسیار بی پایل که مخصوص بود مرهپان شتر و خر و بعضی دیگر از حیوانات که نامش
 سمنف خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا مسور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید **دیزه**
 نبرمود تا بر نهادن دیزین بران دیزه بلیقن روز کین چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دیز
 با اول مسور نیز خوانند استاد فرخی است **ز کنگ دیزه افرمان شاه بستاند و حصار پیل**
 در مان بر یکی چو حصن حصین **چشم نوعی از دیک باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده**

اعراض هیچ نمیگویم از انابان که فن معمارانوسید اند میسرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
 که دل معنی بازگفته در تئیم از هزار جا کم نخواهد بود قوه تشبیه دندان آید ز دندان آید ز دندان آید ز دندان
 دندان پر ز دندان فریش دندان کا و این شش اسم از بهر حال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فعل آورد
 تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است تا ادیب من از
 مقترض میسرسم که این اعراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از نحو تر این خرافات بجز مصدر
 بنیذگان فائده کدام است قوه تشبیه دو سانسید و دو سانسیدن دو سنده دو سیدن دو سیده
 متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بخت متعدی آورد و الگه مصدر متعدی
 رقم ز پس صیغه جمع حاضر از بخت مضارع لازمی و از ان بعد صیغه فاعل پس از ان مصدر و در
 انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این مفعول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام
 بردن و معنی آن بنگارش را آوردن پس است ازین همه میتوان گذشت و رسیدن معنی چسپیدن
 اگر غلط نگویم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران باید فرسنگ بگیران از نظر گذره
 با و نخوان کرد تا ادیب حیرت است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
 بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حاشا که چنین
 صاحب برهان در سانسیدن را بمعنی چسپانیدن و دو سیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
 فرق در لازمی و متعدی کرده قول مقترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نه فهمیده
 است غرض که این نام معقول هر چه میگوید یا مقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
 بنگارش آوردن پس بود من میگویم که این مضمون را در یکی نوشتن پس بنویسد که صد جا زبان قلم را فرود
 تا نچی گویم که فرسنگ نگار را همین شاید پس انگس را بار بار این نگارش نباید و اینکه گفته است دو سیدن
 بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این و سوسه شیطان است و گوسه
 موصف نادان بدگمان است در جهانگیریت دو سیدن با اول مضموم و او مجبور و معنی دارد او
 بمعنی رسیدن و مطلق شدن چسپیدن خبری بود بجز خبری شیخ او حدی فرموده **ه** آب کهنه
 خاک بیده ۴ در تو چون نفس در روح دو سیده **ه** طبع نظامی نظم نموده **ه** خسته کاغذی گرفت
 در دست **ه** بعینه صورتش و بر دست **ه** بدان صورت جو صفت کرد یعنی تو بدو رسانند **ه** شایخ

ریفاصله معنی زشت و بد نگاشته است دشتان را بفتح زینهار نه نگاشته است آری کاتب
 بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بر آن نکردیم است و معترض که دشت را بمعنی بلند
 آورده است سند میخواهد معنی زشت و بد است بلند از قیاس بعید قوله تنبیه دشوار که
 بقول خودش بوزن هتیا که معنی کوه و کوهستان و دشتیک هم بقول جامع بوزن لطنیک
 معنی شب است و اینها دو لغت سند طلبت تا در فرهنگهای دیگر نه بنیم نگاریم آنچه صحیفه
 نگار میداند است که نه دشوار گر بلکه دشوار گر به کاف پارسی مکتوبه هم کوه بلکه اسم شهرت
 که ز فر از کوهی آباد کرده اند همانا که مخفف کرد و کوه با وجود افاده معنی تدویر معنی شهر نیمی
 و دشوار گر از آن گفتند که آن کوه بلند بگذرای دشوار دارد تا ویس محبت که رقم
 تنبیه است را از دست عمید بدو یا از حیط غلط نگاری بیرون نمی آید میگوید دشوار گر
 بقول خودش بوزن شیار که معنی کوه و کوهستان حالانکه مولف بر آن بوزن شیار
 ستای قرشت نگاشته که کوف فارسی انهم از جمله تهمت های سابق است و نیز در دشتیک
 که بهر دوشین منقوله است بجای شین ثانی نای نخذ آورده است بدنیویت دشتیک غلط
 کرده است در بر آن بهر دوشین دشتیک معنی شب گفته نه بیک شین و دیگر نای تخزیه کند
 بیچاره را از غلط است الما هم غلط مینگار دگویی مورد مصرع مشهور است مع خود غلط است
 غلط الما غلط به آدم برین مطلب میگوید که دشوار گر معنی کوه و کوهستان و دشتیک شب تا
 فرسنگهای دیگر نه بنیم نگاریم من میگویم اول بیایست که در فرسنگهای دیگر میدید هر گاه باین معنی
 نییافت مینگاشت نادیده حیرا با ظهار آورد و خود را حیرا بنادانی رسوا کرد در فرسنگ هاگری
 است دشوار گر با اول مضموم ثبانی زده و کاف عجمی مفتوح کوه را را گویند و دشتیک اول
 مفتوح دوشین منقوله مکتوب و یای تختانی معروف شب گویند و در شمس اللغات است و دشتیک
 با هر دوشین شب باشد و درها عجم آورده است دشوار گر بفتح کاف فارسی بلغت فرزند بازند
 کسار را گویند قوله تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر حیرا گویند
 و معنی باز گوته هم است ما میگویم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط مسلم لیکن دل معنی باز گوته
 هرگز نیامده و قاطب آن معنی قلب قیاس مع الفاتح است تا ویس من در جواب این

بان در مطلق عوام کالا غام هر که سیه است باشد اورا مست و مخور گویند تا ویسینگی را که درم
 سیزده معنی بخشد و نمیند اندک بعضی ازین الفاظ سیزده با هم مراد است که بطور صفت کاشف و
 عطفت تفسیر آورده معنی درم محض هفت ذکر کرده سیزده گفتن آن خطاست یعنی سیزده و مخور و
 تا را که سیر فرود آنگند و سیر است و مخور و این که میگوید سیر است و مخور را یکی حکم نه بند است من
 میگویم چنانکه مؤلف بر آن است را مخور گفته باشد خود کمی فهم و زبیده است که مخور را معنی است
 فهمیده است او میگوید که درم سیر است را گویند و مخور را نیز می نامند سیر است و مخور را یکی کرده است
 چنانکه تخریص در بیان خود آورده است گر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
 اکثر همین عنوان است طرف اینک سیر از مخور گرفته اند از نهادنش بدر گرفته باشد نشانه نسبت بدو است
 نه نهادن آری نهادن تخریص از آنست خواهد بود قوله تشبیه در شرح لغت دستنویس بعد از آن معنی و ابجی
 مینویسد که باقی باشد گردد و کوچک و الوان تشبیه به خریزه هر آینه بر سمنش دارد که خریزه نبات است یا
 و خود که ام نبات است که گردد و کوچک و الوان تواند بود تا ویسینگی میگوید خریزه نبات است یا خرا و بیخ
 خریزه را نبات کی گفته است که تخریص بر سمنش معنی را در سنگ تخریص سفته است مگر میداند که تخریص
 بر آن نبات را خریزه تشبیه کرده است و نمیند اندک در عبارات مؤلف خریزه نباتی بود کالی نویسی خرا خورده
 فرمود تنها نباتی ثبت نمود و نه تعجب است که مثل انیکس که میگوید است چنین امر را قبیح دانند و مخور
 بر آن که محقق بی دلیل است ندانسته باشد پس در اینجا خطای کالی نویسی است قرائن نامی شاید عرض
 اشتباه است دستنویس و دستنویس غلوه مرکب از عطوبات که در دست گیرند برای بوییدن و نیز سبزه
 خوشبو را در دست کرده بویند بخصوص سبزه خریزه کوچک بوی خوب دارد و خریزه را در حساب
 قاسم گویند تمام روزان شده خریزه است بهیئت خفیل مخطط برخی و سبزی و زردی و زردی و زردی
 دستنویس میگوید شمس طلایی گوید زرد سبزی و خفیل مخلص جهان را انسان محط شده که
 هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش و خاقانی گوید در دست کمال آن مطهر است سبزی
 است خلد انور و قوله تشبیه زن مایه زن را درستان بفتح دال میگوید و خرد دارد که در شان
 دال مضموم است مرکب از دست بعضی دال معنی از دست و خرد و خرد لون عالیه تا ویسینگی
 با و در ایام که بفتح نگاشته مؤلف بر آن است او خود دست با ضم را با لای همین فصل بنویسد

حرف آخر لغت را ساکن چنانکه گفت و دیگر اینکه در دو فصل آورد و چهار جا گفت و پنج جا نوشت می دانند که
 این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی لغات
 می دانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرده قباحیت روی داد خوبی
 اینچنین اقراضا بر سخن مهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب معنی نگار بدشتن منطق کدام گروه است
 میگویم دب معنی نگار بدشتن منطق فرسنگ نگار است چنانکه صاحب فرسنگ جهانگیری گفته است دب
 بمعنی نگار بدشت است گرد دب دو حرفی را بزایدت الف مقصوره ادب سه حرفی نگار بدشتن کدام
 گروه است توضیح این باید کرد و اینکه فرموده است که دب معنی همانندین ادب هندی کجائست
 جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروا نیست و این پرسش از کجای است زیرا که
 از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کتایش این عقده دشوار آرزو درم که
 عبرتی دفت خوانند و دفت معرب نیست این فقره چه معنی دارد اگر دفت تعریب است چرا گفت
 که عبرتی خوانند و اگر دفت اصالت لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که دفت معرب نیست
 میگویم که عقده دشوار جناب من میگویم و معنی فقره عرض مینمایم بشنودید معنی فقره چنین است که
 دب با یاد فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دفت خوانند لیکن دفت در اصل لغت
 عربی نیست معرب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
 عربی چرا گویند و در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه خوانند بالجمله معاینه
 عبارات اختتام به ثبوت رسید که سر اسر زبان است و خارج از بیان است گویند را سهیلی باید
 فصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از بدیان گویی بدراید قوله تنبیه درم را سیزده منی کشید
 افزوده و عکسین اندوه ناک و بخور و بیماری و آشفته و سرست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند
 سیاه و تیره و تار یک رسیدن غنیمت من میسر هم که مگر عکسین و اندوه ناک یک گفت
 رنجور و بیماری نیست تیره و تار یک نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بجا چه فرو افکنده
 چه معنی دارد در گفته که در اصل سر فرو افکنده بود کاپی نگار سر افرو گذشت و فرو افکنده نگاشت
 سرست و مخمور را در معنی متحد یکدیگر چگونه بدشت سرست کسی را گویند که شراب خفته باشد و
 دماغش رسیده با و مخمور آنکه نشسته از نهادش بدر زفته یا شد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیست و انبایان دانند مهند اگر دادم و تو انم در معنی مراد
 هماره باشد این بگردد تحقیق را نیز بمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود
 میباشد از کسی می پرسید و حصول آرزوی خود می رسید بگارش اعتراض چرا پرسیدند
 چرا خوشتر را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خود هم میوید است پس بر سوای
 چرا در بند است در فرسنگ همانکه نیست که داند و دادم معنی تواند و تو انم آمده است حکیم نزاری
 هفتانی فرماید **ه** مگر خود این شب یلدا برود دادم برود کلام یلدا کاین شب هزار
 چند است به مولوی معنوی نظم نموده **ه** تویی جان من بجان ندانم ز سیتن باری
 تویی چشم من بی تو ندارم دیده بنیاد اینتی معترض گفته بود که اگر دادم و تو انم مراد همدگر باشد
 این بگردد تحقیق را نیز بمانند حسب هاش بیچاره ترادف همدگر را بمانند ام دیده باید
 چه قدر شکره او امینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید برهان قاطع
 در بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و هندی جهانیدن است گویند و بابای
 فارسی دایره را نامند و عبری دوف خوانند و دوف معرب است و ضم اول در عربی خرس
 گویند اگر قدری از خون خرس کسی که فدیوانه شده باشد بدهند عاقل شود و قاطع مرهان
 اول می پرسیم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه ادب معنی
 نگاه داشتن منطوق کدام کرده است سه دیگران میفرماید که ادب بمعنی جهانیدن است هندی کجای است
 چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که تعبیر دوف خوانند و دوف معرب است این
 فقره چه معنی دارد اگر دوف تعریب است چرا گفت که عبری خوانند و اگر دوف اصالت لغتی از تعاریف
 عرب است چرا نوشت که دوف معرب است با جمله مشابیه خاتمه این عبارت جائیکه خاصیت خود
 خرس مینویسد در هر یکسبب های این ناقل نا عاقل میسوزد و یا کس از نخواران بیمار دارن نبود
 که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه جنون بود و خون خرس
 بگلو می سخت و به بینی می رسید و بکف بامی مالید تا از رخ سودانی است و لب از
 پزبان می بست قاطع القاطع اول از مدعی پرسشی دارم که صد جا تکرار یک معنی
 چه معنی دارد جای حیرت است سه ربع کتاب بد و مضمون مملو و مستحسن است یکی اگر حرف

بهای هوز و نون مفرغ است یعنی دانک بفتح نون نه دانک بضم نون آری دانک در جهانگیری هم
 خوشی است که در شادی دندان بر آوردن که در کان شیر خوار نیزند اما عدس ما من درین نسخه افزوده
 حکیم محمد حسین کنی است تا در سبب باید دید چه تقریر است و چه تخریص اول از منتهی لکنه انکار کرده و دانست
 که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده ششم یا شنیده ششم و باز نشخواری دیگر میان آورد و بعد از آن
 رقم زد که در جهاتگیری سهم خوشی است که در شادی دندان بر آوردن که در کان نیزند چه قدر حیوان است
 که دانک را یعنی طعام چشم خود دید و به بی شرمی از یاده گویی بنا بر مدبر آئینه ارنا یس و یو و سمنون
 نبرارد است را از وجود او اثر است که اینقدر خود درست طریقی دیگر اینکه قول جهانگیری را تا
 فرموده میگویی که عدس ما من درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت میرسد
 گویی قول صاحب جهانگیری ندیده است و اگر دیده است یعنی آن نهنیده است و اگر نهنیده است
 در حکم کوی مضمک بر خود پس ندیده است در جهانگیری است دانک طعامی است که از هر جنس ظاهر بود
 که گو سبندی در انیمیان بدانند نیزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس عدس را
 چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب جهانگیری تفصیل چه فرق قول جهانگیری را تا
 فرموده و قول بران را نیزه نظر آرند اگر چه در نگارش این درازی کلام است مگر قبایح درستی
 یکی بی رنگ تمام است قول بران دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دان را گویند اما حمل از گندم
 وجود ما من عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن طفال اقسام و اها
 از جنس گندم وجود ما من عدس امثال آنها را با کله و با چه گو سفید نیزند در بنا نهایی در میان عدس
 و صاحبان فرستند انتی بل الصاف است که در نهرد و قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
 که محل اعتراض فهمیده است و اینکه گفته است مهر چار و دار را دانک است گویند جو بسیار تکرار کرده
 حاجت بر ختم آن نیست یعنی این مطابق لهجه تبریزیان است اعتراض را نه شایسته و ضم حرف
 ثالث را که انکار میکند احتمال است که از کانت باشد و با مولف بر آن درجا دیده باشد بجز
 متضمن غلط گویند که حمل بر غلط نموده آمد بر آن قاطع دانم بفتح ثالث و سکون یس
 سببی توایم باشد قاطع بران دانم میان دانم که همیشه متکلم است از مضارع دانستن یکی
 از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را اگر فرغ نمودن و در شرح معنی همان همیشه متکلم از مضارع

اول زبان ثبوت رسیده که تردان بمعنی فاسق و گنه گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرنیزه کار است
 من میگویم که تردان بمعنی گنه گار مسلم و خشک دامن اگر بمعنی متورع دیده است نیز راه راست
 گردیده است بکنار من خشک بقدم دامن بر خشک دامن تردان است چنانکه در شمس لغات است
 دامن خشک یعنی خلا از صلاح و فحبت و در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک و
 معنی دارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و مقترض اگر دامن خشک بمعنی متورع
 دیده باشد سند آرد در خلاف خشک دامن قوله تشبیه دانش بزوجه دانش گردانستور
 دانشومند دانشی شمس لغت آرد و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات
 نوشت و از آن شمس لغت دانشگر لفظ غریب آورده که طلاق این صفت خبر خدا و آنگاه
 به این لفظ من حیث المعنی مراد دانش آفرین است تا ویسب محبت که دانشگر لفظ
 غریب است و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت انسان شایع است مالا که زرگر و آهنگر
 فی الحقیقت خیال کرد و قفل گرفت و زر و آهن ساخته اینها نیست بر دو وجه کانی است آفرین
 ربانی است نمیداند که دانشگر بمعنی دانش پیشه و دانش کار یکا ف تا نری است چنانکه زرگر و آهنگر
 که پیشه زر و آهن میکنند و این بر دو کارهای خود را مسما میگویند اینکه زر و آهن با همی آفرینند
 در زمان است دانشگر معنی دانشمند است **س** چه دانشگر این قولها شنود و این آنگه زمانی فرد شود
 انبی بلکه آدمی که هم آمده است شاعری است **س** ای که گوی گری گری خویشت و زرگری
 مس گری چه محبوست و هر گریها که در جهان باشد از همه آدمی گری خویشت و این آنگه است
 که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصاف میدهند اینک دانش را می آفریند این چه گمان است
 آری و سوسنه شیطان است قوله تشبیه از آنکس تشبیه است **س** چه بفرمودید و بفرمود
 اسم طعامی قرآنیست هر که از گندم و ما نشق عدس و کله یا چه گویند پزند و بعد از این همه شنوار
 میفرمایند که در ملک کن بهتر جابو را گویند من می اندیشم که دانک همان تصفیه و آنه خواهد بود لیکن
 سند میخواهد دانک سهم طعام و قتی باورد آدم که دیده باشم که کله یا چه را با ما کش و عدس گندم
 جوی میزنند اگر تا این بود دعوت کنند و آن هزار دست بخته باشد کله یا چه را با سخن مطبوخ
 منی آدم است و اینک اسم بهتر جابو ادا میگوید بد نیز غلط است زیرا که آن بدل نمیدانند لفظ جابو

نیز در معنی نوشته است چون بای موحده یا او تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه
 و الا ان و و الانه در واقع الالف می نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن
 صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الا ان و بالان هر دو بدل هم نمیشوند
 تا و ب بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
 فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض باید نمیداشت اکنون از کجای موحده است که بحث
 بای موحده را در بحث دال ایجاد سوخته است ارشاد است که دالان و و الانه از کجا آورد
 و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و دالان و بالان هر دو بدل هم
 نمیشوند بود من میگویم که این کلام نتیجتاً سو دای تمام و دالان و بالان هر دو صحیح است
 چنانکه در جهانگیریت بالان دو معنی دارد اول دلیخانه را گویند شمس مخزنی گفته
 مخالف ارجیه که خود را چون سنگ میدانست و ز تاب آتش تنغیش جو موم شد بجان و فکده
 بالان نالان مجازده اندر گل و دراع کرده بناچار خانه و بالان و و بالانه بمعنی تحت بالان
 است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بعد از اخیل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
 ساخته که در بالانه اسفل کسافیلین چه کار دارد و دوم نله را گویند که بدان جانور از آگریزند و
 در شمس اللغات است بالان دلیخانه و نله را گویند که بدان جانور از آگریزند و در بحث دال
 نگاشته است دالان دلیخانه و دالانه مثله و در مدار الا فاضل است دالان و دالانه دلیخانه
 است یکی را سید باجوج است بنیاد یکی را روضه خلد است دالان و در فرهنگ
 رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخن آن میسریم که چه میگویند
 برهان قاطع و امن خشک کنایه از امن خالی نباشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
 قاطع برهان ایچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تردمن بمعنی فاسق و
 گنه گار و خشک امن بمعنی متوجع و پرهنیکار است خلود من و عدم تقوی را چه گنجائی نگزندگان
 فرارند که پیش ازین در شرح لفظ تردمن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا تردمن
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تردمن نیستند نیز معنی فسق
 دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

برهان قاطع در گوش یا کاف فارسی بواور سیده و بشین نقطه در زده امر بنگاه شدن باشد
یعنی نگاهدار و محافظت کن **قاطع برهان** در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باصاف سمعت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش دار
صیغه امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دار گوش نویسد این دو لفظ در
ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یا در آم که در ایام دست
نشین یکی از کودکان شهر بکنت من می آمد و آذنا مه با خوشی می آورد هیچ مصدر در این
کتاب بجا اضافه اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گریه داشتن و سنگ زدن کس نه بیدارد که
من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام ملک از آن کتاب خانه خراب فراماد مانده است و
دومی همه همچنین بود **قاطع القاطع** مگر متعرض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد
میکند و آن هم بی کیفیت که سخر کرد و رت خاطر کسی را شاد نمیکند یعنی کار کرد که این دو لفظ معنی
دار گوش و گوش دار نه اینچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حال آنکه خود در بیان اینها و
لفظ تقریر اطوار اده است چنانکه گفته است در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باصاف سمعت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاه داشتن میکند و گوش دار صیغه
امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دار گوش نویسد پس اگر این را از جمله
لغات بدست بود و تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار در از چرا نمود و صفحه کاغذ را عبت چرا سبزه
فرمود میدانم گفتار او بر خلاف کرد است و همین سبب دور از اعتبار است و فی الحقیقت از گوش
لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از داشتن آن محرم
می مانند یعنی گفته در ظاهر است که گوش معنی نگه نیست که هر کس با معنی وارد و بی اطلاع در یابد
لهذا جمیع فرسنگ نگاهان این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرسنگ جهانگیر و رشیدی و
خیر آن موجود است و نگاهش آن در اینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما
در اینجا پرسش درگرمیدارم ناچار مینگارم و آن نیست که کتاب اینجا خراب صفت کردن از
گدام با بست و در کدام حساب است هر آینه خیال خواب است و بی اصل ترا حساب است **قوله**
تفسیر **دالان** و **دالانه** بمعنی دلمیز خانه مینویسد در فضل بابی موصوفه با الف بالان و بالانه نیز

نشانی صحیح کردی دشت نوروی پیش آمد و صید بر آورد که این چنین الفاظ را مثل عیب و غیره
و دقیق و فردوسی و غیر هم در کلام خود آورده بودند و بعد از آن است و غیره نیز در کلام خود
آورند و بهرام و غیره از تخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد از آن تا پیشین و تا آخرین در کلام خود
نیاورده اند آری خاقانی و ناصر خسرو علوی که اسطرلابی را بعضی جا آورده از پس این چنین الفاظ را بعضی
مثل باختر را بجه مشرق و مغرب بنویز و غیره را بعضی بی شرط و کسر و بسنی را بعضی قرآن شریف چگونه
صحیح و اینم گفتم که او خود استعمال اینقدر ساده غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از ساداته
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده اند بعد از تخری بسیار گفتم
که قیاس خود را داخل میدهم سندانجا آرم و از اساتذگی نیست که غلط گفتن آن امر کرده باشند
چون دیدم که عرق تجللت بر حسین او بود است با مثل ادا نمائیش نمودم که بر صحت این چنین
الفاظ کلام اساتذ قدیم و متاخرین و تخریر اصحاب فرسنگ دلیل است بر وجود عدم دلیل
بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم دلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیاید
و هر کسی که نخواهد بیاید غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب بر آن هم امر میکند که خواهی نمودی هر کس
این چنین الفاظ را استعمال نماید بر آئینه غلط گفتن این چنین کلمات ملاحظه فرمائید و قیاس
خود را داخل دادن حماقت بر حماقت باری آنگس قدرت فهمیده بود و بر تخرین است قول مردم را پذیرا
کرد اما از ارقام رسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که متعرض در این کلام آورده بود و در جواب
آن تخریر نمود حالا که در جواب و سوال خود گفتند است چهار تن در محلی که فرستادند تقیم استند
کدام عاقل است که عبارت متعرض را که این است بعد از آن که این قاعده را در این کلام با ششم میسر در ظل
لوفرضا فهمیده است در لوفرضا لفظ لوفرا برای شرط است معنی آنکه اگر فرض کنیم یعنی در این محال در عبارت متعرض
کدام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنی نیست که بعد از آن که این قاعده را در او شناسانم یعنی تسلیم
کرده باشم میسر هر که از این عبارت معنی لوفرضا فهمیده است خارج از قاعده عقل گردیده است
براینکه در محلی گفتند است در محلی لوفرضا چه معنی دارد و کدام ناخردمند از عبارت مذکورین معنی بر می
کجا لوفرضا و کجا عبارت متعرض می است بی تمیزان را روز باز است و یا ده گویان را اعتبار عرض
چون بر سنده تقریر ارقام را جواب دندان شکن دیدن چنانچه شده سکوت غمزه زید و غیر تسلیم چهار ندهد

الهی بخشند هرگاه در این گران و در دستیان از صراط انسان نباشد نام جهان خواهد بود از میوه گل
 آنچه در بارش نیست و مخصوص هندوستان است بزبان دری و بهلوی و پارسی نام نهشته باشد بل
 صراط را که از معتقدات زردشت نیست و زرتند و بازند جیرانام بریند لاجول و لا قوه الا باللّه العلی
 العظیم اگر گفته آید که چون با بسیار کفایت عرب گزینند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن
 اسمی ترا کشیدند پس از آن که این قاعده را واداشتند با شمیم میسرسم که از شمشیر اسم صحیح کدام است
 تا ویب از اضاف نباید گذشت مقرر شد بنا بر اعتراض بر آب نهاده بود آنچه بجوهر نامی داده بود
 لیکن ازین که مستحکم و سنگینی تمام شدت به تحریک ادنی نسیم تحریر دو کلمه جواب که هم نگاشته است
 از رخ و بنیاد بر افتاد و سر بر نفس درازها که بسبب بسیار و کوشش شمار به تسخیر تحریر آورده بود
 و سبب آفرین و تخمین خود دشمن بود بر باد داد و ای بر این که اول اعتراض را با این طول گفتار
 و نمود باز نگارشش جواب آنرا نجا که برابر فرمود بحیرتم از ترقیم اینچنین اعتراض ما چه سود گوی بیج کار
 نمیدارد و اوقات خود را با من یاده گویی بسری آرد لاجول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم
 باقی نام این اعتراض که از شمشیر اسم صحیح کدام است نمیداند که هر یک از اینها صحیح نام است اقول
 اسانده گواه این کلام است چنانکه در رسیدی است جنینور کبیر جمعتون دیای معروف و فتح داو
 بل صراط و سبکون نون و فتح یا هم آمده و در فرنگی بجای رای جمله از کتاب زندان مهله نقل کرده
 عنبری گوید **۴** ترا هست شمشیر نول حجازه و پهنه پول جنینور جوارزه آذر سوری گوید
 اگر خود بهشتی و گردوزخی **۶** گذارین سوی جنینور بل بود **۷** پندی گوید **۸** سید و در خیزو
 زجرم گناه **۹** سوی جنینور بل نباشد مثل راه **۱۰** و مثال دیگر در لغت بلکه گذشت و آن است
۱۱ در تنور زبل با داد شست **۱۲** در لبیک جنینور او خجسته **۱۳** و بعضی درین دو بیت اخیر
 جنینور بقدم یا بر نون گفته اند بزورن کیند و در بعضی این نون را بنام گفته اند انتهی و در
 جهانیک است در سبب نون با خا جنینور با اول منعموم زمانی بکسو و یای مجهول و او مفتوح و را
 صراط باشد که آنرا جنینور بقدم یا بر نون نیز گویند حکیم آمده فرماید **۱۴** بدانی که اینکزش و شمار
 همیدون پول جنینور گذار **۱۵** و زرتند بازند جنینور آمده با جمعمی کسور و یای معروف و نون و
 و او مفتوح و او زده انتهی کلام چون این جو بیانتها هم رسیدن نگاه بی نرسامانی بی نام نشان

بعد از او خواهد آورد و خویله بیای فارسی هنی چه سخن که ماه این همان لغت است که بی او محدود و لغت
 در آخر زبان زد زبان هند است یعنی **خیلا قاطع القاطع** چرا هم خود تصحیف خوانی و اهل بی نماند
 میکند و بومی دیگری هند ایم فن با قبل او محدود که خارا معسوح که شسته اند مگر در دو جا مکسور
 گفته اند که خویش و خویله بیای تحتانی است در بنجای های مکسوره را چه بیان مولف بر زبان خا خویله را
 مکسور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بجای مفتوحه و او محدود که
 و بیای شمس کن به تصحیف خوانی بجای مکسور دانسته عجب است که هموزن آنرا طبله بفتح ط است
 ندیده حق نیست که در رشیدی نیز گارد خویله یواو غیر تلفظ و سکون بیای فارسی الیه و نادان انوری
 گوید **س** جوان خویله در سببت افکنند بادی بود در پیش خشک از ملاقات نشانه بود بر صریح است
 که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنها نیست زیرا که خیلا بیای تحتانی که زبان زد زبان هند است
 بر زن نادان اطلاق می یابد نه بومرود و در شعر مسطور خویله یعنی زن هرگز هرگز نیست بلکه یعنی
 است چنانکه فقط سببت دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بشک بهار فارسی است نه بر
 تحتانی و کار ازین معنی محض سبب است و نادانی و نیز عبد الوحید سنوی در کتاب قوانین خود چهار
 بران کرده است که خویله بیای فارسی بر وزن معنی آبله است بلکه خویله بیای بوزن بجای با فارسی
 هم معنی دیگر است یعنی کج و نارس است مباد مستخرج از نیز خویله بیای تحتانی تصور نماید و تصحیف
 خوانی را کار فرموده و در مخطوطه دیگر کشاید **قول** تنبیه آن دیده و ران انصاف مرا خوی از
 چنین قهر و چکیده تا اینجه حسن خوار از راه لغت فرورفته ام و جز آخرین نژد دیگر منجم کبک اران نیز
 در گذشته همین دو معنی بهم و دیگر هیچ در فصل حیم عزم النون جنین بر وزن ابی ذر در فصل حیم
 عربی مع الیا تحتانی جنین بر وزن کیمه در دو فصل حیم فارسی مع الیا جنین در وزن بیه و در
 فصل های مع الیا جنین بر وزن خیرش اسم از بهر بل صراط آوردند در تصحیف خوانی
 نیز همی قوی و نظری همه حارس نه نیست که بسیاری از الفاظ را که یکی از آن بصورت است و گوید
 با بعد و حوی میکند که زبان آزد و با زبیل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز عهد اند که از حفظ
 قهر و سسنگ کیرن و نفع صورت و شمشیر بساد و بعد صراط در هیچ کس نیست و لغت بحث نیست ارم الراحین
 بمقتضای رحمت خاص رحمة العالمین صلعم را ازین واقع خبر دادناست خود را از نظرهای راه

میگوید حال آنکه خلیج ترکانه در صورتیست که در زبان مغلی کرده را گویند من میگویم که مولف بر آن
تنها با این معنی نمیگوید جمیع محققان چنین گفته اند مدار الافاضل است خلیج بفتح صلی از ترکان
نیز نام شهری و در مؤید است خلیج بفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان
و در فرنگستان شیدا است خلیج بفتحین طایفه است از ترکستان صحرائین کس در مقام تحقیق
لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورت و نادیده گفتن عن قصورت قولی که شکسته
خواگ با او معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خاک یک با ضا و کاف
تصغیر برینند گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلین آمده است خایگین که نان خوشی است
مخوب و مشهور مرکب ازین است چون ززین و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تخطائی از میان
رفته و خایگین مانده یا آنکه بسبب کراهت لفظ خایه بای تخطائی از میان برانداخته اند
می باید فهمید که روایتی صنیف برین مرغ را پاک گویند و چون تبدل بای هنوز بجای نماند
است خاک نیز میتوان گفت و خایگین را ازین اسم مرکب توان داشت خواگ با او معدوله و
کاف فارسی بر صورت بمعنی نیت تا دایب میگوید که خواگ با او معدوله و کاف فارسی
بر صورت بمعنی نیت من چنان میدانم که قول مقترض بمعنی است زیرا که عادت او است که
بر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بنیده این کتاب روشن است پس این قول هم از جمله
خواهد بود و صورت نیت که در مدار الافاضل آورده است که خاک بفتح خایه بمعنی خایه
است و در بحری و هندوستانی از مادات الف بعد و او بمعنی جابوز و برین گفته و مؤرم
کرده که خایگین مرکب از نیت و در سرور و سرمنه سلیمانی هم بدین معنی است الغرض در اینجا
ذکر خواگ بود مقترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب آن خورش گرفته باشد و این گفته
است که برین مرغ را پاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجا برین مرغ
پاک باشد آن چنانکه از کتب فرنگ ظاهر است بر آن قاطع خویله بانای معدوله و بای
فارسی بر وزن طبله بمعنی ابده نادان باشد قاطع بر آن تصحیف خوانی و انگاه بان الهی
مادانی امیر من گفته بر این معنی اتفاق دارند که با قس و او معدوله کسور ضیاسته گرد و در جای
در لفظ خورش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل غای نماند و او خویله بای تخطائی است

که خفجاق قومی و گروهی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرع اول بیت اول
 صحیح منظر است که خفجاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان در آن مصرع در دلیل محکم بر این مابست
 اینکه گفته است باشندگان مادیه را خفجاق گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و رومیان را
 روم و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه که بعینه مانا است
 بقول سابق مولف بدان که چه بالکسر را یعنی زبان فاحشه و چه را فرادیس گفته بود و مورد
 اعتراض شده بود پس منتر من را میباید که بقول خود برای روم و روم مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
 خود را که بر مولف کرده بود دفع نماید و از دایره درد و مثل مشهور در اردوی هند خود را قضیت و
 دیگر از قضیت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روم تنها بر فرد
 فرد رومی و رومی اطلاق می یابد برخلاف خفجاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
 چنانکه از مدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفجاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر در مصرع را
 کمرنگاشته نشان میدهم تا اطلاق خفجاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
 مع که این تصلط این خفجاق نیست یعنی گروه خفجاقان مع از آن رفر خفجاق بر شاه
 بست یعنی زبان خفجاق مع که خفجاق را دل جو سنگ است سخت یعنی جماعت خفجاقان را
 و اینکه گفته است خفجاق را خفجاق گفتن بدان ماند که کلاه را از نام نهند ازین مساوت بر ثبوت
 میرسد که لصاحت خواجه بهمن از است هر کس را نشان میدهد بر ما خریداری نماید و گره از کار او کشاید
 و در نه بجای آن اگر دستار میگفت بر او بسوزد یا اجامید میگوید خفجاق درخت میان تپی را
 گویند و نمیکوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می نامند باز میگویند چون
 سلطان اخو خان بادشاه شده و نمیکوید که بادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
 هندوستان یا صیقلیاید که یک فرقه مغول را خفجاق نام نهاد و گویند آنکه مغول فارسی زبان
 بودند و از فارسی حرف قاف بکوه قاف رفته است فرقه مغول فارسی خفجاق نام نهادن یعنی
 چه این حقیقت است خفجاق اصل ترک است و نیز نام جای است که خفجاق هم نام است
 چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس کمیت که درین سنی سبهنی کند گردیوانه زبان ترک مغولی را
 یکی نماند که از خود میگفته اند گفته است همچنین در شرح لغت خلیج معنی این لغت همچو شیبان در ترکان

مغلی گروه را گویند بمعنی مطیع نیز آرد قاطع القاطع متعرض متخیر بسیار دوست میدارد
که اکثر این لفظ را بخرمیری آرد هر آینه خود را از زمره مستخرجان بشمارد و منگود خفجاق نام دینی
است که در اقصای ترکستان گوی معنی لغت از پیش خویش منیر است و گوشت شنوندگان بخیر
طوفانیکه منگارد و سندی آرد هر آینه خود را مجتهد می پندارد و عمید اندک این مقام تحقیق لغت
است و حق تحقیق شایان نشان ثقات است عو عو همچو این عامی را که کی از عوام الناس هم
پند است که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از مدعیان باده نوش نی غلی گروهی
از پطغان خود فروزش غلط کرده جماعتی از کودکان بازی کوش اگر قبول او گوش دارند و قابل
اعتبار بنمایند عجیب است لیکن این اعتبار تحقیق لغت را بسبب بی ثباتی است که در مدارا فاضل مدارع کرد در
فصلی کامل است منگارد خفجاق اصل ترکان که ایشانرا خفجاقان و خفجاقیان گویند و در اصل لغت
است که یک نفر خفجاق را نیز خفجاق گویند و آرد خفجاق بیای فارسی در محل فانی آرد استادی است
ع زبسن که رحمت این پیش خون خفجاقان **ع** محبت دارد که از روح نامه بس ازین بجای بنه ز گل
برسد خفجاق **ع** انهی در روید لفظا که کتابی است اسم با سسی مرقوم است که خفجاق بالفتح باوم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا خفجاقیان گویند و هر یک نفر خفجاقی را خفجاق
گویند اینتی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی با اوست در نورد آندن سکنه
خفجاق اشعار بسیار آورده است که از آن خفجاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از اینها بیتها مرقوم
می شود نظامی **ع** بیابان یرازین خفجاق دید در و لعبتان سخن ساق دید **ع** ولی اوی
سبتن زمیناق نیست **ع** که این خلعت آئین خفجاق نیست **ع** بی شاه را جمله فرمان یریم **ع** ولیکن
ز آئین خود نگذریم **ع** کس گوید که این شعر آخر از ما سخن ضیعت جوام قوم کرد زیرا که برای این مرقوم
است که لفظ جمله که در شعر مذکور است افاده آن مینماید که خفجاق گروهی است چنانکه از اشعار
مولانا نظامی بقاصده شعری چند در همین نوز و جای دیگر آورده است نیز مفهوم بل منهد میگردد
و آن ضیعت **ع** اوان روز خفجاق رخساره است **ع** که صورت گران نقش رخساره است **ع**
نگارنده را گفت شنه کین نگار **ع** درین سنگدل قوم چون کودگار **ع** خیر داد انای بیدار سخت **ع**
که خفجاق را دل بوی سنگ است سخت **ع** دانشور منید اندک سنگدل قوم اشاره با معنی است که خفجاق

ملاست فرسودن و قطع نظر ازین میگوید خردک آخر مضاف و مضاف الیه متقلب است و میگوید که صفت
 مقدم است و موصوف سوختن کسی را شبهتی نیفتد اصناف بیانی یا توضیحی یا تشبیعی غیر آنها فهمیده
 قوله تشبیه حسن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و عامل ازین که صیغ جیش خانه است
 بیای تخطائی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خامع الیا خواهد آورد خوش خانه بضم کبک بشت
 تا و سب خوش خانه را لفظ غریب دانسته است و چون که خود نمیداند بر مولف اهمیت غفلت نموده است
 ناراجه بضم کبک خود در پیوسته است من این میپرسم که هرگاه خوش خانه را بیای تخطائی مجهول گفت بر وزن
 پیش خانه چه گفت و از اعتراض خود که در معنی بر مولف برهان رقم زده است بجهت غفلت
 گزید و ترکیب اینچنین خطا که از لفظ کتب هم سرغیرند چگونه کردید و این متسخ را چون سینه بدین
 که خوش خانه غریب نیست و اله هروی است **د** درودی رسان طرستانه راه طرب خانه
 کرد خوش خانه راه فرنگ هند و شاهی **پ** **ر** **ه** **ا** **ن** **ق** **ا** **ط** **ع** **خ** **ف** **ج** **ا** **ق** **ب** **ا** **ج** **م** **ف** **ا** **ر** **س** **ی** **ر** **و** **ز** **ن** **ج** **م** **ا** **ص** **ل** **ت** **ر** **ک** **ا** **ن**
 مردم اصل ترکان صحرائشین باشند نام بیابانی هم است از ترکستان که بدشت قبیاق شهر
 است قاطع **پ** **ر** **ه** **ا** **ن** در شرح لئنه متسخ بکار برد اول نوشت که خفجاق مردم اصل ترکان
 صحرائشین را گویند و سیدنگاشت که نام بیابانی است شهر بدشت قبیاق حاشایم حاشاکه
 چنین باشند خفجاق نام مردم استانه قبیاق اسم دشت خفجاق اسم دشتی است که در قضا
 ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفجاق
 گویند گفته باشند چنانکه در میان راروم و روسیان براروس عربیان را عرب اما خود هم
 فرقه و طایفه نیست خفجاق را قبیاق گفتن بدان ماند که کلاه را از ازار نام نهند و قبارا
 عماره خوانند قبیاق در اصل درخت میان تپی را گویند چون سلطان اغورخان جد المغول
 که پادشاه شد مغول فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و اینچنین صلیح کلنته قبیاق و چون
 چهار نام نامهای دیگر نیز است و هر لفظ جز این اصطلاح مقوری معنی دیگر هم دارد پس قبیاق نام گروهیست
 از مغول و خفجاق هم صحرائست در ترکستان و این هر دو را بنیامیزد و گویانند ترک و مغول را گویند
 که از خود بیگانه بچنین در شرح لغت صلیح معنی این لغت صحرائشینان و ترکان میگوید حال آنکه صلیح
 ترکانند صحرائشینان همان نام ایل است از مغول ایل بلفت کسور و بیای مجهول در زبان

که مدعی از قوم که نیست در حق کلام کسر و امید دارند و کدام را از مصداق مضمونش بدوی آرند
قوله تیلیه خاند و خاندن و خاید از ماضی مصدر و مضارع سه لغه آفرید و مضارع
صیغه مستقبل نام نهاد با اینهمه گزیدن و بزدلان پیش کردن یعنی قرارداد و دست نیار و در من
و آنم که اینهمه سخن میگفت یا خاندن که حکیم گوی آنرا نسخ کرده است **تا ویب** میفرماید که
سه لغه آفرید و نمیدانند که این قول بر بی طبعی قابل دلیل است قابل این قول در نظر آنگاه
وار و دلیل است چنانکه از عبارت آئیده عنقریب بظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل
نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال یعنی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدینند و آری نزدیک او مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود و آن گاه میگویم که مضارع است که معنی حال و استقبال را نشان باشد پس
تنها بمعنی حال نباید فهمید و مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد بخرس نیست که خاندن را
سندی سخن خواهد گوی بیچاره این را از اجای ندیده است و از کسی شنیده است تا چارسند
میدرم و منت بر جان معترض منم بهم آید که گویند دارد و باز از معنی آبا نیارد در مدارا لاف
است خشاید یعنی بزدان پیش کنند و بمعنی زانیدن او ستادی است از آن حرکت
دندان نیز محنت که حلق دشمنان را خناید **قوله تیلیه** نشکا خرد بر بصورت میسید
گوی این کلمه را که لفظ مشتق دارد و اصل کارا گوی ندارد که آخر خشک است و او معدوله و
حرکت رای قرشت های بی لفع و بی فیض را گویند و آخر حرب محل کثیر النفع را خواهد
خشک آخر و حرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر گزینم نباید که متصل و با هم
نگاشته آید تا ویب آفرین صد آفرین هر آئینه این اعتراض است که ملک هم این را جو
گفتن میشود جای انسان میداند که این کتاب که پیش خود دارد مؤلف بر آن بقلم خود
نوشته است که اعراض را شاید اول خود این اعتراض عدت خودیم در فصل لفظ جو که
الفاظهای را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و مطلب از ای جدا خواهد است اگر
کسی نیادانی ولی علمی خود این را اعراض نیز شمرد بر کتاب طائوس خواهد بود در مؤلف
کتاب حق نیست که از چنین اعتراضات کتاب تحریر نمودن مضر خواهد بود و اف نمودن است
و در قرض و کینه توزی خویش پیش بنندگان کشودن بی نی خویش را بشکند بلامت

گویند و آن خیر نیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین نکته رای قرشت را هم تخفیف
توان خواند و هم به تشدید و خورده خای مضموم درای مفتوح و دای مختفی نوز قاهره را گویند و اینجا
که خراسم افتاب است و شدیدترین کسوف و یابی معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و حبتید با
دست که شدید در معنی با قروح متحد است دیگر هم بد بصورت یعنی خورده بجای مضموم بمعنی صوبه ضلع
نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خورده استخ و خورده اردشیر و خورده دارا و
خورده قباد میتاپور نویسند و خورده بودامعدوله چهارم در دارالشعبه را گویند و نیز اسم گرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب هر شسته کم کنند مگر آنکه باید با
روان سعدی شاد و بر روان با کسب آباد که دانش را میستاید چنانکه میفرماید **چرخش گفت**
لقمان که باز رسیدن به از سالها بر خط از سبقت تا دایب باز میرا صاحب مع الواد معدوله
ثبت فرموده اند گویی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آبروی
دانش خود در حقیقت اند و بخاری تمیزی بر سر پیشش خوش سخنی اندو که کند از ازل همین بهره آورده
و بی راه گرامی سپرده بودند میفرمایند راستی نیست که خورده بجای مضموم جنین در جنانست و
گفته گفته از مشرق تا مغربش تیانند و جای قرارش یابند من میگویم که اینهمه راست بود
از سائده چرا تحریر فرمود تا سندیست مستند است حقیقت نیست که خورده بودامعدوله و
خورده بی و او نبرد و صورت بمعنی نوز قاهره است چنانکه مولف بر آن در بحث خابرا اهل خود
تصحیح فرموده است و در فرسنگ جهان که گیت خورده با اول مفتوح و او معدوله و رای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه و دالی در شرح سهاکل آورده که خورده خورشت از الله تعالی که
فایز میشود در خلق و صلیق بدان نور راست کنند و دیگر آن و بوسیله آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خورده نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد با و شاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیا خورده و کیا خواره خوانند و هم بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصاص ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا تازی بدم نامند امقیس خورده بود و
معدوله بمعنی مذکور از کتب فرسنگ است است و خورده بی و او نیز همین معنی است چنانکه صاحب
بر آن خود تشریح فرموده است در بصورت از دانیان استفسار است که شکر سعدی حضرت است

اعلم

که آن فارذ و زیاد و ستاده خانه گیر طویل نهر اران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی زرد را این هفت
نام است که از فارذ تا منصوبه شمرده است و نام هر یک جدا جدا با آنها را آورده است کیت که
معنی این فقره نخواهد رسید و خود را زمره ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمندون بر او
بر و سوا خواهد بود هر آینه او از فهم این معنی ابا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در نهر اران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است در اصل نام بازی نهر اران مع الف و نون است
و آنرا ده نهر ارده نهر اران نیز گویند چنانکه در مویذ الفضلاست خانه گیر مین بازی چهارم نردوان
هفت بازی اندکی فارذ و دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نهر اران و آنرا
ده نهر ارده نهر اران نیز گویند هفتم منصوبه اینی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را همین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارنش آن طول کلام است لیکن تین چند که مثبت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود و سلمان است **س** فارذ و عقل مانده محضت که کم زیاد و در معرفت
ستاده مقید نشن در است و گوراه خانه گیر حکایت کن طویل و با آنکه ده نهر ار کسش چون تو جا که
است و منصوبه چهل توان یا تحت کسی و با آنکه کعبتین سپهرش منجر است و پس بقول
صاحب مویذ الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی دست داد
باقی مانده است که منصفان نهر اران منصوبه یک کلمه مرکب نمیده میشود من میگویم آری یک کلمه
نمیده میشود مگر آنکس که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنای ندارد و صیر
است که مؤلف بر آن از فارذ تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارذ زیاد ستاد
خانه گیر طویل نهر اران منصوبه پس اگر نهر اران و منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمارد
خواهد آورد و اما ششم از هفت لغت خواهد کرد و چنانکه در قول کشف اللغات هفت لغات را
هفت گفته است و راه بخلط رفته است عرض سخن را باید که گفتا خویش منسوخ فرماید و
کسی آنه نماید تا کسی بروی زبان ملحن نکند یا قولی شنبه خزه بجای مضموم و جوره مع الواو
معدوله در هم آمیخت و در توضیح اشعار آبروی دانش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی بداند
و هر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر در در میثاق همان بسته است که خبر غلط فهمند
بدستی که راستی نیست که خزه بجای مفتوح و های انهای حرکت گنجاره کجند و بزور دیگر را گویند

گویند حکم فارسی مختلط التلفظ و واجهول در لجه منگیت که آن نیز با قلی تمهت است چو کوی
میگویند تو آوند جگری بی و او مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را منگیت ببرد و او را کنیت
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را جگری گفته باشند و زن دیند و ستان چو کوی
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را جگری گفته باشند در هندوستان میگویند می بی صد و هندوستان
هم نمیداند مگر اگر آباد را که موطن مقرر است هم از طبقات ایران فهمیده باشند و از نجاست
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر سندا افتخار مرجع نشسته الغرض گفتگو در لغته
هندیت همین است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد و چنانکه در بعضی اضلاع
پورب که متصل دکن است مثل بنجیل که هندو و غیر آن تا این زمان دختر را جگری و جگری میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب است عجب است که
اعراض دیگر از البعینه در کتاب خود مینگارند و از گفته خود بشمارد و از دانندگان نثر نمیدانند
و نمیدانند هر که کتاب بر آن را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیه بنظرش خواهد رسید مگر نگارنده
اینمغنی را می آید بزدی گیر چه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب بر آن قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارذ زیاد ستاره خانه گیر طویل نهر اراک منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نزد نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فارذ و نام بازی ششمین نهر است نه نهر اراک قطع نظر از تقدم و تاخیر
نهر اراک اما آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجاست غافل از آن بوده است که
نهر اراک منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیها
هفتگانه تا و پست میگردد کیست تا معنی این فقره خاطر نشان من کنند من میگویم که کطفیل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن نمیتواند زیرا که اظهر من الشمس است و هیچ کس
شبهی در آن بدید نیست که کسی در افهام و تفهیم آن گونه تردوی باشد و تاملی رود نماید زیرا که
بر صریح است که مؤلف بر آن نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد

نه مراد فیکد مگر نه ضد هر که باز چون در دو فصل مجزیدین و پیچیده که بجای رای قرشت زرای
 هوزارد آورد یعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زرای کردن افزود گمراهی
 دان نیز بصدرنگ زنی علم و نهی فرسنگ تا و بس میگوید التفات و خوف نه مراد ف
 یکد مگر نه ضد هر که من میگویم که اگر مراد ف یکد مگر و ضد هر که نیست پس نقیض یکد مگر خواهد بود
 زیرا که نسبت در دوشی از استیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکد مگر خواهد بود یا ضد یکد مگر یا
 با هم نقیض چنانکه بردانندگان روشن است پس هر گاه التفات و خوف با هم مراد ف و ضد یکد مگر
 نبود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشکلیا متنقضین
 نه هر دو مجتمع شوند نه با هم رفع باشد چنانکه بردانندگان علم منطبق ظاهر است و التفات و خوف
 اگر چه با هم مجتمع میشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که در اینجا مرتبه ثالث موجود است که نه
 التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دوشی را از استیا عالم با هم التفات معنی باشد و خوف
 هم نمیشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
 و خوف معالایم آمد در بصورت به یقین بیست که نقیض یکد مگر نیست زیرا که در تناقض
 ارتفاع هر دو معالایم است ای اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع
 و این صفت اضداد است که با هم مجتمع معنی شود و ارتفاع را نمی پذیرد پس التفات و خوف
 بیشک در سب با هم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لا علمی و
 ناگامی کسی بگوید که این اعتراض را تمهیدی دیگر میباشد و هسته چنین کرده ام که مقابل علم
 منطبق را عیند اند همین بس است که این را بخواند میگوید که مجزیدین و پیچیده در دو فصل زرای
 هوزارد و و معنی التفات التفات نکرد من میگویم که هر گاه این لغوه بمعنی التفات نیامده باشد
 چگونه بد معنی التفات کند مناسب این بود که اول مترض مجزیدین زرای هوزار معنی التفات
 از کلام اهل زبان ثابت می نمود باز اعتراض منفرموده تا گفته اش بجای میبود و الحال این اعتراض
 کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانان آن زنها را با التفات نخواهد دید بر مان قاطع حکری بصرف
 اول بوزن مفری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر گویند قاطع بر مان شاید
 در دکن که مسکن جامع لغات است و نیز از حکری میگفته باشند و نه در هندوستان چه حکری

کدام غالب آید و کرافتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی
 فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر هندی حل است نه جلال
 نمیدانند که بعضی نواح هندوستان تا این زمان بجای حل جلال و بجای جلو که صیغه جمع است از امر
 چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جات و گوجر میگویند چالو جی یعنی جلو جی اگر اعتبار ندارد
 هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مولف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
 گفته باشند بعید نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته از خلاف محاوره
 این زمان در شعر خود بسته اند اعتراض بر این معنی هم ایانادانی است و اگر نفی محال مولف برهان
 حل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسه ما چه رفت لغت هندیست و او محقق هندی است و ما را
 تحقیق لغات هندی در کتابت یک این و دیگر نیز را جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی
 در تحقیق لغات هندی تألیف میگرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته مقول حال او
 میشود کم اکنون در نیاب استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع نحی بکسر
 اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی اطاع برهان نحی با اول مفتوح صیغه و
 حاضر است از سبب مضارع تخمین هر آینه باید که نحی بر زن انخی باشد سکون ثانی یعنی چه
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مولف برهان مینگارند که این لفظ بفتح
 اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنده در صورت بود
 نگاشته شد و ظاهراً است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در صورت تلفظ
 هم محال خواهد بود چنانکه صاحبان ستیزه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
 نحی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
 و اینچنین تقدم و تاخیر از کتابان بسیار بظهور میرسد پس هر که گوید رسائی ذهن میدارد و میداند که
 اینچنین اغلاط از کتابان است نه از مولف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر مقررین که سینه و
 زردی را نمیگذارند و گفته دیگر تریالی اشاره در کتاب خود مینگارند و در ذیل اعتراضات خود
 مینمارد معنی ازین شد که گمانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحک خواهد
 قوله تنبیه جغردین و منبریه در دو فصل معنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

میلم بر ارزش بدست می آمد از پیش خویش خرید کرده نذر مقرر می نمود تا از کج فنی و نارس است
 باز میماند و شبدر فکر را بمیدان گمراهی می جهاند میگوید که صاحب برهان چه را که کلمه و حرفی است
 بمعنی جمع آورده است و گفته که زمان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
 که مراد مؤلف برهان از زمان فاحشه مجموع آن نیست که جنه صیغه جمع باشد بلکه مراد از آن یک
 فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زمان فاحشه را گویند نیست که چه سر بر فرد از زنان
 فاحش میگویند و زمان فاحشه تمام فردا و مصداق این لغته اندن است معنی که مجموع زمان فاحشه
 چه میگویند پس هر جا که زنی از زمان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
 اینان معاد زنیست چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
 پرسش حدیث که معنی فردا پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده اینچنین بسبب متغیرها را
 جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش به نیست همین است که مقرر این اعتراض را طبیعت
 نارس است آری جواب طلب این حکایت است که میگوید چمن بکبر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
 خود آنرا بهر دو فتحه معرفت می نویسد و در تخفیف غیر اعراب رسم کجاست جواب اینکه مقرر را
 کسر و جمع جهان از غلبه سهو فراموش شده است یا عمدتاً رو که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
 گفته است و نوشته که چنانکه در شرح لفظ جهان گفته چمن بکبر اول مخفف جهان بکسر اول
 است نه مخفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتحه معرفت و اظهار مقرر بدگمانست زنیست
 شایان نشان مقرر آن بود که علاج سهو خود مینمودند که به تسطیر اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود
قوله متنبه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید زبان متعارف اهل هند قرار
 گویند و امر بر رفتن نیز هست ما بر آنیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغه امر حل است نه چال تا و ب
 در اینجا عبارت مقرر را دیده نقلی باید آمده است بنگارش آن کسی بدیند و به تشنیع نبرد از که
 تقاضای مقام است نقل شخصی بخانه روسی آمد و با هم خوابید از سر که بر جویستی نداشت
 هیچ کردن نمونست صباح زن روسی از زبان بلا مشش بر کند و تشنیع است و بسیار گفت
 که اگر تو از زمره مردان از موده کار بخودی مال خود را بر ما زود می

پس قوام این افشار کجا دانسته باشد مقررش گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعر ثانی است
 و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست و رباعی نوشته است چیرا نم ازین بوالعجب کس
 که مترا لیه این رباعی کجاست و آن رباعی که در این اشاره که ام سویت یک شعر آوردن
 و آنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از آن شعر میخواهند
 سخن کس را اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش آنکه شعر را رباعی میخواهد باز
 میگوید جمله بحکم مضموم و قحطین از تخفیف جولا به وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
 اعتراض ترک نیست و کدام کس گفته است که وجودی پذیرد در برهان از معنی نشانی نیست و
 میرزا صاحب در اینجا اشاره بر داری خویش را جلاداده اند و اظهار پیشه تحت را بنیاد نهاده اند
 خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بر آن رقم میفرمایند باید که در بیان جواب اسم
 خود بدولت و اقبال زبان برکشایند نجیب از تحریر جواب سبک و شی است زیرا که جواب جانان
 خموشی است اینقدر هم نمیداند که صاحب برهان فضل جمله را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
 از رعایت ترتیب حروف است بعد فضل جمله ز چهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جمله بحکم
 لام است و در جمله بحکم و او و لام از او در حروف است بفاصله حروفی چند مقدم است
 و او موخر پس فضل جمله را که حرف تانیس لام است بعد از فضل جمله که حرف دیگران و او است
 چگونه مینوشت اول خود فضل جمله در تمام کتاب موجود نیست و بقرض مجال اگر در کتابی کتاب
 غلط نگار نوشته بود آنرا غلط کتاب تصور میشود و اعتراض در خصوص نگاشته خود چو را سوای
 خلق فرمود مگر خود از امتیاز ممتاز لها دور است و همین است که در نگارش اعتراضات نا بصور
 است میگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است قوله تشبیه میگوید که چه بحکم کسوز زبان
 فاحشه را میگویند مای پرسم که چون چه را که کلمه تنائی است معنی جمع آوردن مفرزان چه خواهد بود
 باز در فصل دیگر چه میگوید و هم میگوید که معنی فرادیس بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
 که نیزنداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهانر امیدند
 و مکانزای شناسند از بی مقام نیز بگز و بنگر که جهنم بکبر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
 بهره فحش معرفت مینویسد خدا یا در تخفیف تغیر اعراب اسم کجاست تا دیب اگر ذهن

سعی خواهد تکرار گارش آن محض بیجا است و این دزدی غایت نادر و گفتار دیگران را از
 گفته خود شهرت دادن قطع نظر از نیکو بر بادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود هم به نسبت
 دزدی از نظر حقیقت بینندگان افتادن است و حق نیست که محشیان نیز درین اعتراض غلط
 رفته اند و فهمیده اند که مولف تیر زنی است حسب آنچه خود جمله را جمله آورده اند آخر ضمن
 بر نمینی محض همین مینگارند در فصل دیگر جمله حکیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
 مخفف جولا به گفته است ازین گفتگوی متعرض حیرانی است فصل دیگر میگوید و مینگوید که آن
 فصل در کدام گفتار است از کتاب بران تا در آن گفتار افضل را دیده میشد عرض تمام تحت
 جیم مع الواو را دیدیم و در حرف حرف گریه هم جمله را در کتاب برانی نشانی در نیافتیم جمله اول
 مخفف جولا به است و بر وجود این یعنی جمله متعرض خود قابل است و در فرهنگ ای دیگر
 مثل جهانگیری و غیره نیز موجود است ناچار در تحت جیم مع اللام رجوع آوردیم از ابتدا تا انتها
 اثری هم از جمله به جیم مضموم و لام مفتوح بهار دیگر دوخته دیدیم گفت آری جمله بفتح جیم و تشدید
 لام در تحت جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما سخن نیندیشیدیم
 دست از تخصص باز کشیدیم چون نهال فرموده میرزا صاحب بار و رفتند و اینست که این
 اختراع محض است و بیهمتای آنست بر صاحب بران اول در شرح لفظ آدم تا آنکه در
 معنی لغت جورتا لث درین فصل هر کرا شبیهی باشد کتاب منطبه کلکته را که از نسخهای مطاب
 دیگر قدر بسزوی بصحت دارد دیگر دو قول را هم از صدیق نماید اکنون بخدمت دستور
 التماس است که متعرض تا اینجا و یک خط از غلطه شده است ایامورد مثل مشهور هندی اسم
 گردیده است یا نه هر چه فرمایند عین صواب است و منت حجاب میگوید که جولا به همان جلا
 است که در تانی بران افزوده اند مثل میخوار و میخواره من میپرسم که در میخوار و میخواره
 ها اول در اول و تانی در تانی گجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغت که کمی با او
 و دیگر اول و تانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در این چند الفاظ
 آخر تا و تانی می اندیشند من میگویم که الفاظهای را متصل گانستن و در معنی آن الفاظ
 جدا و ها را جدا گانه فهمیدن آئین کدام ملک است عرض بیچاره قاعده املار امیدند پس

در الفاظ عربی تیر لفظ کرده و در آخر لفظ آرند و تا نیست منظور دارند چنانکه من و موجه و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی
ازین رباعی شتر تائیت و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طرانت **س** مفلس خوشندیم روی بدو
آوردیم و معشوقه روز بنیو تائیت خدا که کوتاهی سخن جلوه بحیم مضموم و فحتمین از تخفیف جولاهه
وجود شتیوانه گرفت جولاهه لغت است و جولاهه مزید علییه و جولاهه مخفف تاوس میگردد که
جولاهه و جولاهه یافته را گویند که عربی آن حایک است و مجازا کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل معنی عنکبوت زهر آفت است من میگویم که این محل گلخن تالی نیست که اجتهاد بازارها
در آن دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و نشان آن نشان آن لغات است که پیشه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیر است جولاهه و جولاهک و جولاهه
جولاهه عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده **س** چون کج جان بکنج خانه آمد بگردش
می شنیدم همچو جولاهه در هم او گوید **س** چون جولاهه حرص درین خانه ویران نه از آب روان
دام مگس گز شنیدم در اصل جولاهه و جولاهه اسم عنکبوت است و مجازا حاکم گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگ است که در وجه تشبیه یافته که آنرا تازی
حایک گویند و وجه نظر آمده و جابل آنکه بواسطه مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب
در تم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه جمله کرده بهر زبان را
گویند و جلها جمع لغت بنا بر این یافته را باین نام نامیدند و همین وجه از قاموس سند
آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگار من در حجاز اید بود که گشتم درین صورت
از دانا باین می برسم که در میان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی اوجح بجانب کیست و
قول کدام گس صحیح نیست من میگویم که معترض در و عکس است این میگویم که بر است گفتن مینداند
میگوید که در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهول است من میگویم که این اعتراض
مخشیان کتاب برهان است از حکیم که آبادی نیست به حاجت بود که در دیده در کتاب
مخشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در سندی
مخشیانها میگویند کسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

در وجه تسمیه خط جام نوشته باشند مگر مقرر شد که خود را خط جام فهمیده است میرانم کتاب برهان را زنده است
شونده بودم که گوشتش کردار در الحال بتقین بودست که چشم هم بے بصیرت و در حق نیست نقیض معنی کجا
تواند دید و دیده انکسی که بی بصیرت خط جام کجا و وجه تسمیه آن کجا نیست و انگاه باین در افزونی
که سخن انجام پذیر شود سبحان الله و لغوی بالله این تهمت بچنانست که در ادم گذشت اکنون
نگزندگان را باید که بعد دیدن این مقام کتاب برهان قاطع را که منطبقه کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخه دیگر قدری صحیح هم هست مگر گسته بر حقیقت حال و اسند و الاضاف فرمایند که فرومایگی و
نقل معنیایم تا بینندگان معنی آن در یابند و بطلب کتاب جا بجا نشاند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحب در صله احترام ناشائسته بجلت آفرین های بسته ممتاز
فرمایند قول برهان جوهر صم اول و بفتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض باین
بست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام حجم نیز هست
که خط لب جام سیاله باشد و سیاله جوهر معنی سیاله بالمال است چه هر گاه حرف لب را دانسته سیاله
مالا مال بدهند تا مست شود و بفریفتد و بی شعور گردد و با جوهر ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با وصف درازی کلام باز بگفتن با چارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشند پس سیمزدل باضافه کاف بعد ال بعد یعنی مردک بمعنی را از کجا فهمید و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و سواهی و متسخ خود چون بسندید علامت و فزین
ناظرین برای خویش چرا گردید قولی تثنیه جوله مخفف جوله نبتت در سبت نوشت جوله و جوله
بافنده را گویند که عربی آن چابک است و مجازا کلماتش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زهار نیست دیگر در سندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جوله است بحجم مختط اللفظنه جوله چون این فصل را پایان میرساند در فصل دیگر میخوردند که جوله
بحجم مضموم و لام مفتوح و نامی بهای دیگر و جته مخفف جوله است و اینقدر معنی فهمد که جوله همان
جوله است که نامی در آن افزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا با لغزیت که بسیار از انگان را
افزاده است در چنین الفاظهای آخر اتا تا نیست می اندیشید و مرد را بیکوزان را کبیه
مینویس حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده همچگونه مضامین خوانند پذیرفت بلکه فارسیان در

خاصه ایچنین فرومایه که نقل انجمن و دستخوش اهل نرم باشندنی تی جور نام خط جام جهان نام بوده باشد
 امانه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب مسکونید که جور بر وزن هنر بمعنی بالائینویس و نشان
 نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر مقروض از فارسی بودن این لفظه بخیر است که نشاندهی میخواهد خیر
 من نشان میدهم که این لفظه فارسی است چنانکه در جهانگیر است جور با اول مضموم و ثانی مصفوح
 بار آورده مالار را گویند و آن ضد نشیب است باز مدعی برهان میفرماید که جور بر وزن دور و خود
 بمعنی ستم میگوید نام نخستین خط جام حمشید که بر لب جام بود نیز مینویسد من میگویم که راست
 مینویسد جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام نخستین خط جام در رشیدی آورده است
 گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و بیایه جور یعنی مالامال حرف را بنیاز
 و در سیار دادن شراب ما و جور کنند خاقانی گوید ستم جور از ساقی مصنف بمعنی خواستند
 انتهی کلامه و در مؤید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
 که بر لب بیایه بود و بیایه جور سیاله بر و مالامال را گویند تم کلامه میزرا غالب رقم میزند که در باره حمیه
 خط جام مؤلف برهان و جوی مینگارد که اگر مثل حمشید این را می شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
 و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و
 بچود شود گویی بران می اشام ستم کرده باشد من میگویم که خط جام و کجا وجه قسمیه آن مقروض
 شراب خورده است یا قدح سنگی کشیده مست و دیدموش گردیده است که بد فرغ و یاوه گویی ستم
 نیازمیده کارش با ختر اع همت رسیده است که فی الواقع اگر چنین همت را حاکم مصنف میدید
 بیخبر چه گویم گوشش چه پرید از من باین دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید بر همت و
 در و غلغوی نا آگاه خواهد گردید و پرده از روی راز خواهد کشید و کار با سوانخی خواهد انجامید صیغ
 بر این نادانی و کجوائی و فسوس برین بی مخرمی و بیجای می مؤلف برهان وجه قسمیه خط جام کجا ذکر کرده
 است و درین خصوص که بر تم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن است
 بچود شود گویی بران می اشام ستم کرده باشند آری در وجه قسمیه بیایه جور این عبارت را آورده است
 و مرقوم کرده است که بیایه جور بمعنی سیاله مالامال است چه هر گاه حرف را در لسته بیایه مالامال
 نامست شود و میفیند و بی شعور گردد و با وجود ستم کرده خواهند بود ز هزار هزار که در

و استوند یعنی جنب در سینه الحقیقت این وجه تشبیه از فارسی است گو بعد مدت بسیار از آنجا
 این سلاح احداث کرده باشند از سندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و در آن زمان فارسیان
 عربی هم میدانستند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق نیست
 که جدر اسم کتار هم فارسی است و وجه تشبیه آن جنب در معنی پهلو نشکاف نیز فارسی است گو فارسی
 الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشد یا جدر را مفرس جدر هر گفته باشند این اسم و وجه تشبیه
 سندی نیست و نیز جدر کتار است سلاح دیگر نیست و جدر هم اسم کتار سندیست و وجه تشبیه آن در آن
 عزرائیل هم از سندیانست و بعضی گفته اند جدر مخفف جدر است جم عزرائیل و در مردم شمیر و
 کار و غیر آن بس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی جنب
 است یعنی زنج که مقابل فرد است و در مخفف مار که دم باشد پس معنیش اینکه دو دم دارد و
 ظاهر است که جدر هم دو دم می باشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جهانگیری و غیر آنست
 شخصی گفت سوال میرزا این است که جدر را فارسی گویم یا سندی گفتم باعتبار تفرس جدر
 بی اختلاف با فارسی باید گفت و جدر بهار را باعتبار سندی الاصل سندی باز تشخیص برسد که
 لفظ سندی الاصل را در لغات فارسی جز نوشتن گفتم برای اینکه اهل فارس آنرا مفرس
 کرده اند و معنی مفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آینه فارسی
 در لغات فارسی نوشتن قولی تشبیه جو لضم اول و فتح ثانی بر وزن هنر بمعنی یا لاسینوید که
 مقابل است است نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زبی و العجی و ففتح اول و سکون ثانی که قافیه
 در و غور تواند بود معنی ستم میگوید نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز میگوید و در
 باره تشبیه خط جام زجیبی رنگا رنگ که اگر منبج جمشید این را می شنید زبانش از قضا بیرون میکشید
 میسراید که چون باوه تالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و مستود شود گوی بران می آید
 ستم کرده باشد من میگویم که نام خط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکماء آن عهد هر آینه آن مردم را
 این وجه تشبیه چرا در اندیشه گذشته باشند تاری جمشید جام ساخت و خط را جو نام نهاد و وجه تشبیه را این
 و کنی آشکارا خوانست که جو لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زمان نه هستند مهند جاها
 جهان مانده جامی بود که ساقی آنرا در آنجن بگردش آورد و هر کس در انجام مابده گلغام خورد خاصه

هند مشهورست و از نظم کبشیران هند که آنرا دهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتار تبار
 قرشت جسم لجه مولف است اگر نگاشت نگاشته باشد اما من از جوابه تیره و تری دارم که امینکه
 میفرمایند کتار تبار فقیده هندی گرتا و فقیده اگر هم میباشند که قید هندی را افزوده اند و در دورا
 از یکدیگر ممتاز فرموده اند خیر فرموده شد اینکله ارشاد است که کتار حربه دیگر است و جد هر حربه دیگر آنرا
 هیتی دیگر است و این را صورتی دیگر نیز آن صورت و هیت دیگر را چرا بخت بهت چیزی یا باظهار
 نشانی و علامتی نشان ندادند تا بظهور میرسد که کدام حربه را جد هر فهمیده اند و برای مصداق این
 لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کار دی از کارهای معارف خمیده تر و قدری مانا بنحیج است و دست
 آن هم ازین کارها گونه و قطع دیگر دارد و کوهستانیان هندی پیش خود دارند و در زبان خود که کلمه
 نکاف عربی مضموم بهای مختلط التلفظ و کاف تانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مکسور و
 یای معروف می نامند نشان داده باشد و جد هر نام آن نهاده باشد که در مخطوطه افتاده است
 و اسم جد هر را برای حربه دیگر سوای کتار قرار داده است اینکار در که این همه گفتگو در فروع بود
 میفرماید که در اصل جنب درست یعنی پهلو شنگاف جنب عربی و در که صیغه است از دریدن
 فارسی است لفظ یا آنکه در اصل هندست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی عرب
 از تازی و پهلوئی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است روز صحبت دارد
 و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که میال واقع جد هر اسم سلاح هندست و آنرا کتار
 هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان غزرائیل هم قرار داد اهل هند است لیکن هرگاه اسلام غلبه پذیر
 گشت و اهل اسلام از ولایت هند رسیده بجدال و قتال پرداختند و را چنان هند را بر همت بر
 بر همت و شکست بر شکست رویداد کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت بر این
 مسلم گردید و در ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد شتی بودند بطور خصت یا بسبب دیگر
 بمواطن کوساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
 فارسیان سلاح را دیدند و نامش بر سپید فارسی گویان مطابق لجه خود جد هر بدون یاد نمودند
 پس همه با اتفاق بکنه معنی جد هر رسیده جم را با احتیاط زبان عربی در اصل جنب در را مطابق
 زبان خود امر از دریدن قرار داده و وجه تسمیه آن از جانب خویش اصدات فرمودند و پهلو شنگاف

و جام نشاط بر یکدیگر بنمایند هر که از من نیز غمخوردۀ تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بند
به بنیم که چگونه بی اختیار بخندد و جگر را اسم کتار قرار میدهند و کتار را بتای قرشت مینگارند گویی
از بودن تا نفیقه خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتار بتاء نقلیه هندی حربه دیگر است و
جگر حربه دیگر آنرا هیتی دیگر است و این را صورتی دیگر مخلطه آخر آن که جگر را بدالی ایجاد
قرشت توفیق میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدل مخلطه تلفظ بهای هوزیوسته
یعنی جگر بر این همه گفتگو در فروع بود و میفرماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شگاف جنب
عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نیز
دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلو می چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغنه
ایلاؤس میگوید که هندی یعنی دندان عذرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو سگاف نشان
میداد و کج رفت و این عبارت که عذرائیل خاتمه است فرع آن اصل است یا خود اصلی و فصلی دیگر است
درین حکایت خرد جز اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عذرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدل
مختلطه تلفظ که در هندی صیغه امر است معنی دندان نیز آمده باشد جگر بر دندان عذرائیل آن
گفت و رنه این نیز منجمد بنایات خواهد بود قاطع القاطع او میفرماید سخن چهارم از دعوت میکنم و
برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آید و جام نشاط بر یکدیگر بنمایند و من در اینجا عمارت آریان و
معنی آشنایان را میطلبم تا بی ربطی عبارت متعرض را بنیند و معنی آنرا قرین صدق نگریند و در میانند
برخوان دعوت صلا میدهند و میگوید که جام بنمایند برخوان طعام میخورند یا جام میکنند و بعد خوردن
طعام یا اول آن اگر کشد کشیده باشند بی طعام برخوان نشستن و جام میبودن یعنی چه برای همیون
جام در بزم میطلبند خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم ندید که خصوصیت طلب
خوردن طعام دارد پس چنانکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلا را چرا نگارند اگر کسی خواهد گفت
بچاره از بس فلانک استغداد و خوردن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
استغداد طعام نداشت خوان را فانی پیش همانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا زود نداشت غرض
عبارت متعرض در اینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد کرد میفرماید که جگر
اسم کتار قرار میدهند و کتار را بتاء قرشت مینگارند من میگویم که جگر اسم کتار در تمام اقلیم هندی

دانیان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الاخر نیست این تنوین حرف آخر است از مغلطه و
مضحکه آنستور یافته عربی است یا اختراع این ساده لوح تا دیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغت
چه فریب میدهد میگوید شخم النخذه عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغت را قافیه
دانشته است و عربی آن شخم النخذه آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغت را
فارسی گفته باشد آری میگوید که جابر بفتح اول فرامی نشد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
درخت خرما باشد و آنرا سیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل انیت که تقسیم این لغت در زبان فارسی
مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را سیه خرما و دل خرما هم گویند این معنی است که این لغت خود فارسی
است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان شخم النخذه خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و
توضیح این لغت شخم النخذه می آرند نه اینکه عربی آن شخم النخذه است و آن لغت عربی نیست چنانکه
مدعی گمان برده و عربی آن شخم النخذه آورده اینقدر است که نه بفارسی بودن آن آنگهی داده است
نه عربی بودن آنرا لب باظهار کرده است ظاهر آنه نگارش تنوین دانشته باشد که اشعار عربی
نمودن آن مضمونی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر معنی است که این لغت عربی خواهد بود و نیست
که لغت را به تنوین حرف خواهد خوانند و باز گمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک
جدا گانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت مقرر نماید و به آئین بیان اولی
کتاب ادا نمیدانست که کتاب ما را فارسی بخوان و عربی مفهم خواهد دید و سر سجد و کسبه خواهد کشید
و فی الحقیقت این لغت عربی است بهین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
لغات عربی موجود است هر که او دیدن است کتابهای اندک و را به بنید و اینکه گفته است این تنوین
حرف آخر است از مغلطه آنستور تا رقم را بخیزت مقرر التماس است که این تنوین نه مغلطه است
نه مضحکه اشعارت بر عربی بودن لغت مذکور است لیکن باوصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
کردن که مؤلف این لغت را فارسی اندیشیده است این معنی را چه نام است هر آینه نه مغلطه است
مضحکه تمسخر است و پس برهان قاطع جمد را دال السجد بر وزن خنجر سلامی است که آنرا در
هند و میان کمار گویند بر وزن قطار و اصل آن خنجر درست یعنی پهلو شکاف هندی نزد
عزرائیل قاطع برهان سخن نهان را دعوت میکنم و بر جوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند

درینجا انقدر پرسیدیم دارم که رای تقیید فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی بر سر تقیید افزوده
 است دیده باید چه میگویی و اینک گفته است که جگر را فارسیان بتغیر لجه جگر آورده اند درست گفته و
 مصرع عربی بسند آورده خیر باشد اما باز بطراحت را خصی لاید حاشا که این لغت فارسی الاصل باشد
 نمی نهد که مؤلف برهان آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی لغت فارسی الاصل بودن آن عجبانی
 بنیاد بنیاده است همین است که در میان لجه هندی و فارسی فرق نکرده و گفته که در هندی جگر است
 و فارسیان جگر میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جگر را نمیدانست که تفریق میکرد در دور
 بصورت جدا گانه مینوشت و حسب لجه او هر دور را یکصورت است برهان قاطع جگاره بروزن جگر
 رای و تیزیر و راه و رو و نه های مختلف را گویند قاطع برهان در فصل جمیع مع الدال جگاره و سپس
 در فصل مع الکاف لغت فارسی جگاره نوشت درینجا که فصل جمیع بالام است جگاره بروزن هر کاره مینویسد
 عقل فتوی میدهد که یک گفت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آینه غلط از صحیح در مقدار افزونست
 حق تحقیق آن جگاره بحجیم عربی مضموم بروزن ایشانرا معنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه بهم و
 و سواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی نظهور میرسد که هر لغت در معنی خود بخوبی یک
 صورت بصورت دیگر بتبدیل حروف یا تغیر حرکات نمی آید بسیار جا آوردن صور مختلفه بدیده است و
 سخت آمده است مگر بدین اسناد اساتذہ الزام ما خورده است طرفه اینکه خود هم با بدل حروف بعضی از بعضی
 قابل جابجاء گفته است هر دو نمسبدل آن الوند و باز الکار نمیناید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
 حرکات حروف لغات هموزن می آرد؛ دیگر ترا منع میکند و ازین امر باز میدارد و درین رسوائی آرد
 نمیکند از قصه کوتاه در جهانگیری جگاره با اول مفتوح بنیانی زده یک کاف عجمی رایهای مختلف را
 گویند و ستاد درست **س** زرای نکو کار گردد تمام؛ ز جگاره گردد سر سبزه؛ و در فصل جمیع با کاف
 آورده است جگاره با اول مضموم رایهای مختلف باشد و آنرا جگاره و جگاره نیز گویند مولوی
 معنوی فرماید **س** خلقی ز جدهای عصیت؛ بر راه قتاده چون عصاره؛ هر چند شد است خون
 جگرشان؛ جسته درین ره جگاره؛ پس حق بجانب مؤلف بر داشت و حاسد سخی و نادانست
 قوله بتثبیه جمار بفتح اول بنیانی نشد و بالفک کشیده و تموزین رای قرشت مینویسد و معنی دخت
 خراب معنی آن نشان میدهد و تخم النخچه عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می چندارد و انایک

میگوید خوشه‌های یعنی توشک خوشه‌های را توشک میگویند آری تنها‌هایی توشک است و خوشه‌ها
 که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه و غیر آن و اگر تنها‌هایی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت به پنبه
 نکرده است عرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
 و شمس‌الغفات و عین‌الافاضل و غیر آنها موجود است اگر دیدنی است بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و دفتر
 بمعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بر وزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی سندنیز
 همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی سندا مینمایم که در آن باره سخن را نمیم این خود می شنوم که
 باد سزگردانگیر را در عرف اهل سندهمکه گویند بحکم فخطط التلقظ‌های هوزد کاف عربی مستدور است
 نقیبه سندی عربی در قصیده مدح کشمیر میفرماید غ این باد که در سنده گر آید جگر آید و این همان جگر
 است که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت باری الاصل باشد قاطع المقاطع صاحب
 برهان جگر را در محبت جیم تازی با کاف عربی نگاشته است منقرض در قول برهان که در کتاب خود آورده
 بر کاف لغت مذکور در مرکز چرا گذشته است میدانم هنگامه تهمت آرسته است و بزم در دغلوئی سیرسته
 طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را رست اندیشی نگاشته است و از دزدی که این قدیم است
 نه اندیشیده مضمون اعتراض آن را بنام خود نگاشته است و علم قحار خویش افزشته است و گفته که
 زبان علمی سندا مینمایم من میگویم که صاحب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته
 بلکه باین قول مؤلف منطبقه نموده اند چنانکه در برهان منطبقه کلته موجود است و آن این است که چون موجب
 ادعای صاحب برهان بکتاب لغات زبان علمی اهل سنده که مراد از آن سنسکرت است و سایر این زبان
 رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و صلش دریافت نگردد یا نهقی عرض نگارندگان حاشیه
 بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتبان مشرف به داده بود مدعی برهان بگل و لای رسوائی سر تا پای
 فرورفته است که گفته که انرا باز گفته است و خود را به خدنگ سلامت دزدی سفته است درمی باید که در
 برهان زبان عامی سندا نگاشته بود کاتب نامهور و کاپی نویس مالکار عمارا متصل می بدسیورت
 علمی نگاشت عامی بود علمی سندنس کاتب یا کاپی نویس بدسیورت نقش کرده است و سخران نو آموز را
 از راه برده است که علمی از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند عرض مشاء
 این اعتراض را علمی بزرگان بر زبان عامی است و این همه از عامی است میگوید رای نقیبه سندی من

تیزری باشد و نمیداند که فرزندش علی حسن هم نبات خود تیز نیست بجز شانزده سالگی از تیز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضه الجنان که جامع آن ملا حیدر شایه است به بنید میگوید
حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی نازی است و تیزی اما که آن مگر بعد از امانه معنی لغت
در گون میگرد که نازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی را بمعنی اهنفت اگر نازی بمعنی عربی است
تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را جزا بمعنی معنی دیگر است باید که نشان بدید و اینکه گفته است
که این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک استخوان نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانست بی اصل محض هرگز و راستی نیار دبی صورت رعایت قافیه هم آمده است و چه باگیری
است تیزی با اول کس و یا مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان نازی را گویند همچو ما و
اسب نازی را نامند خصوصاً اخیر و نظم نموده **ه** جنبش تیزی سواران دلیر نازده می کنند
در اندام شیرین دوم برنجیل باشد پس در شعرند کور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است
هر آینه مقرر من کلام ساده را ندیده است لهذا با نکار بمعنی وارسیده است تبلیه تیغ دودسته
می نویسند و از آن تیغ دراز میخورد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دودست
این کلمه را در پایان نگارش من نگارده خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم متنی که در
درازی باندازه دودست باشد کجا ساخته اند بیچاره خود داناست و نه آموزگارے دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح بانویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه یکبار
گرمی پذیرد و دوشک در هم افتند جو انمردان نیرومند دلاور عنان تگاو بر بندان گیرند و هر دو
دست تیغ زنند چنانکه در سنجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کار زار بهر دو دست شمشیر میزد
از آنجا که تیغ زنی کار دست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین میگفتند یعنی از بسیار نیز کلا
یمین میگیرد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو مند زنند
تا ویب مشتاقان تحقیق لغات را خرده باد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر بر آورد
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس بے اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از دانشگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم متنی که در درازی باندازه
دودست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف همیده است که بر انکار

چنانکه از کتب فرسنگ به ثبوت رسیده است و لاغری سنانی آن نیست میگویند زید اسد است نه
 باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس بهم و بهمن لفظ اول بسکون تانی
 هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و اصح است و اعتراض مدعی صحیح بل اقبح برهان قاطع
 تیزی بکبر اول و ثانی و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از آن عربی نژادان فارسی
 دانان باشند قاطع برهان نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی
 دانان طرز تحریر کلامی کشور است نشان داد اگر گویند یا نشان داد اگر ان جمع در موصوف کافی
 است و اعاده در صفت ناقص است دلسته شد که نه بذات خود تیز تر است و نه شناسای
 حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازی است و تیزی مالک
 آن و این لفظ جز بصورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوان نگذرد و در صورت اماله
 همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکند قاطع القاطع برهان شور
 مدعی خنده می آید میگوید که نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
 مگر کتاب برهان که در مطالبه دارد مؤلف آن کتاب بقیلم خود رقم زده پیش فرستاده است که
 اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند مینداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهاریست هر
 از عقل بهره دارد بایقین میداند که کسی از نادانان هندی این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
 برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصویریده داخل متن نموده اند و ظلم
 صریح فرموده اند اعتراض بر معنی محض بمعنی است و اعتراض از نگارش محبتی ریاسر اسر نادان
 عاقل را باید که اول مرتبه گوینده در باید و یاده نشنا بد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر طفل
 اجد خوان هم استفرا کنند که این عبارت از کسیت هرگز زنهاریست که از مؤلف برهان است
 بلکه هر گاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید حیرانم معترض باین دهنش و فرزانگی چه دید که این
 از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض پیوده فرموده تصنیف اوقات خود برگزید و مضحک بزورش
 پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنا دانی شهره آفاق کرد
 است عبارتش نیست تیزی بکبر اول و ثالث و سکون تانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس
 میگویند که نه بذات خود تیز تر است من میگویم که چنانکه خود بذات ترکی نیست میدانند که او هم بدست

-

قامت و تهتمن ازین مرکب است و در شمس اللغات است تهم بفتح تین بی همتا در بزرگی و قامت در
 عین الافاضل هم بهین معنی است و دانشندان نیز برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهتمن چه قدر
 محققا را با مولف برهان اتفاق است و شعرا اساتذہ هم معانی مذکورہ برهان شاهد است
 معترض بیکت الکلام دنیا دید اصرار میفرماید گوی از همه یک سو است بر آئینه بی حیاء ولی آبروست
 میگوید تهم بفتح تین بر وزن هم در فارسی قدیم اسم فلک است من میگویم که چون تهم را بفتح تین
 آورد بنگارش هموزن که تهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مولف
 برهان رقم زده است آنقدر نسیا و منسیا نمود که گویی ز بهار و هرگز از نیکس نبود آری حق است
 که در وضع گورا حافظه نمیشد عیاذاً باشد مشهور است که دیگر را نصیحت و خود را نصیحت العرض
 آن پارسی قدیم که تهم را در آن معنی عرض میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و جنیان آن
 زمان مشکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
 مدعی هم نه شنیده باشد و نه گفته خود را سند میداد ولی اظهار سند در کوه و دولت و خواری بس
 معنی افتاد و بفرض تسلیم حاشا که تهتمن مرکب از تهم معنی عرض باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جنبه
 قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جنبه و بزرگی
 قامت و بهادری و غیر آن از تهتمن که مرکب از تهم معنی مرقوم مولف برهان باشد حصول نمیدست
 که ترکیب تهتمن از تهم معنی مذکور مدعی اینجا میداری اگر تهم معنی عظمت و بزرگی جنبه و قامت بی همتا
 و بهادری و غیر اینها نمی بود ممکن بود که تهتمن مرکب از تهم معنی عرض باشد و هر گاه که تهم خود افاده عظمت
 بزرگی جنبه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا معنی عرض عظیم گرفته تهتمن را از آن ترکیب پسند
 نام رستم نهند تهتمن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لا حول و لا قوة الا باللہ داد اگر آن جای نصفا
 است کسیکه تنش مثل عرض عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات
 جنات هم بصورتی آید اگر گوئید بانه است خواهی گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
 نبود که عرض عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان است گو بیگانگی گزیده جاده کج روی میورد در
 مضحک بروی خود کشود و اینک گفته است که تهتمن معنی سپهبد و لشکر کش مخلوق اند شد چرا که لشکر کشان
 اکثر لاعرب میباشند من میگویم که در معنی لشکر کش تهتمن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادریست چنانکه

تخصص نوزند مینوسید و همتن را مرکب ازین و یاز بعد ازین فصل بنیافصله همتن میطر از دوس
از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی به همتان مینوسید و معنی سپه دار و لشکر کش بران مینویسد
بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادری این بیان را که محتاج بیان نیست می فهمد
بربرانگنده گوی اصرار دارد و هتم را سکون های هوز بوزن و هم نیز قیاس میکند عباد ابائسه ز هتم تنها
بمعنی مرد تو مند است و نه سکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی همتن افاده معنی هر لشکری
سپه دار میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لایحی منافات کلی دارد راستی
اینست که هتم بفتح تین بوزن یهم در فارسی قدیم اسم فلک هتم است که از ابدان شرح عرضش نامند
و همتن مرکب ازین است چون بقلین و روئین تن و سیم تن در صورت مرد قوی اسپیکر را همتن خوانند
نه هتم و سپه دار و لشکر کش همتن چرا گفته شود با سپه داران و لشکر کشان باشند که لاخر اندام
باشند با بجمله چون رستم از روی خلقت جسم بود او را همتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک
قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید نچو ای اینک ان تحله بهت وان تتر که بهت عصفی میکند
می لاید که هتم تنها معنی مرد تو مند است و نه سکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
همتن افاده معنی هر لشکری و سپه دار میکند من میگویم که اگر نمیدانست نگفتن را که مانع بود غلط
گفته خود را رسوا بچرا نمود نوزد با لشکر من مساوس شیطان در فرنگها گیریت هتم با اول
ثانی مفتوح بزرگ دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی رستم **ه** به نزدیکش شکل
فرستاده بود **ه** همانا که شاه هتم زاده بود **ه** هم او گوید **ه** هتم است در پهلوانی زبان
گیردی خزون را از دمای دمان **ه** و همتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم خسته دوز را آورد
بزرگی و دلاوری مثل و همتا بود او را با این لقب بقلب اختند امیر خسرو گفته **ه** یکی تن که
در پیش صدتن بود **ه** اگر خود همتن بود زن بود **ه** شرف سفرده نظم نموده **ه** هم وصف
تواند لبنا سید معنی **ه** هم نام تو بر بازوی میخ همتن **ه** و در باره انا فاضل است هتم بفتح تین در
ابراهیمی و تجری بی همتا در بزرگی و قامت و همتن مرکب از است و شعر فردوسی را که در جهانگیری
است بسند آورده و در فرنگها سید مینگار د هتم بفتح تین دلاور و بزرگ بی همتا و همتن لقب
رستم زیرا که دلاوری همتا بود و در مویذ الفضلاست **ه** بفتح تین و نیز سکون دوم بی همتا بزرگی و

دوستی زین تیغ بر بوی رنگ و درنگ درینجا بمعنی مال و زهر است و نیز در لطافات است که تیغ دوستی
زندن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فقط **ه** چه سان زد دست نگار تو جان تو آن
برد و بفرق دل مژه این تیغ را دوستی زد و تیغ دوست و تیغ دو دست و تیغ دو دست هم همین معنی است
ملاوحتی **ه** قلب سیه ماست بیک حمله شکسته و با غمزه بگو تا نزد تیغ دو دسته و مزار اصیاب
ه تیغ دو دسته گرزند خار چشمم رو شتم و شعله من نمیکند دشته انتقام را و کس نگوید که
به بحر بعضی از لغته و معانی و سناد آن که خارج از بحث است کاغذ سیاهی را ضایع کرده است
زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کلی است و پس برهان قاطع شیخ بضم اول و سکون غین
فقطه در فارسی بت را گویند قاطع برهان تا مثلثه مانند ذال میوه نیست که شرف الدین علی
نیروی در قطعه خویش از فارسی بودن آن الکار کرده است همه بران منتفون اند که تا مثلثه در
فارسی نیست شیخ لغته فارسی چه گونه خواهد بود مان فح بفتح فاء سغفص در فارسی بت را گویند
قاطع القاطع اول اینکه این اعتراض بر صاحب برهان زنها نیست بزنگارندگان که بزرگ
است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجا است و
سر اسرار واد دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقيق من و تو تا مثلثه در فارسی بالاتفاق نیامده است
مگر احتمال است که متاخران فارس با خطاط عربان آورده باشند و لغتی جدید تا مثلثه احداث
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها ترکیب و بعضی با افراد
چنانکه تنا گرونا گستر و غیره که بعد ترکیب در فارسی استعمال است و با افراد چنانکه در مویذ الفضلا در
فصل فارسی آورده است شکلگشت با لفتح با کاف فارسی و و نیز فارسی علمانی از رویان در صورت
گری و آن لغتی است در تنگوشا بتا فرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است شجبل فوری شعا
اعراب بدینصورت گفته که در وی است که هندیش کیکر اسینگلی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی
نگاشته است نور موی سرخ و سپید را گویند و بتا زین ابداع خوانند شیخ هم ازین قبیل باشد و در
مد اولا فاضل هم از لغات مذکوره نشانی است نگاشتن آن بدرازی کلام کشید عمداً ترکان گفتم
پس در بصورت مقرر اخبار آنکه نمیدانند چه باید گفت بتنبیه در فصل سابقه از تنگوشا
صورت مسخ کرد چون نوبت فصل تا شخدر رسید و لغته کمی که در فح رافع و ارشنگ را که آن نیز غلط بود

این برهان
مگر خود وضع
تقابل خلق
است خلق
چرا از وی
و بران تصور
نکرد

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی بمعنی مذکور است و درست آید و اگر
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را یک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی منسوخ
معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنیکه
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بهر دو دست زنند چنانکه از ترکیب
لفظ ظاهراست و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی است
زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عمان نگاو بدانان
گیرند محض بی خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از عمان گیری اینقدر
بیکار نشده است که عمان نگاو در هم گرفتن نمیتواند در مفهوت عبارت معترض نفوس چند است
بمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ حصول نمی آید چنانکه ظاهر را عوب ذوالیمینین میگفتند
در معنی رفعت فیمین یعنی طاهر مردی بود سجع هر گاه که یک دست او از بسیاری تیغ زنی
مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد و هیچ فرق بین دیار ظهور نمی بود
از جهت او را ذوالیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر او را
با معنی ذوالیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت لطاهر
نمیدارد از هر کس میتوانند چنانکه معترض خود قابل این معنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر
عمان بدانان میگفتند تیغ دودستی میزنند که تا همی سخن تیغ دودستی دو معنی دارد اول آنیکه تیغ را
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تبار جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
یا انسان لاغری باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد و دیگر شمشیر در ازرا گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدارا لافاضل است تیغ دودستی کنایه از جگر قویست و نیز نوعی است از
تیغهای دراز امیر خرد است **۵** ملک میراث نباید کسی + تا نزد تیغ دودستی بسی + و در
مؤید الفضلاست تیغ دودستی عبارت از جهاد قویست و نیز از آن تیغ که در از عقیدار دودست با
ای دو دراع و در بهار عجم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تمام زنند
چنانکه در هند و سنان بر چو رنگ میزنند در محقات آورده تیغ دودستی تیغی که در درازی مقدار
دودست یعنی دو دراع باشد نظامی است **۵** یکی آنکه با شیری آید بخیگ + دودستی

برای کار ساخت تیغ دودستی تنیده است نمینداند که در اصطلاح مساحان اندازه دست از انگشت تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرح شریف دراع میگویند چنانکه مشهور است و باین مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار دست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام گذر بساخت ولایت موجود بود بجزارت رفت ورنه نمیتویم و شپکیش میفرمودیم و در مدارا لافاضل است که دراز شمشیر کنایه از تیغ زن چالاک است پس اشارت بهمین شمشیر دراز است که دودستی باشد بنیکار دکنه خود و انا است و تلموز گاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح باخوشترن آورده است من میگویم که این همه عرض حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانا می بود اعتراض بجای نمی نمود و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم نمیدو زنهای یاده گویهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه بیکار گری پذیرد و دوشگر در هم افتند جو اندران نیرو مند دلا و رعنان نگا و ربدندان گیرند و بهرد و دست تیغ زنند من میگویم از نیکسین باید رسید که عنان نگا و ربدندان گیرند و بهرد و دست تیغ زنند معنی این عبارت چیست آیا این معنی است که عنان را ربدندان گرفته همان یک تیغ را بهرد و دست میگیرند و میزنند یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهرد و دست میزنند یا حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست زبون میگردد و همان تیغ را در دست دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت مقرر ض یوح و پا در هوست زیرا که اگر مقصود از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهرد و دست گرفته میزنند درین صورت عبارت لاقی یعنی دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهرد و دست بر جا نوز تو نمند زنند بمعنی محض خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهرد و دست زنند اگر گفته شود که در اینجا قید جا نوز تو نمند است و این عبارت از جاندار خویر انسان باشد گویم این خرافات بزخرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهرد و دست گرفته بر انسان خواهد زد و دودستی خواهند گفت و بر حجاج با مرجع روا خواهند داشت بلکه قید تو نمند هم بجایست زیرا که اگر بر جاندار غیر تو نمند تیزی بهرد و دست خواهند زد و دودستی نخواهند گفت هر حال ازین برد عبارت

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجه خود آورده است محل اعتراض جبر باشد و
 همه میدانند که لهجه مغلیه خلاف لهجه هندی است قابل توجه هم نیست تا ما اعتراض چه رسد و اینکه
 گفته است که این معنی را تحت لغته تورانم میزدن میگویم که این هم غلط است و منشأ این ^{مغلط}
 عدم و قوف بز قاعده هندی است قاعده هندی این است که در سنجید الفاظ اسما و افعال
 بالف و اسما و افعال و غیر آنرا به مانند گارتد اسما و انسان چنانکه پراگا و رلیا و مولاد و رگا و حنبا و
 گنگا و اسما و افعال که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوژ و ویش و ویش و ویش و
 علی هذا القیاس پس تهورا هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست خاتم
 گفت که کلیه ندارد کار نیز نیست اکثریه آن کافی است برهان قاطع تومن با اول ثبانی مجهول
 رسیده و مضمون مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد باره ده در تحت آن باشد و جمع تو منات است
 بعضی گویند ترکیب قاطع برهان بعضی گویند ترکیب مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو منات آوردنی بی بیچاره این لغت را از سومنات آورد و اورا مجهول مینویسد و او خود کجا است
 که مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده منشأ فرزندانگان را بر هم نیز ندیده ده یعنی چه و ادانت که
 لفظ ترکیب در تحریر لغات ترکی اعراب بالحدوف نوشتن رسم افتاده و او علامت ضمه تا وقت
 و الف علامت فتح میم بر آینه تومن گویند و متن خوانند تبا مضموم و مضمون مفتوح و متن در ترکیب است
 گویند و یوز صدر او منکب میم کسور و تومن ساکن نه را را قاطع القاطع باید دید که قول حساب
 برهان در اینجا دلیل قطعی بر معنی است که کاتبان بی الضاف اکثر در کتاب و تصرف بجا نموده اند
 چنانکه در اینجا نگاشته اند که تومن با اول ثبانی مجهول و این عبارت محض غلط است تومن اول ثبانی
 مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم ثبانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و ثبانی مجهول را نگاشته اند
 اما عجیب است که مترض بدین نگارشش اعتراض نکرد و مایه علی خود را با اظهار نیاید و مگر از اینجا چشم بسته
 در گذشته است و در پی تحقیق آن نگاشته چون بر معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
 و عدم نگارشش اعتراض را از شام خواهد گردید و ما را انفسوس است که بی نگارشش این اعتراض در کتابش
 نقصان عظیم رویداد که شمار اعتراضات روی کلمه میگویم و مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
 تو منات آورد و نمیدانند که این جمع تومن را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسیان تا قواعد کلیه

مخص دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی اذ عالی است یزدان در آنما وحشیم
 بنیا پهران داده است که کار دانش و بنیش ازین هر دو گوهر فراگیریم و هر چه بنگم خبر بد
 دانش آنرا نذر رسم او ستادی و شاگردی و میری و مردی نیست که تنها اعتقاد بس با
 و بدین کلمه مشهور که بهین حسن است اعتقاد من نسبت از باز پرس امینی روی دهد
 هرزه مشتاق و بی جا و شناسان بردار و ای که در راه سخن جویند هزار آنگه و نیست
قاطع القاطع یارب دین صحیفه ذکر لغات بود تحقیق حسب و نسب را چون بیان آورد
 و مغز نشونندگان عبت چرا خورد خدا کند که حسب عبادت معبود خود دروغ ننگنه باشد و
 چنانکه محمد حسین تبریزی را دکتی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
 ترکستانی بودن خود را بنیاد نهاده باشد خیر مارا ازین چه خبری باشد کلام دین است
 که منگوید مؤلف برهان لفظ تور البضم اول و دو و مجهول را بر وزن حورا آورده است و از مفتوح
 بودن حورا غافل است و قیاس بر حورا البضم کرده است که حورا هم مضموم آنجا خواهد بود
 من میگویم که رستی این قول ظاهر و بود است همه اندگان و خوانندگان از زمان مؤلف
 برهان تا وقت نگارن این اعتراض مقرر من بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
 تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حورا غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
 اجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که نچنین کس را بلا علی این چنین الفاظ
 منسوب ساختن برده غفلت بر رو خود انداختن است و مضی که خود برداختن و بر صریح است که
 کاتبان کم مایه در اینجا تصرف بجای کرده اند و حورا بجای حطی قلم آورده اند در حیل خور آنجا معجمه
 مضموم و دو و مجهول مرکز از خود که ترجمه خصصت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض
 نادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
 و افراد و ترکیب هموزن بودن هر دو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و اینکه گفته است که تو را کم گفت
 و آن تهو را بنا مختلط التلفظها هموزن را ی ثقیله هندی است من میگویم که اول رای ثقیله
 هندی را چه معنی است و رای ثقیله فارسی کجا است که به قید هندی ثقیله را از ان امتیاز داد
 دیگر اینکه این اعتراض صحت و نگارنده اش کسیت مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغت هندی

خواهد بود یارب مگر تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حوا هموزن آن آورده خود را
 رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف بای
 هوز است رقص میون سر کرد و سرود که هندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
 هوز را گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای نقیده هندی و الف در آخر معتقدانش
 خواهند گفت که چون مغل تبرزیت لفظ را با هیچ خویش آورده گوئیم در نصوت نیز از فعال بی هوز
 بجای الف معنی بایست و بی بایست که این افاده را در تحت لغت تورا رقم نیز در تاغالب شفیه
 اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است و نه طرز عبارت و صدره فرد
 وی در لغات فارسی از ایرانی بودنش با میکند باشد که گس از اجداد و از تیر تر آیده باشند
 این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هندی یکریذیر زبان موطن اجداد راجه داند
 نامه نگار از زمره ترکان سلجوقیت و سلسله نسب من از سلطان خیر و سلطان ملک شاه سلجوقی
 بطغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ آستان را از تخمه افراسیاب لشکر و تورا این فریدون
 هوز ظهور نوشته اند میرسد در زبان این گروه توری بوده است که اکنون تبری شهرت دارد و چون
 چنگیز نیز از اینجا زاده همان مژوم و یا ترکان موطن و سخن و منتهی بود و لقب این جماعت
 در آن کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی ما تا تبرک همین زبان داشتند با جمله
 سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضلار و اورا و انهر
 پراکنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که از تخمه او هم سمرقند را بهر اقامت گردید تا
 در عهد سلطنت شاه عالم بنیای من از سمرقند به هندوستان آمد آنانکه خان حجه گهر بر آید اند
 میگفتند که همه گفتار خان از آنکه بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تبری ترکی
 نیز نمیدانم تا بسنخ گفتن چه پرسد منکه پدر پدر من از هر زبان زادگان کشور ما و را را الهنر و آنرا از
 پروردگان سمرقند شهر ترکی نمیدانم و مولوی دکنی که مولد پدر یانیای او تبری باشد و او در هند متولد کرده
 زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایه هندوستان زادگان در دانش علم فارسی پس از مناسبت
 طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان پارس است در نشر و نظم و خواصی نگاه در
 حواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیری هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امر نیست که خود آزا پسندد و این بخود مقررین مقام
آورده باشند سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعا
خوش میداند نمیداند که تن را اصطلاحاً چیست بمعنی خموشیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها کل بمعنی بدیدار کجاست قاطع القاطع گرفت بر سکون ثانی تخمین
بخوردی و نادانی ممکن است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و صاحت تمام از آن خواسته باشد
و دانسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنای الگا هستند منع بر
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند نشد نمیداند که جسم در اینجا عبارت
از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص عام با هم متقابل است پس جسم و
جوهر را مقابل هم نگنمیداند شد دیگر اینکه جوهر در اینجا از ایزد روح است که فرد است از افراد آن
لطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الا جناس است و قسم
با هم قسمی یا نشد یعنی ضد هم گرداند و اصداد را با هم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بخیزد از بمعنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
معنی خاموش میگوید و تن زدن مفید ثبوت مدعا میخوش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نباید
است نمیداند که تن زدن را بمنال آوردن صریح دلیل بر این معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن با این معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
معنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مدلف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحت روید و ادهر حال مولف تن را تنها قید کرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم مسا باین اشاره او را در یاد برهان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن حور را بجهت زدن و یا زنگا و را گویند که بعضی بقرض اند قاطع برهان حور را بفتح اول
است پس با لفظیکه خود آزا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
و انهم از فتح حور خبر ندادند و بر حور قیاس کرده است که چون بضم است حور نیز بضم اول خواهد بود

کاف فارسی تکاب و نگا و رایاد کرد و نگا یوی و نگا و در نام نبرد در اصل این چهار لغت بکاف
فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد در گروه دو لغت را از آن هر چهار بکاف فارسی
طراز بستن یعنی چه تا ویب یارب چه علاج نماید وجه چاره سازم هر جا همین ترانه گفته را میسر آید
و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغت آورد و در چند فصل نوشتن من میگویم صد لغت آورد و هزار
جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مرا حمت بجاست ورنه همه
بجا و ناروست و در سخنانگار سن مؤلف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه
عقربیب از فرمتنگ تاسی در نشان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تا فوقانی و کاف فارسی
نگاب و نگا و رایاد کرد و نگا یوی و نگا و در نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور
است نگارنده را اختیار است نگار دیان نگار در هر صورت محل آخر ارض نیست و اینکه گفته است
که در اصل این چهار لغت بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنی نیست
که نادانان را آگاهی باشد که بکاف عربی هم آمده است و اینکه گفته است که در گروه دو لغت را
از آن هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواهد بود حصول است در بجا
نگاشتن و بارشگی تکرار نگارش این عبارت عیب برداشتن یعنی چیزی را که در عبارت که بالا ذکر یافته
است یعنی در فصل های فوقانی و کاف فارسی تکاب و نگا و رایاد کرد و نگا یوی و نگا و در نام
نبرد همین معنی مقصود است همین حاصل مطلوب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی
ترجم زد و دیگر افزود و گذشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد و جویش هم بالا مرقوم شد پس
تکرار یک معنی محض معنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایعنی و حق نیست که
در مؤید الفضل است تکاب بالفتح زمینی که در آب فرود و جابجا بماند کذا فی الشرفنامه و باز
گفته است که این لفظ مرکب است از تک و آب و تک بکاف تازی یعنی اندک و قلیل است چنانکه در
جهانگیری مرقوم است پس تکاب بکاف تازی نیز هست و بکاف فارسی هم آمده است و تکا و سد
آن در بصورت قول معترض که هر چهار لغت بکاف فارسی است غلط بل غلط است برهان قاطع
تن بفتح اول و سکون ثانی معنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و معنی
جانموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه شنای توضیح

و در فنون بازاری فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشتند اینجا
اول بتبای فرشت وزای عربی و سپس بتبای قرشت وزای فارسی آورد و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن و انموذغه صحیح نثرم است لفتختین بروزن عدم و نثرم بتبای قرشت
بروزن عدم زبان از نایلین و پوست قاطع القاطع نبر و هندگان میدانند که اشعار
بر شمار فصل از زبان قبیل است که بتکارا گذشته است سخن درین است که نثرم بتبای قرشت بروزن
نثرم را نثرم بروزن عدم میگوید و میگوید که حرف اول نثرم کدام است یا موحد یا تاها مثلثات فوق
یا تاها مثلثه یا نون یا یا استخوانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیرین میدانم که نون خواسته
باشد اما بروزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود سند چرا نه نگاشت ولی سند چرا نگاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول زمانی نگارش هموزن چرا و ادبست گوی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مولف برهان مستطیر نموده بود محض بوج و پا در هوا بنداشت آفرین توجه
بر هستی گماشت غرض اگر این چنین حرکات ناشایسته که از متعرض سر نیز نداشتند از گری نبطو میسر
از خجالت و نرساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار بار زبان بخط میکشاید
روی نماید و با جزوات نگارشش اعتراض میفرماید سوم اینکه نثرم بروزن عدم که زبان از نایلین و
گفته است در کتاب خود برای فارسی چه نوشته است و اگر برای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان برای هنوز آورده است نه برای فارسی
مگر آئین همت را نمی گذارد و از رسوای خویش شرم نمیدارد حق نیست که نثرم تا قرشت بروزن
نثرم و نثرم است و بروزن عدم هرگز هرگز روزها زرها نیست هر که بروزن عدم میگوید گوی بر جاؤ
متخرمی پوید و مضحک خود میجوید در مدارا فاضل است نثرم بفتح تا و قرشت و بکس هم و سکون را
بروزن نثرم بخار است که چون ایر بود لیکن بر زمین نزدیک او ستادی است **س** زمین نثرم که پد
روز روشن از مه تیره جهان نمود که تاری شب از مه آبان **و** در مؤید الفضا است در بحث
تا قرشت با میم نثرم بفتح و نیز بکس آن و سکون زاء منقوط بخار که مانند ابر بود و بر زمین نزدیک باشد
مثل دو دست هوار اما یک گرداند تا زایش صباب گویند قوله تنبیه در فصل تا قرشت مع الکاش
العربی کتاب و نکا و نکا پوی و نکا و این چهار لغت نوشت و باز در فصل تالی فوقانی و نکا

سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترهات از سرد و صورت کدام صورت ماخوذ است اما از
مخفف ترکیب است یا از شده و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می باشد آرد و تا صورت آن
ترکیب تحقق می شد گرفتیم که از شده ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و غیر
سلم که این میسریم که فتح حرف اول تره کجاست و ضم از کجا آمد و ای انهای حرکت را که در تره است
بعد ترکیب با لفظ دیگری اضافه است چنانکه در همین وجود چگونه قایم ماند و چون یکای فارسی تبدیل است
موافق قاعده مقرره چنانکه همگان و همگی و فردگانی و قطع نظر از این همه تره لفظ مفرد است و
آت معنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
الغرض بر اغلاط میرزا صاحب هرگز فطری انداختم و به تسلیم آن می برد اختص حکیم ترهات می آید
معنی کلمات نشاط انگیز ترهات را می یابیم بلکه کلمات باطل و سخنانی پیوسته را گفته اند
که که درت خاطر می بخشد و دل را اندوگین می سازد نشاطی آرد و نه دل را مسبط میدارد در
مدار الا فاضل است ترهات بضم و تشدید برای جمله خبری باطل و سخنانی پیوسته **س** ترهات
گرند از جهان و شادی دادند حدیث خصمانه است و ترهات محال و ظاهر است که حدیث
خصم نشاط انگیز و انبساط آورنده می باشد بلکه تکرار خاطر می بخشد و غم و غصه می افزاید پس هر حال
این لغت عربیت و معنی آن سخنانی پیوسته و خرافات است و نه لگاشن صحابه هم آنگیزی و
ریشیدی این لغت را در کتاب خود هم دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤید لفظ
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربی در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترهات
بالضم به تشدید راتی بواطل گذاشتی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرح فاضل ترهات سخنانی پیوسته و خرافات حق نیست که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است معنی باطل چنانکه در مشتمل اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول معترض که ترهات را فارسی میداند و معنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جمله ترهات باید تفصیل
نظیر توجیه بناید دید و ترهات را عربی بنا بر اینست که برهان قاطع ترهات بفتح اول بر وزن غم صبح
گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و دیگر اول هم آمده است قاطع برهان برترند
راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که فصل اذن بازای هموز

تا دایب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستقل نیست بیچاره هر چه
که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر درمی یابد دردی از آن بر نمی تابد و نوزدهم هر کس
یغریا درمی اشتبا بدحیف است که کس بر گفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان می شمارد و کاش
بیچاره کتاب لغت میدید تا کاش بر سوائی نمیکشید در فریبگاهت نیک نیست ترقذ و ترفذ با اول
مفتوح بنانی زده و فای مفتوح یعنی تزویر در دروغ و بهوده و مگر بود حکیم سنائی است **تزد**
من قبله دوست عقل و هوا **د** هر چه زین دور و برون همه ترفذ **د** حکیم ناصر خسرو فرماید **د** پنجم چه
دی سخت خود را **د** محکم کرمی از بند بر بند **د** چون خود کنی چنانکه گویی **د** میندی تو بود در دروغ و ترفذ **د**
و ترکند و ترکند با اول مفتوح بنانی زده و کاف مفتوح یعنی ترفذ است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده **د** خرمج تو ترکند بود هر چه نویسم **د** کردم قلم از یافه و ترکند شکسته **د** تروند
تروند با اول مفتوح بنانی زده و وا مفتوح بنون زده و معنی دارد اول میوه را گویند که سخت
رسیده باشد و آنرا نوباده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **د** تروند با لیز جان هر گاه و خرا
کی رسد **د** زین میوه های نادره زیر کرمی کور خورد **د** ابن عین نظم نموده **د** میوه شیرین
لکام و دستان زان تازه شاخ **د** از بی تلخی عیش دشمنان آمد پدید **د** استخوان آزاده شاخی بخنین
تروند **د** هم ز بخت خسرو نشان آمد پدید **د** و هم یعنی ترفذ و ترفذ است که مرقوم شد
انتهی کلام الفریج و در مویذ الفضلاست ترفذ و ترکند و تروند کلهم با یکم و سوم مفتوح همان ترفذ
که گذشت یعنی مکر و حیل و گراف و زرق و ترویر و هرزه گذاری اشرف نامه مالک اشعر گفته است
ترقد بر وزن بر کند زرق و ترویر و دروغ و محال و ترکند بر وزن بر کند مکر و حیل و ترویر و هرزه و در
رشدی هم همه بنهت های مذکوره بهمین معنی مع الاسناد لگاشته است در اینجا لگاشتن و رازی کلام
است **قول** **تنبیه** ترهات بر وزن اهبات می آورد و لیربی بودن لغت اعلام میکند بنامه
ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است معنی مثل و مانند اما تره بودینه و کند ناو
اشمال را گویند که بطریق تقنن خوردند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز اینها طاهر
مدعای دیگر در ضمن آن مضمونیت تا دایب حیرت است که ترهات از تره و آت چگونه ترکیب
پذیرفته است اول اینکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن بهر دو صورت معنی نپری

تدریست برهان قاطع ترایدن بیای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
 کردن باشد قاطع برهان ترایدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
 اصل لغته تراویدن است یوا و تراویدن بیای موصده بدان چنان می اندیشم که این
 بزگوار ترائی را که لفظ هندیت معنی زمین مناک مفرس کرده است تا ضروی به ترایدن که مصدر
 حطی مفرس است آسندن گرفته است قاطع القاطع میفرماید ترایدن که قافیه سائیدن باشد
 غلط محض و محض غلط سبحان الله بجز غلط اصح سئید اندکویی شست او از غلط است طرفه اینکه دومی
 غریب هر ترکیب ترایدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
 معنی زمین مناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی زنهار متعل نیست آری بعضی علوم
 هند که از اقوام اذال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در آردوی می آرد اما
 معنی رطوبت که مصدر است در عربی و می ترجمه آنست به معنی زمین مناک ترائی میگویند بر گرفته
 که عام ترائی گفته باشند معنی زمین مناک که میگردی را میگردند که معنی مصدر است علی العموم
 خواهی در زمین باشد خواهی در باره خواهی در جو آب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین مناک
 از کجا دیده است و از کدام ششمنده است اصل مطلب آنست که ترایدن بیای حطی صحیح است
 غلط گفتن آن غلط در جهانگیری تراویدن بیای ایجد و تراویدن یوا و تراویدن بیای حطی
 هر سه لغت را معنی یکیدن آورده است و در مدارا قاضی است تراویدن و تراویدن هر دو
 معنی رفتن آب به بالا اندک نرم و یکیدن قوله تشبیه تردامن راسته معنی ستوده فاسق
 فاجر بدگمان عاصی مجرم گنه کار محصیت معیوب ملوث یا رضا یک رنگی ازین نه معنی بس نبود
 نی نی است لفظ مرادف همدگیر است این نهیمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود در دنیا
 کجا بدگمانی کجا نادیب مگر بدگمانی را منجد گناه نه اندیشیده است که از حیطه معنی تردامنی بیرون
 کشیده است در مؤید الفضلات که تردامن برای گناه کار و مجرم و معیوب و ملوث که ذمی الزم
 و در قنیه تردامن معنی بدگمان است قوله تشبیه تر فند را اول لغای سعفص و دیگر بار بقاف
 قرشت و سومین یکاف کلن و چهارمین یار یوا و نوشت گوی خود نیز نفس مطسته ندارد وصل
 اینست که تر فند لغای سعفص بر وزن فرزند معنی سخنهای بی اصل است باقی همه بی اصل است

از گفتن کلمه حق میسازد حقیقت نیست که تدر و بدل بی نقطه و تدر و بدل نقطه دار اسم کرمی
است که در گرامر متکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تدر و معرب تدر و است و تدر و در فارسی
طایری را گویند که بیشتر سندی است و تدرج بذال منقوطة نه اصل لغت فارسی میگویند بود نه از لغت عربی میگویند
گرفت تا و سب کس نمیکوید که به استعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است مگر تدر و معرب که از الفاظ متعدده
است که استعار حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرفی بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر بی فرنگ حرف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسما آنها را که هر کس از حرف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت
منقوش باشد لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب مقرر عرض تحریر
فرموده اند گوی متبعا ان خویش را راه کجی دیگر و نمونه اند نظر فانی دیگر اینکه او کشیده را دیده است و
حرکت حرف ما قبل وی را نفهمیده است و آن حرف بلفظ تعبیر کرده استعار حرکت آن طلبیده است مگر
در اینجا مستخر را بر گرفته است و ضحاکه را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
بنگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدر و آورد الحمد لله که بر چهار اخصا ریافت و زنه میدانم که
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این شمار باختتام نخواهد رسید عرض بر چهار اسم را که بعضی تدر و میگوید
غلط میگویند زیرا که مؤلف بر همان سه لغت را که تدر و تدرج و تدر و است از بهر تدر و آورده است و تدر و را
که لغت چهارم است بمعنی جان نوری رخ زنگ پر دار که بیشتر در حمام ها و متوصفا می باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
این در و ان گویند و بمعنی تدر و نیا آورده است این تهمت بر مؤلف برهان است بینندگان کتاب
برهان دیده انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این ابرهن پرست را ابرهن از گفتن کلمه حق حقیقت
میکند در حق کسیت میگوید تدرج معرب تدر و میگویند و در متبع معنی نگار در مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق نیست که تدر و تدر و بهر دو دال ساده در اول و منقوطة در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرنگی جایگیری دلیل برین معنی است که مؤلف کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیاورد و اما بعضی
جان نوری رخ زنگ پر دار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سیر در لغت اول بمعنی تدر و معلوم است
و صاحب بان نقل ازان کرده است و در جهت تدر و و معرب آن تدرج شبیهی نمیکند مگر نادان که ذال
منقوطة را فارسی نمیداند و خواهی نمودی سخن میراند در سیر سیانی است و نیز نمیدانند و شایسته تدرج معرب تدر و

و خرابین صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینک که مردم بوی اسیو گمان کرده و کاف پارسی را خرد کلیده
 ناشی از فریبی است که در لفظ یوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده فردگانی حال آنکه این
 قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این اسم نیست که کاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
 لاجرم این بان وقتیکه وضع مصدر خود هستند چون بوی های مختفی در آخرند است و هستند که بغیر افزودن
 لفظ که با لفظ پیوندد الحاقی ماصدر محال است کاف پارسی افزودن تا یوگانی صورت پذیرفت
 هر آینه نباید که بوی را بوی گویند و این کلمه را خرد و هم بنده از قاطع القاطع میگوید که این خود خوبی
 اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را در او میدارد بنیذگان کتاب بر بیان میداند که این تهمت محض
 است جای که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات داشته اند همان صاحب بر بیان هم نگاشته است
 نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و پس میگوید وقت الحاق با مصدر که کاف پارسی افزودند
 تا یوگانی صورت نیست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف پارسی خورده بود
 بوی جراثید یوگانی از کجا صورت نسبت و وزن از کجا آرد دیده باید چه میفرماید الغرض را که کتب لغت لفظ
 یوگ کاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میرزای ماسکه ره بجای برده است
 چرا بنزد خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه
 خلاف نمودن است در فرنگ چنانکه نسبت یوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
 فخر کانی است همه ساز عوسی کرده مشهور و بیوگش و سیه و دلا ما دیرو و تون دیرو بود
 شایسته جوهر بیوگن بود بالیسته دختر و درو خرم بویگان و خسوان بیوگان دختران داماد
 یوران نه انتهی غایت اینکدی کاف هم آمده است چنانکه صاحب بر بیان هم در باب با مع الی نگاشته است
 فردوسی گوید **س** بری گری بفردی خوی **د** از خشو و خسور و تنک بوی **پ** پس مقرض یوگ کاف
 فارسی ندیده بود هر چه گفت نداشتند گفت بیچاره معذرت نی نی بی شعرت و از طبع نار است خود
 مجبور است قول تمثیلیه تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج
 بذال منقوطه و جمعی در آخر یک فصل و تدر و بذال منقوطه و او در آخر یک فصل و تدر و بذال منقوطه و
 او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدر و آورد و تدر و که قافیه مرد و سر و دست بر
 زبان قلمش رفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرن پرست را اهرن

پس پیش معامکن خواهد بود نه محال در بی صورت این هر دو را نقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود و آری پیش
 پس صد هم است اجتماع هر دو نامکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بردانندگان علم منطقی می بود است و همچنین
 صد است نه نقیض در بی صورت پس پیش را نقیض هم گفتن ناخوردینها خوردن است و قدم راه غلط بود
 و دیگر از ازا راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب بن قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
 پیش را نقیض پس گفته است خواهیم گفت که من متعرض او نیستم و هر چه گفت گفته باشد من تاویل گفتار
 کردن نمیتوانم اما از متعرض پرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار
 پس طر حجاب از صاحب نگارنده تنبیه است پس میگوید که پیش و ترجمه مقدمه است تنها پس یعنی مقدمه
 مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمه الحیش فهمیده است که پیش و را که مرکب پیش در دست که از غلظت
 باشد در ترجمه آن مناسب دیده است مراد مؤلف بر آن از مقدمه مقدمه الحیش نیست بلکه مرادش
 از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
 اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی معنی این سخن در حکایت را دانستی و پیش معنی حکایت کردن و سخن
 سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش بادشاه و امر اعرض حال مردمان میکنند از قتی گوید
 مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گو فرسخار ادست مسعود تو آمد ترجمان تو شرف مسزده گوید
 اگر گذشت تیغ ز باغ زید تو پذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من پس عبارت مقدمه مقدمه الحیش
 نیست که پیش و ترجمه آن نموده است و در فرسند و سایر کتوده و صریح است که رفتن را تعلق مقدمه الحیش
 نمیتواند شد که پیش پیش شکر می رود نه مقدمه سخن و این را پیش و میگویند مگر تنها لفظ پیش اطلاق
 کردنی است که در پیش بعضی اجزای سخن نگارند و مقدمه نام آن می آید بر آن قاطع پیوگ
 بفتح اول ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی معنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع بر آن
 این خود خوی ادست که در هر لغت حرکات تله را ادا میدار و حیرت درین است که کاف فارسی در
 آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
 غلط و بای فارسی در اول غلط و بای موصده مفتوح و بای تحتانی مضموم و و او معروف عروس را
 گویند و بیوگانی عروسی را خوانند همین بیوست که در هند وستان بهای هنوز شهباز دارد یعنی
 بهو چنانکه با تو که لفظ فارسی الاصل است در هند بجز الف و تشدید نون مشهور است و جز این

و دیوانه و مجنون هم ما خود است بخلاف پری گرفته که در معنی این هر دو را ما خود نکرده است و
 در کتب دیگر هم اینقدر فرق نپلهور میرسد چنانکه در فرنگ نشیدی است بیدار کسی که جن اورا
 گرفته باشد و نیز در خرد و شیشه که چنین و چنان باشد و پری گرفته در عربی از کاهن گویند انتهی پس
 همین قدر فرق است که مؤلف برهان ردا داشته و طیکند بهما اگر کتلفات را یکی کرده است چنانکه
 در بهار عجم است که پریچوان و پری بند و پری ساد و پری فاشای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از او
 مخفیات خبر دهد و اینقسم مردم را بنا بر بازی کاهن خوانند و امثله همین آورده است که لگاسنق
 آنها درازی الکلام است و پدیدار اصدالگانه یعنی کاهن و در خرد و شیشه مذکوره نگاشته است هر این
 قیاس چنان میخواهد که پری گرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری اورا گرفته باشد و رنج کرده باشد از آن
 گفته باشند کسی که پری را گرفته باشند و یا خود گردانیده از مخفیات خبر دهد از اہم اطلاق کرده باشند
 و حق نیست که پدیدار اہم قیاس همین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در و حلول کرده بخور ساخته باشد
 آن هم پدیدار خود بود یعنی از پری و آنکه پری را ما خود ساخته باشد آن نیز پدیدار خود بود و مختصر اینکه اینچنین
 که در اقوال میان کنندگان شواقی وقت نه لاتی نیست که از احوال آنرا فرض اندگر آنرا که اعتراض کردن بداند و در معانی لغات
 امتیاز کردن خوانند متنبیه بنده بیای فارسی کسور یعنی قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت
 بیای فارسی کسور است بلکه بیای موحده مضموم است بنده بر وزن گنده و بند بر وزن شد چنانکه بوند
 در سندی باندک تغیر از توافق لسانین است تا دسیب میگید که این لغت بیای موحده مضموم است
 و غلط میگید زیرا که این لغت را در اکثر کتلفات و محبت بای ایجاد نشانی بدید نیست اما در محبت
 بای فارسی بالضم آورده اند و بالکس هم در بعضی نسخ مثل سمر و سمره سلیمانیا پس اعتراض خط است و
 بعید از ضبط است متنبیه پیش را که نفیض این است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و راه گم کرد در سایر
 رسر ترجمه دلیل است و پیشتر و ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستقل نیست تا دسیب پیش را
 نفیض پس میگید و غلط میگید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع در ارتفاع متناقضین معامال باشد
 نه هر دو جمع شوند و پدیدار و رفع گردند و در اینجا مرتبه ثالث که وسط است نه پیش نه پس این هر دو لغتی
 پس پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معامل نیست نه محال زیرا که احتمال است که شمی نه
 پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابر شد که در میان و وسط است نه پس پیش پس در اینجا ارتفاع

در حقیقت حال خواهند رسید تنهایی بر پیش آورده و پیشتر هر دو با فارسی آورد باز در بحث
 بای باسی مع الراد بر اش بر شید بر شیدن بر شیده در جافصل میا مصله باز بعد بعد فعلی چند
 بر شید بر شید بر شید بر شید بر شیده در شش فصل شرح کرد و از بر شید که نخستین لغت
 است تا بر شیده که انجام بر شانی باوست همه در معنی متحد تا دیب یارب مقرر عجب چنانست
 که هر از جان نگارش یک اعراض یابندست مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیامخته است بجا
 چه کند همین است که اندوخته است عرض اینچنین اعراض را جو احبید با برقم ترفیقه است حاجت نگارش
 بی هم نیست و ظاهراست که اینچنین اعراض از ندیان کم نیست تنهایی بری پشای در سخنان را مراد
 همدگر گفت درست گفت همانا بری پشای و بر سخنان کسی را گویند که علم تخریجات داشته باشند لکن
 در بری گرفته و بری وارسته گم کرد و هر دو را یکی بنداشت حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
 است بری زده و بری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس بوی
 رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه مردم درین رنج بگردند و عرف این علت را آسیب گویند و بریدار
 است که یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و باطلی گسترده و گل برفشاند و
 صبدای ذوق و دل برقص آید و سر بچنانند و در آن حالت از کمونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور این حالت اینها و
 اختیاری باشد هر گاه خواهد چنین گذرته و ایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا بر داند تا دیب میگویی
 که مولف بریدار و بری گرفته را یکی بنداشته است و فرق در میان اینها رواند داشته است من میگویم
 اینکس کتاب برهان را ندیده است و اگر ندیده است معنی هر دو لغت تفهیمه است مولف برهان در میان
 این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته بریدار بفتح اول
 بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که امون گران خیر را بخواند و پرویدمندتا
 او برقص در آید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیوار نیز گویند
 و در معنی بری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با وی یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
 و مستقبل گوید و زده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از ویرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
 آنرا فراموش کرده باشی و از ویرسی جواب گوید و تغییر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعضی
 او را کاهن خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی بریدار دختر کدایی و دیوانه

لغت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نوشته است کس نکالده که همین پانزده فصلت و پس
 در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بد معنی آورده است تا معتقدان بر آن قاطع چه تا دلیل
 فرمایند گفتار من در زشتی پنج زبان است که مشتقات را بر رعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
 قافله در قافله گجا میدواند پنچیدن معنی با زمین هموار شدن چیز است که آنرا بزور بر زمین زده باشند و
 پنچیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر بزبان نادیب مدعی در پنج صده پانز
 یکبار برده است و چه نیز یکساینها بجا آورده گاهی به نجاست بر محور و دمی به نجاست پی میبرد و قس
 بوسوسه شیطان شکی شبیهتی می آید ز دانی بدشنام می آید و ساعی شلوار فرو آورده بخار رسوائی
 می یزد و حق بجانب اوست که سرشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را بر این اطوار
 یاد کرده است عرض حالتش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
 الفاظ بمعنی هم بد معنی آورده است من میگویم که در پنج زبان باز تازی بود که بحث با پهلوی را بلفظ
 بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی پنج زبان است
 که مشتقات را تا گجا دانیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی هذیان جواب نیکه مؤلف بر آن در وضاحت
 منظوم نظر بود تمام مشتقات را دانمود تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال تنخذ
 رسید دست و پا گم کرد و بزرفتن را آله حصول معاند نشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی یاد
 کشید گرفت که در بزرفتن و بزرفتن ذال عربی بجای زای هوز منطون جهود است از مشتقات بیکه
 مصدر صغیره لغتی متقل دانستن کدام عقل و شعور است نادیب اولی خود میگوید که چون
 نوبت بفصل ذال تنخذ رسید و باز بزرفتن را که بدنی صورت میباشد بزرفتن بزور منیگار و گوئی
 در ذال نقطه دار و زار منقطه امتیاز روا نمیدارد پس بزرفتن را آله میگوید بنیاد نام برای چه میگوید
 مصدر را با تعبیر کردن اگر چه نظرافت باشد خالی از حماقت نیست در نظرافت هم تناسب ضرورت
 مگر بی عقل را در همه کامعه درست میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر صغیره را
 لغتی دانست من میگویم ایماجز از یک مضمون مصنوع دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاجول و لا
 قوة الا باللہ شنیده شنیده رنگ آدم گوئی تمام کتابانی یک مضمون بر کرده است بی اثر خالی
 بر این بر دانی عوض که جواب این به بوده گوینها بار بار چه نگارم دانسته فرود میگذارم بنیندگان چنانند میاید

که بیچاره از دریافت معنی یا لویا محروم مانده بود و با لوانه دسته بود در یاد که با لویا هم معنی بود
آمده است اطمینان خاطر بهر ساند تمثیلیه در یک فصل با دیاب بدال السجده و بای السجده آورده
و در فصل دیگر بجای بای موعده و او آورده چون تبدیل بای موعده با او در لغات پارسی است
جز اینکه یک لغت را در جافوشت خطای نیست پس در فصل سوم یاد را که بدال بود لویا و گفته بود
که در هندی بای را گویند که عربان چل خوانند یارب این چند کدام ویرانه و خول که این بیابان
که بای را در هندی یا نو گویند که باگا نو قافیه تواند شدند با و که قافیه گاو باشد آری با و بدین
ترجمه ربع است حال اصل لغت بیست یاد یاب و یاد یاب هر دو لغت بدال السجده اول سیای موعده
در آخر و دوم و او در آخر در زبان فارسی قدیم است و نشور را گویند و بس تا در یاب منگو بدین
اینکه یک لغت را در جافوشت خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرستگار را
بست آید باید که از تحریر آن اغراض نماید درین با حط گرفتن خطاست و باز میگوید که یاد بدال
السجده را لویا و گفته و نمیداند که لویا نیز آمده است خیر این هر چه گفت از نادانی گفت گفته باشد
این دو دوسودا بدین غرض چرا پیچید و کدام خول سیابا حضرتش گزید که مثل چند ویرانه صدای
منجوس بر کشید و گفت که با و قافیه گاو است در هندی بای را میگویند نمیداند که هندیان
این لفظ را در زمان سابق همین معنی گفته اند و جهان مشهور است که طفلی که کتاب خالق بار
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجای مبعوض است
در آن کتاب فرموده اند بیست و نوا هم آرزو جا و کهنی بدید و دست هاتمه و قدم با و کهنی
باید دید که با و را با جا که هندی آرزوست قافیه کرده است و هر که و سه که قدری خوانده است این
میداند نام بر جهان متعریف که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحب ربان فهمیده
است بع نهی تصور باطل زهی خیال محال هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی
پردخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هند
نیز در یافت **س** زانخی روشنگر که درستی می آموخت در آن دست تدا و راه او رفت
زدست نه الفصه در جهانگیریت یاد لویا و معنی شستن و با کردن بود و زبان هندی بای را
گویند نهی پس بای در هند سابق با و بود حال امروز ایام پانوشه و اکثر لغات هندی سابق

بد معنی نیز مؤلف بر آن که گفته است جوشش آنکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و میان آنک
 اینست که در مدار الا فاضل منیکار و یا سبان طارم بنهم اصل را گویند در کتاب کوره دیده خاطر آن شخص که
 گفته خود را در کن تنبیه یا پذیرد ال ساده و یا پذیرد ال منقوله و پار نیز برای موزیک لغت را در سه
 فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل آنکه یا پذیرد ال بے نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
 شکسته نهند و آنرا در سندی اژدر گویند زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تا در تب در فرنگ
 جهانیکه است یا پذیرد ال منقوله کسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بر نهند تا نیفتد
 او ستاورد و کی گوید در صفت عمارتی **ه** نه یا پذیرد ترانه ستون نه دیوار خشت و نه این در
 در رشیدی هم بذال منقوله نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی که
 اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوله نگاشته اند بر آینه ای کار از ذال ذلت است کمال و برای موز
 هم آمده است بلکه در مویده بیای اجد نیز رقم زده است و بار گفته که بیای فارسی هم آمده است و من بین
 تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار منیکارم اول آنکه میفرماید بیک لغت را در سه فصل
 بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر گفته یک است نا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام ما
 نیز کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر گفته متعدد است باز هر گفتم که بیک لغت را در سه فصل آورد
 دوم آنکه اژدر را که سندی است بهر دو را در فقیه بر آن نامی فرست نگاشته است میباید از این
 معنی خواسته است بر مان قاطع بالوایه بر وزن چارخایه برستوک باشد قاطع بر مان گر چنانچه
 هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک
 فرنگ یا لوان و بالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ میگویند که غیر برستوک است قاطع القاطع
 مدعی خانه را چرا بگفت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارخایه بود یا لوانه بنون نیز معنی بالوایه
 آمده است چنانکه در فرنگ رشیدی است که بالوانه مرغی سیاه که داریم در هوا پر و چون نشیند
 نتواند برخاست و در تحفه بالوایه و بلوایه بیای حطی بجای بنون یعنی برستوک آورده و صاحب
 فرنگ رشیدی موافق است و در مدار الا فاضل است که با لوانه بیای فارسی و تازی یزده است
 که آنرا فراسنگه مذکور خواهد شد نیز گویند و هر خطاف نامند و فراسنگه نور است برنده سیاه
 سفید که در سقف خانهها میماند و آواز بسیار میکند فقط در اینجا اکثر قول بر این آورده ام که چار

اول دایه ناف را گویند حکیم سنائی گفته من صلال زاده طبع نه نه بودم خوشک را بازاج ۶ دور
 بمعنی دایه شیر دهنده منصور شیرازی گفته بنازاد را امام طفل سخت مراد ۶ بزرگ میکند اندر کنایه
 بازاج ۶ و اینکه گفته است که آثار و زین بنا است که مراد آن معمار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
 باشد زیرا که بنا مراد معمار عبدالق و همزه و آخر هموزن صراف و عیار است نه هموزن انا که بقصر لغت
 آخر است آری آثار و زین گنا که ترجمه شکر است خواهد بود نه بیرون بنا که مراد آن معمار است این
 مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنایه را تیر درش میبایند هم سر نیزند و این همان مثل است که آثار را
 داند نه بهدانه را بر ماق قاطع با سبان طارم نهم گنایه از کوب زحل است قاطع بر مان جای
 زحل فلک هفتم است نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست
 زحل طارم خود را چگونه گذشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند جهان گذشت که با سبانی طارم نهم
 سرفراز گشت و کنی در اینجا میگوید که من ناقلمه واضح و اتم بشنوم که جز این بزرگ بول و بارز را با جای
 وزن شیر دهنده را بازاج و زحل را با سبان طارم نهم که گفته است و اینکه لغت را نام برده ایم مختصرا
 است نه انحصار قاطع القاطع مقرر اکثر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و در
 بجای نمیدارد و پالغز با میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس از چگونه گذشت و با سبانی
 فلک نهم چون سرفراز گشت یعنی فهمد که با سبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام
 یا سبانی نماید اکثر با سبانان بر در خانه نشسته یا سبانی مینمایند و اندرون خانه و بالا بام آنها
 نمیروند مگر بیچاره اندرون خانه نشسته یا سبانی میکنند گاهی بیرون نیامده است یا با سبانان
 میدید که در کوی جامی گردند و با سبانی خانه بل بالا خانه میکنند و مزو با سبانی خویش از صاحب خانه
 بلکه از سکنین بالا خانه میگیرند پس اگر با سبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
 بیرون در نشینندگان و کوچه گردان را مزو با سبانی که میداد و با سبان لقب آنها که می نهاد مختصرا
 در گفتن با سبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل مایه دارد و محبت و از آنکه از عقل بر کنار است
 بحث نیست زیرا که فلک هفتم غیر از صحن کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
 دروازه و کوچه کن گویی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچه او گشته یا سبانی آن خانه مینماید و
 حفاظش میفرماید پس با سبان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که یا جایه و بازاج و زحل را

اسناد اساتذہ ہم موجود باید کہ کتب لغت را بنویسند و سرانجام بنویسند برهان قاطع یا چایه بفتح تحتانی بکلیه
و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان میگوید سخن بنید که از دهان این مرد چه فرود
میریزد یا چایه بفتح سیماء مع زهی تصور باطل زهی خیال محال و آنگاه بمعنی بول و غایط عاشاره حاشا
آن دانشوران و لغت گردانان پس باید بچشم بازی اسم مترشح است و اینکه در عرف مترشح در یا خانه گویند
همان تصحیف یا چایه است که شهرت یافت قاطع القاطع دانشوران نیک میدانند که آنچه از دهانش
رخیخته است معترض آنرا فرود خورده است و بگلولی خویش فرود برده میگوید که یا چایه بچشم فارسی است و نمیدانند
که صاحب برهان یا چایه را بچشم فارسی تصریح کرده است اگر گوید کابنی فومین است فقطه یا لین جیم اندخته است
گویم اگر یک هم معنی اندخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگرفت آری از خرد عارست و عادت
بدگمانش جاری است امتیاز این و آن کردن بر شرف آدمی است و گاه در دوزخ آنگوید کس که این گناه
زنی است و با لفظ اگر جیم فارسی هم گفت گفته باشند همه میدانند که هر دو جیم را با هم بدل می کنند
و تیر قافیه هر دو با هم روست اگر بچشم فارسی هم باشد چه قباح است و قطع نظر ازین کدام کس بچشم
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباشد و مستشهاد میشود و اینکه گفته است که معنی مترشح
است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سیرت
سلیمان است یا چایه بول و غایط است و مترشح را که محل انست نیز گفته اند و اینکه گفته است که
یا خانه همان تصحیف یا چایه است حاشا که چنین باشد چونکه در اخبار رفته بر بامی نشینند فارسی خوانان
هند نامی برای آن تراشیده یا خانه گفتند و نیز اکثر بلکه کلیه یا خانه در اضلاع پائین خانه نامی باشد
لذا یا خانه نامیده اند یعنی این مکان یا تی خانه است همین است که بعضی هندیان فارخوان نامی خانه
با صفت هم میگویند برهان قاطع بازار بازای هنوز جیم فارسی بوزن تاراج دایه شیر سنده
مانا چه را گویند و عربی قابل و مرضیه خوانند قاطع برهان ای بی بازار دایه شیر سنده را گویند
بازار زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و عربی آنرا قابله گویند و در
هندی دایه جنای گویند بوزن شیر سنده را در عربی مرضیه و در فارسی دایه و در سنده دایه و
دایه بدل مخلط التلقطه های هنوز در دوزخ مرده آرد و آنها گویند بوزن بشتا
که مرادف سمار است قاطع القاطع در مدار و جهانگیر آورده است بازار دو معنی دارد اول

آورده اند و در مدار الفاصل نیز کوشا است بمعنی احتلام نشان داده است و در ابراهیمی معنی کابوس آورده
 و یککاف خبری هم شارت کرده است پس بتنبیه دیده و ران حسبه لفظ فصل مای هر دو مع الیای تختانی را
 نگریه بی آب و بی بهای بیابک بی بهره دبی بود و جوهر و بی خویش و بیخوشیدن و بیدار و در شب برنج و بیار و بیدار
 بیانی و بیننده و بی نمک و بیوه و بیپوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
 نوزده لغت قرارداد و بیباغاریدن و بیباغاشتن را یا آنکه در بیان الف مبروده آورده بود در اینجا باضافه
 یای ندایده باز آورد و بخنق و بجنه بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیچار و
 بیچاره را یا آنکه در فصل مای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغاصع هر دو موصوفه پیش ازین رقم زده
 است و اینجا موصوفه و تختانی باز رقم زدن نمیگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت تا در سب
 در مجسم مع الیای تختانی کدام ترکیب است اگر ترکیب سی است یا امر معروف بالف و لام چرا آورد و قاعده
 تعریف را داخل فارسی چرا شمرد و اگر ترکیب عربی بود تختانی را بی الف و لام چون گذشت و صفت موصوفه
 بوضع مختلف یعنی باختلاف تنبیه و تعریف چگونه رو داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
 مقلوبه بود و ترکیب مخلوط کشیده بودم آخرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکند در ترکیب عبارت هم
 طرز خود را نگذاشت و همان علم اجتهاد از فرشت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق نیست چنانکه
 نگاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عیب است نگاشتن اعتراض برترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر لغات
 اند که اینچنین مشهور است را هم نمیدانند و نیز عین است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
 و صاحب برهان از آن خبر داده باعث تحریک پنهان شده باشد در مصیبت نگاشتن صاحب برهان عیب هم
 نخواهد بود و لغویت اعتراض مغرض ظاهر و اینکه گفته است که بیباغاریدن و بیباغاشتن باضافه باز آورد
 است جالبش در سب و در بیباوریدن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیره نگاشتن
 این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که سوکن و غیره را از پیش خویش افزود و نمیدانم
 از پیش خویش افزودن را در اینجا چه معنی است اما لغات مذکوره را وجودی نبود صاحب برهان پیدا کرده است
 یا از کسی از اهل فرهنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکور را
 وجود هم هست و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیریست و بعضی در رشیدی و حمیدی در
 مویذ و چند در مدار گوئی با ناست غرض جمیع لغت مرقومه این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان نشانی هست و اگر کسی را

زخم بر این داد و در فرنگ شیدی است بشنتره بضم باو کس نون و زای منقوطه خنگالی که از نان
 تنگ و خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کجند سباج گوید همان شعر چهارگیری نقل کرده و گفته
 که بشنتره با صاف و بعد از نون نیز آمده احمد طهره **ه** سرشتند با مبر بشنتره کوی از وجودم در اندم که
 بد طین لازب و در مویده است که بشنتره بضم کم و کسره سوم معلوم است که خرما و نان بار یک کرده مثل
 خنگالی یکی میمانند و قول مدارا لافضل با قول رشیدی و غیر آن مانا است نگارش آن عمداً ترک کرده ام
 اما اینقدر است که بجای نون نای نوقالی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب
 هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهور است **ب** بوشناسپ و بوشناسپین معنی خواب آورد
 و زای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب
 در صورت پذیرفته است مانند بارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان مارا سخن درشت که در
 فصل کاف عربی مع الو او گوشناسپ بنای موصده آورد و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزود و
 در فصل کاف فارسی مع الو او مکرر نگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای قاصد است تا اینها که مینگار
 از کجی می آورد سخن نیست که بوشناسپ و بوشناسپین قلب همدگر و در معنی ترجمه رویاست گوشناسپ
 گوشناسپ هذیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام و سوسه شیطان تا در سب من اول از خود
 این می پرسیم که دو صورت را با اینکه یکی را مبدا و دیگر را مبدا منگفتن و باز نیک گفتن اینچه
 خط است و کدام ضبط است و دو صورت جداگانه را با و صیفیکه نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس
 یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در چهل نهمین است دوم این می پرسیم که گوشناسپ مکرر بصورت نگاشت
 و بعد از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجه هذیان است که تجریر آورد و عرض میفرماید که گوشناسپ کاف فارسی و
 عربی و بای فارسی و عربی از کجی آورد و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کتاب لغت را
 نریزه بود خواهد از بر رسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت بازماند و خود را ساد
 موصوفت گرداند و فرنگ چهارگیری در بحث داو کاف فارسی مینگار گوشناسپ اول مضموم و داو خجول
 خوابیدن را گویند و از ابتیازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید **ه** شنیدم که خسر و گوشناسپ دید
 چنان کالتش شد بدورش بدید و در رشیدی هم همین معنی است مصرع همین شعر سندان و نیز در
 رشیدی آورده است که گوشناسپ احتلام و معنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بخذف تا نیز آوردند

خوش بودن است فردوسی جای که شزاده اسفندیار با رستم گردیم سخن است از زبان خسرو زاده میگوید
 فرستم ترسوی زابلستان به هنگام شکوفه گلستان بهمان شکوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت
 شعر شکوفه را با فزایش الف وصل اشکوفه نوشت چون استم و اشکم که استم و شکم است ما شا که
 فردوسی اشکوفه را شکوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تا وسیب
 حق نیست که گروه کرده محققان نحوی گزیده اند تنها یک نفس مندی اگر بادی محل خوشی برآه
 رست کشیده است و در فرسنگ جهانگیریت و نیز در رشید بشکوفه با اول کسوریتانی زده و گاه
 مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول شکوفه را گویند فردوسی فرماید **ه** هنگام شکوفه
 گلستان به بودن مردن ز زابلستان به دوم استغراق نمودن قی کردن بود آنرا اشکوفه و
 شکوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
 ماند در محم که بر غلط کاتبان قافله در قافله قرار میدهند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
 بر زده شوکف می نهند مگر بقول خود اعتماد نمیدارد که آن غلط را صحیح می انگارد و محل اعتراض شمار
 تبیینه بشننه بضم اول و فتح زای فارسی یعنی خجکالی میگوید و باز میفرماید که بفتح اول و زای سوز
 بر وزن مضمومه آمده است **ع** او خوشین گم است که را سبزی کند قطع نظر از نامشخص بودن
 اعراب خجکالی باید را گویند که ملیده مخفف است و همین شهرت دارد بشننه لغتی است غریب و معنی
 اعراب مجهول بر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا در میب سیاره لغت غریب دیده است و
 از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است تا چار دفتر تملیق میکند و بر اقوال متعدده کتب معتبره
 آگاه مینمایم تا معنی لغت مع قیمن اعراب استعمال آن بصورت مختلف در کلام سادته خاطر نشان بدی
 گردد و بیچاره بشننه ادانی خوشی در نورد ذکر در بیجا بستی دارم اول آنرا انگارم میگوید ملیده مخفف
 است و همین شهرت دارد و نمیکوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان هم مثل اردو گویند
 هند ملیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سنجرا می آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
 پس در تحقیق لغت فارسی این را چگونه اعتبار میدارد و چرا اینکار را لغزش در فرسنگ جهانگیریت
 بشننه با اول مضموم نیانی زده و نون کسور را منقوطه مفتوح خجکالی را گویند که از زبان
 تنک و خرما و روغن سازند بجای طعمه گفته **ه** من با لم سبزی بشننه روی به گویم ارد است

از آن فرج کرده باشند بی شک و تردید حیوان مذکور خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که از آن فرج کرده باشد
 پس آنرا که فرج کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آن چیز که از آن فرج کرده باشند مردمان را از غیب حیوان
 است و من عام فهمیدن آن از نادانی است نسبت تقییم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی نازندگان
 که گلو بریدن را بر بریدن توضیح کرده است و معنی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
 فلان را سر بریده شد حال آنکه گلو می او بریده میشود چنانکه مشهور است یا زمین میاید که ششمین گشته شده
 بسمل گفته در معنی باید که حصر گشته ششمین کرده است چنانکه از عبارت سابق وظاهر است یعنی هر چیزی
 که از آن فرج کرده باشند بسمل گویند و فرج انحصار ششمین ندارد و از همه طرفه تر اینکه از قرارداد وجه ششمین
 بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطالعه نمیفرا ماید قیاس بی اساس مع در داخل میدود بر تخریر محققان
 دل نمی نهند و مینداند که این وجه ششمین همه گزندگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند گشت
 که از این معنی روی گردانی نماید و با انکار گزید در بهار عجم آورده است که بسمل مکیبر اول و سوم فرج کردن و
 فرج و در وجه ششمین گفته اند که وقت فرج کردن بسمل که عبارت از اسم الله است میخوانند از تهی کلام
 پس در بی صورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را که ام کس شما حتی آرد آری انقدر است و
 عقل چنین میخواند که این وجه ششمین مستحکم است خیر باشد انکار حدیث و منکر یعنی راه گویم که گشت
 اینکه گفته است که مردم صاحب علم و بردبار را که بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مثل ابراهیم
 سرور و غیر آن گفته اند باید که بر معنی و از انکار و دخل نشینی و اینکه مولف برهان را برگردان زدن موصوف
 ساخته است پیش دانایان بر سوا می خود برداشته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیر کان هند گفتار ترا
 سلم میدارند آری او محقق یگانه است زیر کان هند کیس و گردانایان ایران قول او را سند گیرند زیرا که
 بتنیج سیج سیج سیجده بسجید بسجیده بیج نعت از یکا ده آوردن خوی او است اما ازین
 مغلطه گاهی دادن نیکوست که این بحث سر اسیر بحیم فارسی است نه بحیم عربی تا دیب فی الحقیقت این
 آگاهی هم سر اسیر گراهی است زیرا که صاحب توفیق الفضل سیج را بر وزن فریح که اما که مزاج است سیجی عربی
 نوشته و باز گفته است که مشهور بحیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بحیم عربی هم مجاز دارد
 بتنیج بشکوفه با افزایش بای موصده میطر از دو میگوید که معنی شکوفه بهار درخت است سبحان الله
 کار از افعال گذشت در آسمان نیز با موصده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن مع حرف اولی انگلی خویش

دارد باز گویم که بشتمیه گفته را بسبل گفته و وجه تسمیه بسبل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسبل الله گویند
 خدا را بفرما که هنگام شمشیر زدن بسبل الله که میگوید در وقت ذبح خرابل اسلام بگیر که میگوید چون تو خود
 میگوئی که بسبل آنرا میگویند که همین ذبح بسبل الله گویند لاجرم باید که هر که بشتمیه گفته شود بسبل نباشد و بجهت
 اقوام دیگر خبر سلیمان بسبل نباشد و آنکه خرتیغ با سلمه دیگر گفته و خسته شود بسبل نباشد پس ازین همه پرسش
 گویم که ای بیخرد لفظ بسبل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لفظی است
 پاستانی و لفظیت قدیم چنانکه خردگوا است که وضع لفظ بسبل معنی از ظهور جلوه بسبل الله است
 لاجرم باریان از عهد کیومرث تا عصر زرد چو در رسم ذبح و گفتن بسبل الله نبود جا نداشتند و کلام
 چه میگفته باشند اگر گوید بسبل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان
 هرگز این وجه تسمیه در ضمیمه نگذاشته باشند چون این حکایت انجام پذیر شود پرسیم که از عصر رودکی در حدود
 تا آن زمانه که تو در آن بوده بسبل معنی مردم صاحب سلم و بر دیار در کلام کدام سخنور دیده طوبی الکی ای
 دکنی کردن زدن طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیر کان بند گفتار را مسلم میدارند و سندی شمارند
 قاطع القاطع متعرض آرزو میدارد که صاحب برهان را شبی در خواب ببیند و بپرسنی خند نماید و
 این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزو مند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
 محبت و ندامت خواهد گردید و برگفته خویش یک قسم خط خواهد کشید تا بپرسیدن چه رسد میگوید هر خبر
 که آرزو ذبح کرده باشند چه معنی دارد میداند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از خیر در اینجا
 قوی روح بل حیوانی که آرزو ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
 باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صحیح ظهور می یابد که مراد از خیر حیوان است
 و بس و نیز خبر ترجمه شنی است و شنی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه شریفه
 ان الله علی کل شیء قدیر ظاهر است پس مولف برهان لفظ خیر را باعتبار شمول آن معنی عام را که
 مصداق شنی باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو بندگرا این
 عبارت که آرزو ذبح کرده باشند این معنی را به ثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که جز این ذبح
 موصوف خواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در بصورت پرستش محض بجاست و اعتراض
 سراسر را و او قطع نظر ازین هر چه نمیزد جنس است و که آرزو ذبح کرده باشند نیز در فصل بسبل الله هر خبر که

و کن است و رتبه زرد و دن مصدر صیغه است و زدا میدن مصدر مضارعی با قیاسی نمی سماحی تا در سب
 جواب این تنبیه در بیان بسیار دیدن و بیرون در غیر آن منصلاً مرفوع گشت در اینجا نیز به تکلیف این که آنگاه
 قول برادر موموید و جهانگیری ترخوم میگردد پس در مدارا لافاضل است بزدا میدن و بزرد و دن هر دو کسبه
 باز تازی زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیری است بزرد و دن با اول کسبه معنی
 یا که دن بود و در موموید لافاضل است بزدا میدن بزرد و دن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال
 آن پس هر که این صحبت را مطالعه نماید باید که دست سستی بزرد و دن زنگ از آینه دل تیزی منزل متعرض
 گشتاید و سیاهی جهالت را بروشنی اشعه انوار تعلیم از سینه مخزن حسد و کینه اش زداید بر همان قاطع
 بزله بفتح اول و لام و سکون نانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع بر همان این میچردان چنان
 میدانند که بزله بد معنی لغت تاز است و املا آن بذال نخند است نه برای هنوز اما چون من محقق
 لغات عربی نیستم درین باب کسوت میوزرم تا دانیان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
 میچردان مینویسد در دست مینویسد فی الواقع میچ میداند اما باز میگذارند که چنان میدانند که بزله بد معنی لغت
 تاز است و املا آن بذال نخند است و نمیدانند که نسبت میچردان هر که میدانند را خواهد دید این را نیز
 از جمله میچردانی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر بزله لغت تازی میبود البتة در کتب لغات تازی
 مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تجسس از کتب مذکور سر برمی آورد و
 نشانی از آن پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری بزله فارسی است
 املا آن بزاهوز اما متاخر آن بذال نخند گشته اند در ضمن لغات در فصل فارسی آورده است بزله
 بفتح و کسر با در ابراهیمی است لطیفه و جواب آن خواهد حافظ فرماید **س** شاهد و ساقی بدست
 افشان و مطرب که گوی **س** عمره ساقی از چشم می پرستان برده خواب **س** و هر چه بسیار بکار داشته
 شود و جامه گا زر که ناپاک باشد بر همان قاطع بسمل کس اول و میم و سکون نانی و لام هر جز که آنرا
 فرج کرده باشد یعنی سر بریده باشد و بشمنه کشته شده را نیز گویند و به تسمیه اش است که در وقت فرج
 کردن بسم الله گویند و مردم صاحب **س** و بر دبار هم گفته اند قاطع بر همان آرزو دارم که جامع
 بر آن قاطع را شبی در خواب بگرم تا بپرسم که هر جز که آنرا فرج کرده باشد چه معنی دارد فرج برای جانداران
 است نه بپوشید و دیگر آن بپرسم که فرج عبارت از کلو برید است اینکه توضیح فرج سر بریدن کرده چه معنی دارد

مگر که اتم قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و بزرگر صحیح و بزرگ را بحکم قیاس گمان جواز دارد
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس گمان ناصحح زیرا که هر شش صورت که مؤلف
برهان نگاشته است درست و گفته اش همه بجا و نهایت زیبا و تکرار در فرسنگ رشیدی مرقوم
است بزرگر و برزه گو و بزرگ کار و برزه کار و بزرگر مزارع باشد و در فرسنگ جهانگیریت بزرگر
و برزه گو و بزرگر معنی مزارع است فخر کور کانی نظم نموده **ع** عقل بود بزرگر و تخم زرع آب
دشش خضر و سیجا و نوح و انتهی پس صحیح بر شش صورت مرقومه برهان از رشیدی جهانگیری
ثابت است بزرگر و بزرگ کار و برزه گو و بزرگر در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گو و برزه کار مرقوم و مشهود است و شهادت آن حساب هم
نیست زیرا که معترض خود قایل صحیح است و بردگران نیز صحیح آن عیانست و اینکه میگوید که برزه
بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند معنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گو و برزه کار
هر دو معنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است هر آینه معترض فهمیده است
که برزه معنی مزارع آمده است برزه گو چگونه با معنی درست خواهد شد و متذکرند که برزه چنانکه معنی مزارع
آمده است همچنین معنی زرع است هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گو و برزه کار صریح ظاهر میشود و برزه
معنی زرع است و اگر معنی کننده و نیز در فرسنگ رشیدی است در کتب دیگر هم برزه کار و گو که جهت
نموده آن قلبه اند و بزرگری و کشاورزی کنند پس برزه را معنی بزرگری و کشاورزی تعبیر کرده است
و این ترجمه زرع است پس برزه بی تکلف بیهوشیه معنی زرع است خواهد بود آری بی آنکه معنی مزارع
منع کند برزه در جا دیگر معنی مزارع هم باشد انکار از معنی زرع است چه معنی دارد و معنی برزه گو معنی مزارع
خواهد بود نه معنی سازنده مزارع چنانکه معترض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و اینکه میگوید
برزه تقدیم زرع بر مزارع معنی ندارد و این هم غلط بل غلط است زیرا که در دارالفاضل است که بذر
ذال منقوطه در انصابت تخم در زمین افکندن و بزرگ تخم تره و مصدر تخم در دو یک انداختن و در
سؤید الفضلاست بزرگر همان بزرگر لیکن فارسیان بجای ذال محجه از محجه استعمال کرده اند پس
معترض سیاره در خط گرفتار است و از جهل مرکب معنی ناچار میداند که تحقیق همانست که من میدانم و
متذکرند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم تنبیه بزرگ میدن و بزودن با ضافه با عربی مگر فارسی

در قضا و ملک کن جویان بدین زبان سخن میکنند گفتند باید در برسان معنی است آمده اما فی مضایقه
 یازند یعنی برسان غلامان بنی و آن خود پیدا است که بر معنی اعلی و سان یعنی طرز و سلو است تا در سب
 بر بردشان را از برده پوشان در وزن بقدر یک با هر روز کم میگوید و نمیکوید که منیران این هر دو کلام
 است عرض معترض خود کام است یعنی فهمد که در اینجا مراد از وزن وزن عود صیانت است نزدیک صیانت
 بر بردشان و برده پوشان را یک منیران است چنانکه در ماهران علم عود من میرسن و حیان است
 مگر معترض بجا رده مخروم از آنست محبت اینکه خود نامیاست و دیگر از انبیا بیگانی منسوب سازد و ترجمه
 نمی اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس را نامیاست شمار و ظریفان را فرود با و که معترض باز نقلی میان
 آورده است و از المعنویان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بیند و گویند را یکی از نقلان بزم
 خویش گویند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل نقل است هر چه گویند
 ویرا میرسد سخن درین است میفرماید که بر بردشان زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست
 بجا رده خود صحرا نشین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمانید که این زبان
 ایران زمین است که شیرین از انگبین است و قتی گفته **۵** شفیع باش بر سر ابرین ذلت
 چو مصطفی بردار بر بردشان را **۵** فخری **۵** اگر دعوی برایش نبوت نه شود خورشید و ماهش بر بردشان
 رشیدی تبلیه برخ بر وزن جرح نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف بهر گوید
 دوی دیگر مرادف بگوید و مخالف آن هر چهار و چهار در گنه باین شش معنی موافق و نه با همدگر متحد و مرادف
 اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه بهره لغت و آن دو مرادف همدگر تالاب و استخوان چهار دیگر
 برق ماهی سرشک آتش شمعیم یارب این برانست یا ندیمان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
 تواند آورد کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جائز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است
 کلام در برخت که معنی پاره لغت است و برخی معنی لطی و پاره و باقی همه خرافات تا در سب و ای برجال
 این نا خوانده کاش چیزی میخواهند تا ازین باده گویند باز میماند انقدر رباع از کجا آرم که حرف فرشت را
 جواب بزنگام و دای از دانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
 فرنگی تعلم بند است و در فرنگیست برخ با اول مضمون ثباتی زده چند معنی است اول پاره از
 صحیح باشد دم برق را گویند سوم زمین سستی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب برخ نیز خوانند

این معنی را از کتاب برهان یاد کرده بشود و نه متوضیح نماید که در است گویی که با غرض بخشدن از غیر آن بایستی
 فارسی هر دو متصل است چنانکه در کتب فرسنگ مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
 انحصار بر باقی محض لغو است و آینه نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گویی
 تقال چین مقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آرنج گویند چین
 نیکو نیدانیم هم منجمله خرافات است زیرا که آرنج را خود چین تفسیر توضیح میکنند پس در صورت چین و
 آرنج یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه بهره باشد
 و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و معنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
 قاطع برهان غالب گوید که بخش بر وزن بخش نبود که کفش آورده همانا همین را در خورد است مهند
 نوشت مثنوی بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجملة معنی حصه بهره مسلم و معنی ماهی است
 میخورد و معنی برج زینهار نیست این نابینا حای دیده است که فلک را بد و ازده بخش کرده اند و بخش را
 برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش یعنی بهره رخت و برج فهمیده است
 بجز تم که درین تصحیف خوانی نریخ را چرا فراموش کرد قاطع القاطع غالب گوید که بخش بر وزن
 بخش نبود که کفش آورده همانا همین را در خورد است من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکما اشرافین خود
 تقاضای اشراق میداشت که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سرسجد خواهد بردشت و البته بخش را
 فرو گذاشت و کفش را بردشت که مدعی خود سر است همین را در خورد است لهذا نوشت و نسبت نوشت
 مصنوعی مع کا بد کرده را نیز اینست به مقتضی همین است میگوید مهند نوشت مهند در اینجا
 بجه معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که معنی ماهی است میخورد و معنی برج زینهار نیست گن
 میگویم که این انکار خواهد نمود از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارش جواب
 نامتناه بوده است در سرور و سرمنه سلیله و غیر آن بخش را معنی ماهی و برج برد آورده اند باید که کتب کرده
 به بنید و گفته خویش خجالت گزیند تبلیغ بر پریشان بر وزن پرده پوشان معنی است میفرماید
 هنوز از این نظر باید سجد بر پریشان در وزن بمقدار یک است هنوز کم است یکی از معتقدان
 کتاب گفت که قصور کبابی نویسی است که با فرار ابارا بلی لفظه متصل نوشت اگر بدین صورت بر پریشان
 نوشتی در وزن برابر است گفتم گفتم که چنین است بر پریشان زبان کدام سرزمین است گفت در

تیرقیم آورده است هر که اشتوق دیدن آن شد کتاب برهان را به بند و لازمی را از متعدي فراهیند و در
 دفع اعتراض محبت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و متعدي و مصدر و مضارع و امر خود این می
 نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدي و مصدر و مضارع و امر را جدا گانه تفریق و از گناشته است
 چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر مقرر ضرب سبب علمی خود فهمیده است یا عبارت مؤلف اندیده است
 میگوید که بخش برآمده و فراهم آمده باشد و بخان بر وزن لوزان برآمده و فراهم آمده و درج دیده
 برنجیده و اگر کشیده و بخش بر وزن لوزان اند یعنی بگذرانند و از از درج دارد و بخش اندین می گذرانند
 و برآمده ساختن بخشی بر وزن محض برآمده و بی آب و بخشید بر وزن فهمید یعنی گذشت و برآمده شد پس
 در بصورت لازمی و متعدي بودن لغات مذکوره از میان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندند زیرا که
 لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدي را بمعنی متعدي رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هوید است از
 مقرر سخن بجا ره که لازمی و متعدي را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آینه خود هم فعل را با
 آینه است و خاک به تمیزی بر سر و لبش خود ریخته است یعنی بخشیدن را بفعل لازمی تفسیر کرده است چنانکه
 بفعل متعدي باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام منفرماید که کاش آن جنی که لغت
 می آموخت بمن آشنا شود گوئی خود را پیری ترا می فهمد که جن را با شناسائی مطیبه و زنده آدم ازین هوس دور
 و ناآشناسنی جنیان آرزو دست گفته است که این چنین گردیده صحبت نمیداند که این غلط کتاب
 است که چنین در چنین را چنین چنین نگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرددگان این عبارت قریل
 برهان را هم بگویند میگویم از زمانی که افترا پر داری و در و علوی مقرر را در یافته ام چنانکه سابق اشارتها
 بدین معنی زفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخشیدن بی پای فارسی
 مفتوح و سین مهمله کسور بر وزن بخشیدن بمعنی بر مردن است و هموزن بخشیدن بنون و حای حطی و شقیق
 و یا و تحتانی و نون در آخر نگاشته است بر سیدنی دارم که بخشیدن بد بصورت که بیان شد لغت که این
 زمانست وجه معنی دارد هر آینه نگارش این لغت نتیجه آشناسنی همان دیو بر غریب است که با شناسنیش مطیبه
 دیگر اینکه هر گاه بخشیدن را بفتح با فارسی و کسور سین مهمله ذکر کرد هموزن آن برای چه آورد دیده باید این
 اعتراض را جواب بگوید یا گفتار خوش را یاد کرده روی بخوی خجلت میشود القصد بخشیدن و بخان
 و چنانکه بی پای فارسی را که معنی لازمی و متعدي آورده است قدم بر راه درست سیرده است مگر گمان من آنست

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق است که دارد
چنانکه در جاهایی است بخت و بختور و بختوره یا اول مصحوم ثانی زده و تالی فوقانی مصحوم هر چه
غزیده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً و استاد آورد کی فرماید **ع** عاخر شود از آنکه
در چشم غریب من **۴** ابر بهار گاهی و بختور در مطرد **۵** کلامه و در فرنگ شید آورده است که بختور
بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند رود کی **۶** چون بیاتک از هوا بختور میخورد مانگ
بختور و روشن **۷** ز رشک کلک تو ناک کند ابر به که غلغش نام کرد سستند بختور **۸** انهی دبار گفته
است که در فرنگ **۹** سر و بجای نون تا آورده معنی هر خبر غزیده عموماً و رعد خصوصاً و بختوره و
بختور با اضافه **۱۰** و را نیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابوالفرج و سامانی و فی الاسانی معنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در مویدا انضفاست که بختور بفتح و ضم اول غزیده مثل
ابرو امثال آن و بفتح اول چهارم صاحب بحث و روست که بد معنی هم بسکون و او خوانند بنا که بختور
و در باب مع الهامین گارد بختوره بفتح و قبل بضم یکم و سوم و قبل بفتح با و نون درخش انهی کلامه پس
در مصحور است این یک لغت بختور معنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بختور خواهد بود و تفسیر
بختور بختان بختان بختان بختی بخت بختید بختیده هم بسکون ساده هم بدین تقدیم و تا آخر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سر اسر یک صفحه بر زبان رفت تا بآن که بخت
چگونگی معنی گریم ناچار از در باز بر سر حقیقت الفاظ در می آیم تفسیر بختان بختور که بختیدن و بختیده
بختیده و بختن فعل لازمی باشد و بختی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بختانیدن و
بختاند و بختان فعل متعدی بود این مرد بوالعجب بختی را لباس معنی مفعولیت نوشتند همانچو
در سندی زبان یای تحتانی علامت تانیت است و تانیت مفعولیت میخورد بختی را که آخر آن
مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی خست
و نیز مرده و گذاخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی مصدر و مضارع و
امر خود آئین می نیست کاشن آن چنین که این لغت می نوشت بمن آشنا شود تا از او پرسیم که
این لغات آخر دیده سفید دیو است یا بهم آورده از زنگ لوی و این چین چین گردیده حدیث و معنی
معنی دارد و مگر نندگان این عبارت حدار پس از نگرستن این عبارت گفتار بر آن فاطم که در زبان

که نسبت را هم نمیدانند تا به تکده چه رسد و آنرا که میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه یعنی نیست که آنرا کس ندانسته باشد و لفظی است که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسر آید مگر کده معانی دیگر نیز دارد کوی از معانی کده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیریت کده اول معنی خانه است دوم معنی تختین هم آمده است و در شرح کده با نو آواز
است که اول بی بی و معاون خانه را گویند دوم معنی آن بیوانی هلیج است و معنی آن چشمه
زندگانی است و در بیان لفظ کده ای معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را خبر خانه نیز معنی
دیگر است لیکن مقرر از معنی بخیر است بتبیه بختوی بیای موصوفه مضموم و مای فوقانی مضموم
و بختوی را بضافه رای قرشت در آخر و بختوه با آوردن مای هوز بجای رای قرشت و باز بختوی
با نون به تغیر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ بدین جا بصورت معنی زعد نوشت و در یک جا
بچشمداشت توضیح رعد را بضافه برادر برق یاد کرد و در فصل چشم بختوه بیای موصوفه و نون
مضموم و مای هوز در آخر معنی برق که بقول خودش ظاهر رعد تو اند بود آورد و بفتح اول فوالت
و رابع هم رواد است یعنی بختوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم تا مینشاید این بی رطلی
زبان را از دشنام بگاید بسته باشم طرفین خسته گشت چون باظهار صاحب برهان بختوی بر وزن
بر تو نام برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوه بر وزن بر توه می نامد
بر آینه میدانسته باشد که تا فوقانی علامت تانیت است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آیین با بری
خود آیین وی نیست برادر را بختوی نام نهاد و خواهرش را بختوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و بی از بختوه بضم یا برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تا دیب
طرفین خود میدانند که مقرر درین تبیه سخن را بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تو اند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش نماشایان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق را
هم برادر رعد گفته شود تا از نیست که برق را خواهر آن توان داشت زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباش
برادر را هم برادر دیگر میباش پس در بصورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بختوه تا
تانیت چون توان داشت مگر مقرر همین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

این گفتگو چیست در اینجا نیز می گفت که اگر کسی قول بهمانگیری را نه پذیرد اگر چه سابقا خوب
این شک مفصل گفته بودم اما باز با سبب از اختصاص الناس نمودم که کسی را که در چهار سوی هند
او ستادان با اعتبار سپندیده و برگزیده باشند اگر کسی از حوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از نشان او چه خواهد کاست و از کدیه چه خواهد گرفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از نشان
سخن ناسخ خواهد شد تبئیه سخت در یک فصل بعد قدری شخوارتبار ایبای موحده مسو
معنی گذار نوشت یعنی ام از گذار شدن پس در فصل دیگر بتائیدن بر وزن گراییدن معنی گراشتن
آورد و گزار و گزار شدن را که از گذار شدن نوشت گوی گزار و گزار شدن معنی زدن است و چون پدید
آمد که این عامی اعمی مصادریابی شمول با زایده نمی نویسند چگونه دانیم که بای زایده در بتائیدن
اصلی است یا زاید و بتا که صیغه است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا و
مرادمانه است که بتائیدن در فارسی بد معنی نموده است اعتراض بر طرز گذارش است و رتبه
در بتائیدن بای موحده اصلی است تا میب سخن فهم میداند که صغحه کاغذ اهره سیاه
کرده است و علم سیاهی را بزبان آورده و نه از نگارش این تبئیه چه سود و کدام بهبود است همه
میدانند که هر یک از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود لغو باشد **ه** گزارنده را زین بود ناگزیر و اگر نمی ندانی سهر خویش گیر **ه**
که چگونه دانیم که بای زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید من این میسرسم که این عبارت چه معنی دارد
که با زاید در بتائیدن اصلی است یا زاید اول خود بار ابا زاید موصوف میکنند و باز میگویند که اصلی
است یا زاید اگر خود آن باز اید است اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردید چیست
پس عبارت مذکور یعنی با زاید اصلی است یا زاید محض چیست و نگارش این نام است و نگارنده
پیش ناظر من منسوب نبود است میگوید در بتائیدن بای موحده اصلی است من میگویم اگر در بتائیدن
با موحده اصلی است پس در بسو بودن و غیر آن زاید بتائیدن بای موحده اصلی است علی الخصوص که کنند
استانده بر ثبوت آن دلیل نباشد در نیصورت منکر آن دلیل باشد بر مان قاطع بتکده معنی
بتجان باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر مان ای خدا بتکده را که نمیداند و اینکه
و در آن کده بتجان باشد و کده بمعنی در و قاطع بر مان قاطع بتکده

چنانکه در بتائیدن بمعنی گذاشتن و بتکندن و بتکنیدن و بتکن بمعنی سر باز زدن از طعام نجاست
 سیری و بسوزیدن بمعنی ساخته شدن و بسودن دست زدن و بسوریدن نفرین کردن و بشکلیدن
 رخصه افکندن و بشکونیدن جلدی نمودن و علی هذا القیاس ازین قسم مصادر بسیارست بلکه بشمار
 است و هر که ازینها بدون با هم آمده است مخفف است که با مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر
 است و از کلام اساتذہ بخبری و قطع نظر از نیکه بای موصوده در اول لغات مذکوره زاید است
 یا غیر زاید همه این لغات مع باد فرہنگهای دیگر مشادات اسناد اساتذہ موجود است انکار از بی
 است و انگاه باین مرتبه که میفرماید بسودان کلام جنات است و بسپا دیدن زبان کوه قاف گوئی
 متعرض هنوز طفل است بیاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب سائذہ بآبهره مندرغرض در
 فرہنگ رشیدی است بسپا دیدن و بسپودن سودن دست و یا عضوی بخبری ابو الفرج گوید **س**
 بسودن عدل توفیق و عدل بسپا و در **س** سرون آهوی بخبری و بسپا و دام **س** هم او گوید **س** کوه
 بسپودن زخم تیرش و گفت **س** صاعقه است این نه تیر و اخوتان **س** انتہی کلامه و در جهانگیری است
 بسپودن و بسپا دیدن و بسپودان بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بخبری مالیدن و
 از برای بسپا نیز خوانند و بتنازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته **س** بخاک دادی آن
 چهره که ابله گردد **س** باستین جری را چه نرم بسپود **س** و هر دو شعر ابو الفرج که صاحب رشیدی
 آورده است صاحب فرہنگ بگیری نیز نوشته است لگاش آن بی فایده بود ترک **س** دام و
 اینکه گفته است بسپودن بسپودن است من سلکوم اگر بسپودن بی اصافہ باراجای دیده است از تقیم
 سندان جراباز گردیده است مگر بسپودن را که بسای موصوده بمعنی سودن دست است تصحیف خوانی
 بسپودن با باد فارسی فهمیده باد کتب فرہنگ بسپودن بیای فارسی اتشانی نیست با الفرض
 اگر باشد هیچ زبانی نیست کلام درین است که بسپودن و بسپا دیدن مع اسناد اساتذہ موجود
 است و اعتراض متعرض مرد و یکی از خوانندگان گفت که بسپا و در غیر آن که در شعرا سائذہ
 آمده است دلیل بر این نیست که با بسپودن و غیره صلی باشد این مضارع است بیازاید گفت
 این اعتراض صاحب بران نیست نسبت بجهانگیری و غیر است بر بران این اعتراض خطاست
 که او منقول از فرہنگهاست دیگر اینکه بسپودن بدون با موصوده را سند کجاست بی سند

محمد حسین کنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی پیسوران و پیاویدن از کجا در نوزده کرد و صغیه
 امر و صغیه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز با اضافه بای زائده لغتی دیگر حسان استی
 پذیرفت مگر زود دیگر است و برود دیگر زود دیگر است و برود دیگران این هر دو صغیه را با اضافه
 بای موحده مینویسند و بدین افزایش دو بی صورت می بندند و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده
 از المرفن کلام که رو داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین بهر سیر الی فصل بای عربی بابای
 فارسی مصارعی را با افزایش بای موحده بالستی آورد در بند ایلاوس یعنی القیاض طبع چرا
 فرماید و بپیش چرا از ذهن فرور سخت بگریزد و بنزد و بپوشد و سپوید و بیاید و بیاشند و بسیند
 و سپرد و سپر اند سفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را نسبت شهرت حقیر شمر گویم از آسود
 و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در حجت الف موده گنجینه
 است تا دیب عیاذ انا الله ازین دراز نفسی و بیصرفه گوئی سرشته سخن را تا کجا کشیده است
 که از درازی زبان هم آشنو نمیده است هر چند در تطویل کلام دستگاہ تمام دارد اما از گریبان افکار
 شاهدید عا سر بر نمی آرد هر آینه غول بیابانی از آرشش برده است و عنانش بدست گزایی برده
 بهر حال اول این بی پرسم که اینکه گفته است که او کند و ای کند و او نرند هر چهار حرکت اول و ثالث
 این عبارت یعنی هر چهار حرکت اول و ثالث در اینجا چه فایده میدهد هر چه میدانند که درین هر چهار
 لغت چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
 ابتدا با سکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس بحر حرکت اول در جمیع لغات لازم می آید
 این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد القاء ساکنین بل اختراع سکه
 ساکن در مصدر هر یک از این بظهور میرسد پس اظهار تحرک یک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
 لغت مذکور محض بی سود است و فایده آن بی بود ولی نمود است آری اگر بفتح بود آن
 هر دو اشارت میکند گونه فایده از آن مقصود میشود حرکت اول و ثالث یعنی چه اگر چه در اینجا این نیز
 پرستش کردنی بود که افکندن القدر کاف فارسی شهرت است که تمام کاشی نویسان آنکه با کاف
 کاف این لغت و در هر کسنگدارند معترض کاف عربی چرا نگاشته است اما گفتار مختصر بنام
 و گره از کار منتظران میکند ایم که بای ایجاد اول جمیع لغات مذکوره صاحب بیان اصلی است

پس اگر باد فروش و باد پیمان مراد باشد باید که بهائت و ذم امر استیامی باشد و همچنین نیست
 پس مراد هم نیست کس نگوید که متعرض خود در میان هر سه لغت قرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
 زیرا که من ترادف هر سه لغت را منع میکنم که متعرض قایل نیست و میگوید که باد پیمان مراد باد خون
 و باد فروش است و صریح است هر گاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست
 پس مراد گفتن متعرض محض سجاست و حق نیست که باد پر و باد پیمان ستاننده است خواهی
 خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید ای مهمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
 عبارت زاید است زیرا که مؤلف بر آن هم تشدید ای مهمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبسته است
 این عبارتش خود طاعت است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
 تنبیه دوستانه اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از بر آن قاطع درین تنبیه نشان میدهم در
 بیان های صاحب بر آن قاطع بنگرند سپس بسبب ایامی گفتار من گزیند در بحث بای موصوفه بابا که
 فارسی طرفه در از نفسی و بلهوسی بیا برد و شش لغت از شش جهت گرد آورده بای بیرون بسا و بیرون
 بسپودان بسپودن بیکن از آن جمله لفظ چهارم که بسپودان است و جامع لغات آنرا روزن دل
 سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ آدم زاده گذشته باشد بای صیغه امر است از
 باییدن باضافه بای زایده هم کس اندک بای زایده از اجزاء اصلی صیغه امر نیست بیرون صیغه
 مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا راے
 گفتن پریشان را که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا بر نشد
 مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بسا و بیرون
 همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه همان اطراف است آری بسپودن بسپودن است
 باضافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بیکن بسپودن
 بیکن است که صیغه امر است از فلکدن بای موصوفه از زاید است چنانکه خود موصوم بای زایده
 است سخن در از می می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جایی گیرد اقلدن بفتح سیمه و فتح
 کاف عربی مصدر یاری و آنرا اقلدن نیز نویسند و مبدأ آن اقلدن است بلکه اوژدن نیز چنانکه شیر افکن
 شیر اوژدن نویسند و صورت اول مضارع اقلند خواهد آید باز اقلند و اوژند هر چه بجزکت اول فاعل آن از جمله

گزینیم اما حسب قول عربی **ه** مخاطب گزینا شد مستمع خامش متشوع فی **ه** که هست او بر حسب است اما
 تو در معنی زبان بینی **ه** باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول ایچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
 من گفتار آن عامی سهیوده را کی خواهم پذیرفت صاحب شنیدی یادگیر اهل فرسنگ اگر چه سید
 نژاد اندک سندی را ترا استاد اند اینکس که قول آنان را نمی پذیرد که ام کس است و کدام محضر از ایران
 آورده است که قول و قیاس این پایه گوید یا باشد خود هندی عامی بودن و قول سندیان معتبر را
 اعتبار نه نمودن یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس بهر حال اول گفتم
 و باز تاکید میگویم که قول صاحب برهان مقول مقول و قول مقرر مردود مردود و برهان قاطع با برهان
 به تشدید رای قرشت یعنی با دیر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا
 بهمانند که با دیر لغت که این کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم
 میگویند و از دیگران هم بعد از تا مل بسیار چنان در دل فردمی آید که از خود گفتن لاف و گزاف است و
 خود نمایی و خود ستایی باشد و این خود معنی با دیران نیست با دیران در معنی مرادف با دیران و
 با دیرانست یعنی مردم ستایی و خوشامد گوی فرق درین سه لفظ خزان قدر نیست که با دیران و با دیران
 آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کنند خزان تهری نداشته باشد و آنرا در هندی بهات گویند
 و با دیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشند پیشه چنانکه در میان امیران راستایند و تشدید رای
 درین لفظ نه ضرورت نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید **ه** در کوی تو بر و از کنان بلیل
 قمری در گل با دیران سر و هوادار ندارد **ه** قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بهمانند من میگویم که مرتبه
 نهمایش نمیدارم لیکن بعضی می آرم که با دیر و با دیره و با دیرک و با دیر و با دیره بلکه با دیر بفتح با
 تازی هم این همه را صاحبان فرسنگ مثل شنیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن
 با وجود معانی دیگر کسیکه خمر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاس
 خاوشد بدختانی و شین محمد در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار خمر و منصب خود
 کردن است پس با دیران کسی گویند که خمر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که با دیران
 مرادف با دیران و با دیر و دیر است غلط کرده است و با لغز خورده با دیران دیگر است و با دیران
 و با دیر و دیر دیگر چنانکه خود هم گفته است که با دیر و دیر از هندی بهات گویند و با دیران ندیم امیر است

دالسنق شهر و اطراف آن بشرط است برای دالسنق دره و اطراف آن ده که متعلق شهر است
در صورت قید نذیر نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت قیّد معنی عبارت غیر محض و
نامعقول است بهر حال ناظرین این صحیفه هر گاه اتفاق اقوال اصحاب فرسنگهای دیگر در شرح
لغت باخر معنی مغرب مشرق با قول مؤلف بر آن خواهند دید و سناد هاتمه در اشاعت
معنی نظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب بان معقول است و اعتراض مخرن
مردود و نامعقول بعد انجام مید جواب یک گفت که اساتذ متقدمین باخر و خاور را یکی شمرده اند
و هر یک ابهر و معنی آورده اند در کلام متاخرین بهر دو معنی مستعمل است گفته که مؤلف بر آن
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بکنف نیارند هر آینه بهر معنی که او تادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او بکسی معنی نیکاشت و کسی
او تاد معنی دیگر بیافت نماید است که خطا کرده است که بکسی معنی آورده است آری کسیه کلام هاتمه
نذیده است میداند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و بانکار معنی دیگر میگردد گوی
خود را اظهار نماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی نزار در نظر سازد و قبا
نیشمارد و اتباع او را فرود گذارد و میخواستم که تحریر بانجام رسد و دیگری و از برورد که خاوران نام شهر است گفته
بلی نام شهر است گر آن شهر در همان مغرب زمین است و تقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
صحن ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن منم سوید است و قطع نظر
از همه نگارش از نیکه بعضی از اساتذ قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
و بعضی نیارند و یا همان که آورده بودند در بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا بکسی معنی آورده
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط ننگرد و اگر کسی دیگر معانی مذکور آورده است آری
اگر او تادان اهل زبان تبرک معانی مستعمله کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آیند که
این لغت را با معنی نیارند هر آینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسی بدون
اینها غلط میگوید و میخواهد که کسی باخر را از اضداد شمارد هر آینه قیاس و از گون دارد و خود
از داتره محتمل بدرمی آرد تا اینجا رسیده بودند نامنفعلی نزارند که اگر کسی قول صاحب میکند
و معنی فخر و غیره نگزیند هر چند میخواستم که این گفتار جا بلان را در گوش جاندم و خاموشی نزنیم

مشرق و مغرب فرنگی است باختر باخای موقوف و تهای تو قالی مفتوح و رای جمله در آخر
 مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده **س** چو روزی که بودش بخاور
 کرین **س** هم از باختر برزند باز شیخ **س** هم آو گوید **س** چو برزد در فتنه از باختر **س** دلج سیه اسفند
 است **س** در فرنگی سیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم
 میشود و فردوسی **س** چو مهر آورد سوی خاور کرین **س** هم از باختر برزند باز شیخ **س** و گاهی عکس نیز
 استعمال کنند الهی گوید **س** دی از خاک خاوران چون زره مجهول آمده **س** گشت امروز اندر و
 چون آفتاب خاوری به و تحقیق نیست که باختر مخفف باختر و اقترماه و آفتاب هر دو را گویند پس
 باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور و مخفف خاور است و خاراه و آفتاب باشد پس
 خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
 لیکن خار مراد غور بیشتر آمده ازین جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهى و در مدار الاقالیم
 است که باختر بمعنی مغرب و قبل مشرق و قبل آفتاب در خاوریم همین نوع اختلاف دارد
 شاعری است **س** چو خورشید سر برزد از باختر **س** سیاهی بخاور فرورد سر **س** انتهى در مویید
 است باختر باخای موقوف و مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهى و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
 ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه ندانیم که کدام
 سو است این عبارت هیچ معنی ندارد محض بمعنی است زیرا که اگر گویم که ده فلان باختر سوی فلان
 مبتدع است و فلان شهر خبر آن هیچ معنی نبطه و غیر مبتدع محمول نمیشود زیرا که ده را گویی شهر
 نمیگوید و اگر گویم ده فلان باختر مبتدع است و سوی فلان شهر خبر ما هم هیچ معنی بر کسی لفظ نمی
 زیرا که ده فلان باختر ترکیب نیست چنانکه بر سخن فهم ظاهر و مویید است و اگر گویم که ده فلان مبتدع است
 و باختر سوی فلان شهر خبر است البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلیب باختر سوی یعنی فلان ده سو
 باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصیحت نمی آید زیرا که در مصیوت قید ندیدن نسبت شهر
 محض بمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و مبتدع است که کدام سو است ده را کی خواهد
 که کدام سوی آن شهر است یا بفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم نخواهد داشت که ده کدام سو است
 زیرا که بجای ده شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق با سو است کی خواهد داشت پس

بوده است در تمییه پس خود به رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و بایستی تخمائی از آن برداشت
 ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لاجل لاقوة الا بالله قاطع القاطع
 هر چند این لغت یعنی اینار بخش لفظی است عربی نباشد و در کتب موجوده این زمان که پیش فقیر اتم است دستیار
 نیست و ترکیب لفظی آن هم بجایان نمیرسد که چونت لیکن علم لغت نقلی است عقل ادران هیچ دخل نتواند شد
 تا وقتی که کتب دیگر را نخواهم دید اعتراض مقرر فی زمانه نخواهم گزید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات
 کمالی است که مثلش در عالم امکان کم بود آمده چنانکه از تالیفش سوید است که در تحقیق زبانها
 نکته جایی بر غلط نرفته است و گاهی خلاف گفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت
 بر لغات بودن یا بودن نباید استغفرا الله و مقررش که بر خلاف او میگوید بر گفته خود حملت ما خواهد کرد
 جانای دیگر چه ندیده است که در اینجا نخواهد دید قوه تشبیه در بحث همه با تخمائی ایرب اللف مفتوح
 به تخمائی زده آن تناسل را میگوید و در بحث همه بیای موصده ایرب لغتین که ترجمه علی و فرید علییه مشهور
 است نیز نام آن تناسل میگردد گویی هر جا همین عضو را می بیند تا دسیب بطور میسبند که مقرر ازین
 عضو صد متی دیده است که بذر آن بر خود لرزیده است در برابر معنی است و نیز سروری که ایرب با اول
 مفتوح و بای تخمائی زده و نیز بجای تخمائی با موصده مفتوحه معنی عضو مخصوص است ایرب با قاطع
 یا ختر یا تائی قرشت بر وزن کاشتر مغرب گویند و معنی مشرق هم آمده است قاطع برهان با ختر
 از اضداد شدن و معنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی و وضع لفظ را که حصول علم و یقین است
 از همان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده با ختر سوی فلان شهر است حالا مکان آن شهر و آن
 ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که با ختر سوی فلان
 موضع زید رضی از دمای خفته است و آدم و چارو را از در بدیم درمی کشد ماکه از روی برهان قاطع
 با ختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ام خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی فی خاور معنی
 مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود قاطع القاطع از اضداد بودن با ختر
 انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لاعلی خویش اظهار میکند اما تخیر تم جز این کار
 میکند اگر از معنی آگاه بود از دیگری سبقت را میفرمود و نادانسته چنانکه نگار من اعتراض برود خست
 از مشرق تا مغرب بر سوائی خود در ساخت محقق آنیکه با ختر بلکه خاور هم از اضداد است بمعنی مشرق

در کدام کتاب است و در کدام کدام اهل زبان واقع شده تا از آنچه غلط گوئی و اورد حق است و نیزه مخفف
 آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خوانم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
 میفرمایند یا بسیار الفی است که افاده معنی نفی کنند آن کدام الف است که تهنابی ضم ضمیمه افاده نفی
 میکند کنند اند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جای دیگر
 به گفتن صیغه امر و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیمه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تنها
 کجا افاده فاعلیت میکند و پس الغرض آویزه و ویژه برای هنوز نرسیده است و شراب را هم گویند و مخفف
 پاک و پاکیزه هم آمده است در صورتی قول معترض گفتار است پیوده که میخواند در عین بدستی می لایند
 و یا نغمه است که خارج انگگان در حرام میسر این طرفی دیگر اینها میگوید چنان بمعنی حرکت و احیانان
 بمعنی ساکن آرزو جیرانم مگر احیانان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است احیانان را
 بمعنی ساکن که صیغه فاعل است جراتم کرد الف در اول بر الفی بوده برای فاعلیت سبحان الله سبحان
 بمعنی حرکت از که آموخته است گویی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
 بالله الف و نون در آخر چنان با افاده فاعلیت میکند یا استفاده حال می باشد بمعنی حرکت یعنی چه
 بر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور است از حق نباید گذشت معترض
 از اصل و نزا و میراست بر آینه دعوی زبان دانی فارسی را نرس است لیکن بکنند از تحقیق کنه لغات مبراست
 و این رقص الحبل بر این معنی گویند که رقص بصاد و همل را در عبارت خود بصاد و منقوطه نقش کرده است
 میند نام نه کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه بهر دو را با اول منقوح دو معنی دارد اول معنی خاصه و
 خالص آمده آنرا آویزه و بیره نیز گویند و م شراب انگور باشد جهانگیری و در فرهنگهای دیگر مثل مؤید و دار
 بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است بریان قاطع ایتا بخشش بنای مثلثه و نه های نقطه دار بر وزن چهارش
 هوشنک بر سناک را گویند قاطع بریان هموزن همل و لغو کاش بجای چهار نقش دنیا بخشش یا
 دیدار بخشش میگفت قطع نظر ازین خط ایتا بخشش اسم هوشنک چگونه تواند بود دران روزگار و دران
 مردم نامی مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم ایتا بخشش چه معنی دارد گرفتیم که دران عهد نیز ایتا بمعنی بخشش
 مسعول بود و بخشش را معنی صیغه بخشش در ترکی معنی نیاید و پیشدادیان که هوشنک نیز از نام است
 میدهند نه ترکی سیاه که با شاه بود بقول ساسان سیم که مترجم دساتیر است سیم را مور نامند و در نیز

فخر خود میداند مگر آنکه در کتب خالق باری ذکر نماید میخواند میگوید که او استاد کمال شهرت حاجت ذکر
 نداشت نمیداند که منصب فر هنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
 نگارده و هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از آن فر و نگار در این اعراض یعنی جدا اعراض بر غلط
 است نه بزرگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استاد بی و او مشهور است و او استاد را که بر وزن
 هوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهور است چگونه توان دانست و اینکه گفته است
 او استاد را هر کس میداند و نوش باد را کس نمیداند که حبسیت اینهم از نادانی است چه هر آنکه لیاقت خواندن
 کتاب بر آن خواهد داشت نوشتار را هم خواهد دانست و هر آنکه لیاقت خواندن کتاب نیکو ندارد او را
 کسی در شمار نمی آرد بر مان قاطع او نیزه بازی فارسی بر وزن همینه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
 و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی بازار و توزهیم است قاطع بر مان او نیزه بازار و توزهیم گزشت
 و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر او نیزه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان مانند که بول گویند
 کلاب خوانند تفصیل لطوق اجمال آنکه او نیزه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً
 علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فارسیان را الفی است خبر الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبا
 بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آری و خواستی ترجمه ارادی و خواستی را ترجمه غیر ارادی دانستند
 و این الف در حرکت نیز و ما بعد خود نباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه او نیزه پاک را گویند او نیزه پاک را
 گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش یا خورد و او نیزه را چون استر و شتر همان و نیزه تخمان کرد و بدین تقص
 الجمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید او نیزه بازی و توزهیم گزشت و نه اسم
 شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر او نیزه برای توزهیم و معنی شراب باشد برای منکره حبسیت بسیار
 که دستش بسته بلای شراب اندازند بکنند بیچاره معذرت است و از مطالعه کتب فرسها دور است از بول
 کلاب میخواند معلوم نیست که برای کدام کاربرد کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق
 کدام ترک است و نگارش الف ما بین تفصیل بطریق آئین کدام فریق است اطالونیا را باید که این
 قاعده را از معترض یاد گیرند و او را با استاد خود خویش به پذیرند من میگویم که با ستادی به پذیرند و
 او شان خوانند گفت که لیاقت سنا گردی هم نمیدارد که بطریق را الطریق مینگارند میگویند و نیزه لفظ
 فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف او نیزه رای نفی است یعنی نایاک و سندی دید که در کدام

در اعراض نالد
 بیچاره بر از
 بر وزن فرسند
 بر مان را بر زانند
 نشسته که در لغت
 است تفصیل الطریق
 دید الطریق کدام
 و لغت شراب
 ما بطریق این
 است اول
 است اول

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'است' repeated multiple times.

و چون آنرا ساکنی گفت گوئی اجتماع ساکنین رود پشت اگر سهو کاپنی لگاریست وای بر جان
جامع لغات تا ویب ناظرین این تنبیه آگاه مینمایم که این تهمت دیگرست بی فاصله بر حساب بران
در برهان منطبعه کلکته صریح وجود است که او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن بر او در بر باشد که لبعربی عم گویند متعرض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارند و باز باوه گوئی
خود را بسببک اعتراض مینماید دزی دانش بر جاننش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد قول
تنبیه او رند بر وزن سوگند ما وجود معنی دیگر مینویسد که رود خانه عظیم و بزرگ نیز گویند
مطلقا همچو رود نیل و در جمله بغداد و امثال آنها و بعضی در یاسم بنظر آمده است که لبعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم اینجا همین قدر می رسم که مگر رود خانه دیگر است و
سجده در یاد دیگر رود نیل و در جمله بغداد و ابحر و در میان توان گفت یا سجاد دیگر و در یاسی دیگر رود خانه
نام نتوان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ هوای فرسنگ نگاری در بر سجد حقیقت هر
لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او رند قلب او ندانست که بفتح نخستین و سومی می آید
رای قرشت بنام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فرو شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد تا ویب میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بجای صاد
صدق ضا و ضرر قوم کرده است و در صفحه صحیح نامه هم از آن نشان نداده است صد و اند تفصیل
در اینجا چه معنی آورده است الغرض من هم در شرح آروند جواب تفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند
مینمایم که رود عام است که بر سیلها خورد که هندی آن ندی و ناله است و بر نهر نام اطلاق می یابد و
در یاد و سحر نیز گفته اند بر خلاف دریا که بر سیل خورد و نهر اطلاق می یابد پس در عبارت برهان تفصیل
لعبه تقیم خواهد بود و فایده آن ظاهر است برهان قاطع او ستاد بر وزن نوشن ما آموزاننده علمی
عملی بود از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ او ستاد کمال شهرت مذکوریم احتیاج ندانست
چه جای آنکه هموزن آن باید آورد و نگاه هموزن بدان خوبی که گروهی مردم از عوام مثل استرگ و
زرگرد و جولا به و پوریا باف و نغمه بر میان و رقاصان و اطفال السجده خوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند که او ستاد اسم گسست و بسیاری از زبان ندانند که نوش باد
چیت قاطع القاطع حذار سخنوران ارشاد فرمایند که همچنین اعتراضها را کدام گسست که مایه

صفا
بخت
نوشن
تغییر

تقدیم و تاخیر حروف تهجی در جمیع لغات کرده است و در هر باب ابتدا تا انتهای رعایت این تقدیم
تاخیر لغتی بهم نیارده و باز اعتراض میکنند گوئی در اع نافع می بر خود می نهد طرفه آنیکه به بهایش کس
در یافت که این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم
از باوه گوئی نیارمیده است چه کید بیچاره را دیو نفس خودش اهر منی کرده است و از دایره آوست
بدر برده هر چه میگوید یا اختیار خود نمیکوید انصاف مندان اگر مغذ و رشش دارند بر دست و اگر نرسای
بر دازند نیز سجااست قوله ثبینه انکسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای سجد
بمعنی بزرگتر و خداوند نشان و با همند در یک فضل و در فضل دیگر انکشته بروزن خراشته هم بد معنی تم
میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخ است کاش از نوم دکن دگری بر خیزد گوید که صحیح انکشته است
بالف کسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی خصیة تا و یب بی پای وجود انکسب محض
برای انحراف اتمت بوجود آمده است حیث بر این زیت روش صاحب برهان در یک فضل انکسب
بروزن در برده بمعنی بزرگتر صاحب مان نگاشته است و در فضل دیگر انکشته بشین منقوله همین وزن
معنی نوشته و در دیگر فضل انکشته بشین معجزه تالی قرشت بعد بشین بروزن خراشته را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است آتی باشد از خوب مانند سجد دست و دست نیز دارد که بزرگتر از خرن
گرفته شده زایدان بیاد دهند و بفتح ثالث بزرگتری را گویند که صاحب ثروت بودند انکشته بروزن
خرایشه را با این معنی آورده است پس معترض تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انکشته بروزن خراشته را
معنی انکسب بروزن در برده آورده کسی که بگراشته تحقیق باشد در کتاب منطبعه کلکته بر بنید و کلام
معترض را هرگز برستی نگریند خود تصحیف خوانی میکنند و تهمت بر مؤلف برهان می هند بیجایی باید دید
منید اند که هر سیکه کتاب برهان را بطلان خواهد آورد در ونگور اخردش نام بجه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین لیری که بر در ونگوی خود خجلت ناکشده با و از بلند مسیر اید که کاش از نوم دکن دگری بر خیزد
و بگوید که انکسب بروزن بی خصیة است حیرانم که خصیة را فرود برده بود چگونه با سانی سیرون داذن
از نوم دکن کس نبود که انکسب بی خصیة را نگارش طیف و آرس از خرابه اکبر آباد بومی بدلی رسیده
است که انکسب بی خصیة را بعد از پنجم سرانیده است قوله ثبینه در برهان قاطع منطبعه
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دالی احد است که برای قرشت می بیوند و چون

فهمیده و حادثا که این فقره از صاحب بیان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
 انشا برداری خود و نفع عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصحح که بی نگارش آن معنی لغت
 بصحلول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبهه این فقره از مختصرات نامزد نیست مثل مقصود که از حقیقت
 کار ناگاه است و به جهل مرکب خود گمراه اغلب است بل یقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخ از نسخ
 برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
 نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگاشته بعینه در متن
 کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر با این شرح لغت به نگارش فقره عادت و این بود برهان
 میبود البته در کتاب خود که شرح هزار لغت در آن مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر بعضی
 جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
 پس این عبارت بمعنی را چگونه با و نسبت توان داد و بجز روش مزدومه مؤلف باید نهاد آری هر که
 از عقل دور است از چنین تمهت با ما بصورت القصه در مؤید الفضلاست انجملک نفع کرم
 سوم نام میوه است لطافتی ندارد و در باره افاضل است که نام میوه است نه ندارد برهان قاطع
 انجم روز یکشنبه میم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان ستاره روز و آخر روز شنبه ایم انجم روز
 اسم آفتاب کنش نشینده باشد اگر همچنین تازی یا پهلوی آمیختن دشت انجم روزی نگاشت نه انجم روز
 که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد قاطع القاطع کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
 کاتبی نویسنده یکشنبه میم بران افزود میرزا صاحب در سکه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خط
 صاحب برهان شمرند و سحر ترا عرض یا فشرند انصاف از دست نباید داد و خطای دیگر از ابر
 مؤلف نباید نهاد و قوله تنبیه اندانده اندایش اندایش اگر اندایه اندودشش لغت اشتقات
 جدا جدا درشش فضل آورد پس از همه اندودن را که مصدر است در فضل سقیم نام برد اشتقات اول سرود
 و سپس منظر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افکنده باشد
 که هستی آدم را پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
 رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم بالایلزم است و تقدیم مصدر بر اشتقات لازم است
 تا دیب میداند که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم و غیره با اعتبار

انبوهن بذال فقطه دارنیت و معنی ماده وصل نهانیت اسم جامد است مهمل است بذال بی فقطه
 بر وزن افزودن معنی هم آوردن و بر وی هم نهادن **سح** باغیانی بنفشه می انبوهد یعنی گل های آن
 میچید و بر وی هم می نهاد و صاحب شرفنامه که فرسنگ است موسوم بدین اسم سخت انبوهن بذال
 بی فقطه معنی چیدن مینویسد و سپس انبوهن بذال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد و عاطفه نیکوکار
 اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود اما سخن در آن رفته است که
 این لغت فارسی نیست **تاویب** نادانی مقرف را نهایی مانده است گو یادمانی را از خانه برون انداز
 است خود از وجود لغت انکاری دارد و خود با ثبات وجود آن از شرفنامه سندی آورد و بقول خود از خدا هم
 میندارد و میگوید که انبوهن عربی الاصل خواهد بود منتا را نیکلام آنکه ذال منقوطه را استعمال فارسی منع میکنند
 و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در محبت آورده تفصیل نگاشته ام
 حقیقت این است که انبوهن با اول مضبوط ثباتی زده و با بی مضبوط و او معروف و ذال ماقبله
 مضبوط و فون در آخر لغت فارسی است معنی اصل و آفرینش شاعر گفته **سح** بودنت در کتب
 باشد عافیت **+** همچنان که خاک بود انبوهنت **+** از جا بگری و نیز رشید و فحشین ذال منقوطه
 در انبوهنت حسب قاعده مقرره اسانده است که سابق نقل کرده ام یعنی ماقبل وی از ساکن خواهد
 بود ذال است و گرنه ذال محموم خوانند **برهان قاطع** انجملک بر وزن مردک دانه باشد
 سیاه بشبهه دانه ام و دو منفر سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فاسخ خیال
 جارب و بنبل بر جل خرسک برین زند از پوست آن پاک نمواند کرد **قاعده** برهان فقره اخیر
 مگر کلام دیوست و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خروست هر گاه خوبی تحقیق خان
 حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجبولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
 توان کرد **قاعده القاطع** سخن سنجانزا آگاهی میدهم که معترض باز پیشه خود را که دزد
 بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبهه از محشیان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه
 کتاب کور که منطبقه کلکته است منظره و عیانست بهر حال صاحب قاطع برهان محل خطاین را بعمل آورد
 است یعنی در اینجا و خطارا اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجملک بهر دو کاف نگاشته
 است و این آنرا انجملک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمید

یعنی حمزه مفتوح و میم راضی تیرگم گفت و این خطای سوم است مثل سینه مشهور اینجا مصداق ما و سب
 اکبر آبادی در آتش حد میوزد و خطای خود را بر او من دیگر میدوزد و نمیداند که جواب این تنبیه
 سخت است و اشک نگاه شده ام و عا سدر امصداق مثل مشهور سندی پنداشته ام سینه گانرا یاد
 خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بنا سازند و عبرت تمام باز مخطا همان مقام گرانند
 تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خورد را کالیوه میکند که انباردن با صیغه
 مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاه داشت و درین سخت علم مفعولیت
 بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول داشت از همه عجیب تر آنکه پیش از همه انباردگی
 بمعنی انباشتنی آورد و اینکه تفهید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتنی که نظیر انباردگی آورده است
 از کجا صورت گیرد و ما میگوئیم که انباشتن مصدر صلیت و انبارد مضارع و انبارام و انباردن و خود از
 خود ندارد مگر آنکه مصدر از مضارع بر آید و آن موافق ضابط انباریدن خود بود و انباردن و انباردگی
 از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته همانا که بعد از صیغه مفعول ماضی تخم آویزد
 های انبای حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف یاری بدل میکنند و معنی مصدر از ان فرامیگذرند
 این حکم کلی نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی گویند
 استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی گویند تا و سب یاده گوئهای متعرض را تا کجا اظهار
 نمایم و راه هرزه گردیها میایم در اینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از بس نارسا انباردن
 مصدر است صدرا گانه مرادف انباشتن در فرسنگ شیدی است انباردن و انباشتن بر کردن جای
 عمیق و در جای دیگر آورده است انباردگی بری را گویند و نیز در توفید الفصلا است انبارده یا لفتح بار او متوقف
 بر کرده انباشت ماشین و قوف مثل اس انباردن مع مشتقات در فرسنگ موجود است عدم وجود کلونه پروا
 داشته آید و اینکه گفته است انباردگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
 هوشمندان می پرسیم که کسی این قول متعرض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرسنگ لفظ انباردگی
 متواتر دیده باشد و نیز بر درون غلغلی قابل اعتماد کلی بهر سیده باشد تنبیه ابوتون بذال نقطه دار
 ینگار و معنی آن اصل کائنات و آفرینش آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
 میگفتم که صورت مصدر دار و اکنون که بذال منقوطه نوشت چگونه میگویم که حقیقت صحت این است که

و اندوخته اما الفای مصنوم نوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای مفتوح بوزن نگندن
 و افگند و افگنده تا ویب کاش این نادان بچیدان کسی را باستاد میگفت تا معانی لغات
 خاطر نشان میکرد و بر اسناد اساتذہ آگاہی داده از گزراهی براهی آورد و فسوس صد فسوس
 مینداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشانه دار باخذنگ طامت سفینت است و حق را
 در باطل و انهنفق میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشید و نمیکوید که آن لفظ که ام است که شش لغت
 از آن تراشیده است مگر در لفظ قابل خواهد بود و طرکی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و باز
 می لاید که سه لغت را از آرمیان وجود خارجی نیست یعنی الفاضل و الفقدن و الفغه و وجود در
 خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی است یعنی الفخن و الفخت و الفغنه را وجودیت مگر بضم
 فالوزن افشردن و افشرد و افشرده ما میگوئیم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
 ازینها بفتح فاست و بضم آن محض غلط و بجا است بلکه الفخذن بجای خوبی و دال دانش بوزن ام
 کردن و الفعیدن هموزن رسیدن و الفخذن هموزن و جیم بوزن بر سر زدن و الفعیدن زیادت
 بوزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز همین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذہ
 مستعمل اند و هر یک اسندی است روشن تر از خورشید انوار الفخن امیر خمر است **ه** آنکه
 مرادش درم الفخن است **د** پیشه او سوزن و سخن است **ذ** سخن بافتح سنجیدن و نرم گفتن
 و بمعنی سخن هم آمده رسید و جهانگیر هم او گوید **ح** ز الفغنه خویش میندیزان **ج** الفخذن
 مختاری گفته **س** باسایش خلق بخشند وجودی **ع** در الفقدن نام خواهند آزی **ذ** الفخذ
 بجای معجزه از الفخذن و الفغنه هموزن و جیم از الفعیدن ابو شکور گوید **ز** الفخذ دانش زلس
 گنج بود **ز** جهان زبده دانش الفغنه بود **ح** حکیم سنائی فرماید **س** بافاعت کش ارکشی غم و بخت
 ورنه بگذر عقل و عشق الفغنه **ذ** الفعیدن ابو شکور گوید **ع** ز الفعیدن علم است ناچار **ذ**
 و در مؤید است که الفغنه و الفغه کلاهما بافتح و سختین با جار معجمه و یمن با عین معجمه کسب
 کرده شده پس جمیع لغات با سناد اساتذہ ثابت و استناد مذکوره از رسیدی و جهانگیری منقول
 است الا الفاضل آنرا هم متواتر نگاشتن اهل فرنگ مثل رسید و جهانگیری و مدار الافاضل
 و غیر هم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که مطالعه کتب مذکوره رجوع نماید **ت** بنیه ام یعنی

است و قطع نظر ازین چونکه در اصل لغت مذکور یا معنی تو ضوح نبود باعتبار عدم صحت آن هر دو معنی را
 ترک داد چون در اینجا ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بی لحاظ تقدیم و تاخیر نیکوکارم که آنچه
 مقرر فرموده که براینه موافقند سبب بی نشان قیر که ترجمه صفت است اصل افتاد چگونه اسمی است
 نسبت با و نموده اند خود آئینده در فصل صیغ و غیر آن نگاشته اند که از هر طرف و بر ستمش نگیرند و
 صفتی تجزیه اب رسول عربی علم دیگری از اینها صحت است اندک علی بنیاد و علیهم جمع خبر از دست
 این لغت در زمان آنحضرت کلمه موضوع نگردیده است که در معنی این لغت معنی مذکور را خود باشد
 و واضح لغت مسطور از صفت خبر شد است که این معنی را نیز ازین لغت خواسته باشد و هرگاه این
 معنی موضوع که نسبت بس مؤلف بر آن چگونه داخل معنی موضوع لها میشود و از ترک این معنی چگونه
 به نبوت رسید که او منکر صفت است دیگر اینکه مالی از دزد و دزد گرختن را بخورد تا تغییر کرد آند آب زور
 دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قیر تعبیر فرمایند چنانکه بی آب بخورد تا راجع از دهنش آند سیمان
 با وجود آب تنگ گرفتن را نیز زد او از دزد و عقب صاحب آن بگذرانند و نخواهند که کس صفت را
 از معنی این لغت به نبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغت به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
 اطلاق و اجمال آن بظهور خواهد بود است تنگ گرفتن قیر ترجمه صفت قرار خواهند داد و با هم صلاح
 متاخران نشان قیر را این معنی خواهند گفت نه باعتبار صحت لغت اجمال آن فهمیدن اصل است
 قوله تبتیه آل نعیم اول معنی او نشان میدهد اسکندر را محفف الالاساندر یا امرب الالاساندر
 میگوید یا میگویم که الالاساندر اصل لغت و محفف یا معر آن اسکندر خط و آل معنی او محل مال
 تا ویب این خطی را حقیقت بود لغت از فرسنگ دیگر نشان میدهد تا در خط نامند و اول محل
 مال نداند در فرسنگ جایگزین است آل با اول مضموم معنی او باشند و با اول کسور شه و ولایت را
 گویند و الالاساندر نام ذوالقرنین باشند و اسکندر معر است انتهی و کتب دیگر هم مؤید این معنی است
 تبتیه الفاخن و الفخن و الفخت و الفخته و الفخذن و الفخذ سه مصدر و مفعول
 و یک نام صفت از یک لفظش لغت تر شد و هر شش لغت غلط از آن جمله الفاخن بروزن
 افراخن و الفخذن و الفخذ این سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر
 و الفخت با ص و الفخته مفعول این سه لفظ لغت موجود است در معنی مراد و اندوختن و اندوخت

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط است غلط است افشردن و فشردن معنی ریختن و خلائیدن
هم هست و پیش ازین سه معنی معنی ما دارد و نام قبیل از ترکان هم هست و معنی مدد و معاون و شریک
رفیق نیز چشم باز کرده همین تا بزبان بسیاری که من ندیده ام در فرهنگ شهیدی هست فشاردن و
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی خلائنده و امر بخلائدن و معنی هنزه و
فخش نیز آمده مولوی گوید **ه** این چه کفر است و این چه از فشار و پینه اندزدان خود فشار
و از مصحح ثانی این شعر به نبوت میرسد که فشاردن معنی برزدن هم آمده است یعنی پینه در دمان
خود برکن و این معنی بعد از وضع لقمه قرار یافته است و فشار بالفح قبیل از ترکان و فشارنده و
امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار بخش و دشنام انتهی کلام
و در جهانگیریت فشار دو معنی دارد اول معروف است بحقیق کلید یکانی است **ه** بخاکیت
که آب حیات از او بچکدند اگر مسوده شعر من پیشتر می بودم معنی با شنیدن و بچکن باشند کمال انجیر
و تسمیه گفته **ه** بجز بوالعجب آئین و کوه راه نشین و بسوق آتشبار و بار آتشبار و در بار
فابالف مینگارد که فشار با اول مضبوط ثانی زده دو معنی دارد اول معنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک گویند مانند زده فشار مولوی معنوی فرماید **ه** دلم دزد و
نظر او دزد و آن دزد و محراب دزد دزد فشار چون است و انتهی کلام الفرمع ظاهر است که دزد
دزدیدن مراد از بوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را بشود
و نهان دارد تا کسی گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هوید است و نیز ظاهر است که نظر محبوبان
دل عاشق را میدزد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات او شان است پس دزد فشار معنی مدد و معاون دزد عیانست طرفه اینکه
میگوید جور کا بخور تیوالا جور پارچه نمناکت میوه تازه نیست چگونه بخور تیوالا درست خواهد شد
حرامم بخور تیوالا چرا گفت و کسیکه مال از دزدان میگردد آنرا مال دزدان خواهد میگویند دزد فشار
و اگر قول معترض صحیح دارد سند آرد اگر چه آن سند هم از معنی مدد و معاون نخواهد کرد و دلیل بر صحت
معنی معترض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی طبعی را از کتب معتبره غلط فهمیده است اینهم دو
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها یا افشرد و صدها از دست فشار موجود است

و بعد ترکیب با لفظ یا نیز با معنی آمده است نه آنکه مقترض از ا معنی او را فهمیده و بعد ترکیب با لفظ یا
 یعنی گفتش برگزیده است و آنکه یا گفتن از ا مناسب دیده است برهان قاطع افشار پیشین
 لفظه دار بر وزن دستار معنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی برزورد دست گرفتن در نیرنده
 در سخن پی در پی را نیز گویند و معنی خلاصیدن هم آمده است و امر بد معنی نیز است یعنی بخوان
 و پیشار و بریزد و معنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد فشار و نام طایفه هم
 است از ترکان قاطع برهان صیغه امر را معنی مصدر و فاعل آوردن و بیایان کار
 سیوی معنی امر یا کردن سکاوست از ا تا کجا گویم آنچه از گفتن آن ناگزیست است
 که افشردن و فشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و پیش از سه معنی ندارد یکی از
 جامه نناک یا از میوه تازه آب گرفتن هندی آن بخور تا دوم برزورد آغوش گرفتن یا به
 مشکوه کشیدن هندی آن همچو سده دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دید
 هندی آن گاهینا این شویده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر
 کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلاصیدن آورد هر آینه موافق نمیشد و فشار که
 ترجمه صفت است مهمل افتاد این مغلطه با آنکه آسان نیست آسان گرفت فشار از صیغه
 امر لغتی دیگر معنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرده دزد فشار
 سند آورد و حاشا که دزد فشار معنی مددگار دزد باشد دزد فشار کسی را گویند که دزد را مال گیرد
 و چیزی از وی برزورد بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و فشار که صیغه امر است
 از افشردن معنی افشردن دزد ترجمه آن در هندی جور کا بخور طومو الا یعنی چنانکه بهیج وایت
 جامه نناک آب گیرند چنین مال از دزد گرفت و آنکه نام طایفه از ترکان منیرا یا دین برزه
 میلایدشت را نام قومی است از مغول ایرانیه قهرمشها قاطع القاطع عجب است ازین سبک مغز
 برزه گوی اگر خود معنی لغت نمیدهند از دیگری میسر سید یا فرسنگها را میدیدند یا به تحقیق معانی آن
 میسر سید نادید میلاید و ترا میخاید جواب آنکه صیغه امر را معنی مصدر و فاعل آورده است و
 سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحمیر کرده ام مگر آن بار بار در دست و ناگوار اکنون از آن که گزیر
 ندادم مدیگارم میگوید که افشردن و فشردن معنی ریختن و خلاصیدن ز بهار نیست و پیش از این معنی

بزرگ و نیکو و محترم و قوی و سطر و شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **د** هر نگویی کجای نگر
 و هر بجای من و تو بدنگرد. **ج** هر کسی کرد و شکری بسی تا کند از نامت کف کسی چون من و تو هیچ
 کسی ندیم. **ب** هر چه تهمت نهم. **ا** انتی در صورت اعتراض بر خلاف حرکت دروغ است
 و ناروست و انکار از معنی سطر و قوی و گنده محض خطا **ق** که **ت** تبیبه افزار را بمعنی کفش آورد
 و همانا راه سجای میخواند برود تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند معنی آن که جمع آن است
 است یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با چاکه با جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم
 شلوار و خرد افزار اسم کفش است چون تواند بود تا دیب سبحان الله کیست که این عبارت
 دیده بهوش ماند و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
 که آن باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آنکه با کوه کان انجید خوان هم میدانند که آن جزیر است
 و سطره ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
 بوجود آید و ساخته شود چنانکه کار آن تراشیدن قلم است و مقراض آن قطع کردن جامه است و
 تیک سندان آن ساختن ساز آهنی مثل منج و قفل و غیر آن است و تیشه که آن تراشیدن خوب
 و صورت ساختن تخت است و همه شبها مذکوره از آلات مسطور ساخته می شود و در دخته میگذرد
 مگر از با افزار یعنی کفش پارامید ازند یا صورت با ازان میترانند یا با بواسطه آن ساخته میشود
 و بوجود می آید و بواسطه آن صورت میگذرد که اطلاق آن با ابران نموده است و آنرا یکی از اوزار
 که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فهمیده طرفه اینکه میگذارند چاکه یا جامه که اسم
 شلوار است یعنی شلوار را هم آن تعبیر کرده است که در تمثیل با افزار آورده یعنی کفش آن است
 چنانکه جامه آن است لغو باشد منها ای صاحب تمیز کفش آن بانیست پوشش است
 و آنرا ظرف میتوان گفت نه آن بصیغه فاعل و از اینجا است که با پوشش اشتباه دارد و یعنی پوشش
 یا کفش آنکه با گفتن خطا است که از طفل شیرخوار هم سرغریزند ظرف را گذاشت و آن را زود گرفت
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم معنی کفش در کلام سائده مستقل گردیده است
 گوشش را تا نگویی که سبب من فرمیده است امیر خیر و نظم نموده **س** همان کلاه سری میدهد
 تا جو ران **ب** که از کلاه سلاطین بناش افزار است **ا** هماگیری پس افزار و بمعنی کفش است و بعد

در کلام که اگر
 است این قول
 در آن زمان
 در خطه خوانند
 از آن زمان
 در کلام
 و فراموش
 در آن زمان
 در کلام
 در کلام
 در کلام

که عیث تو گفتیم باز فرسود و صفحہ را سیاه نمود الغرض بسیندگان این صفحہ را خاطر نشان خواهد بود
 که در جواب این اعتراض تحریر سرفته است قدری بجای هم مرقوم میشود یاد خواهد بود که مقررین
 سابق در بحث ات نگاشته که گاهی که نای اینها می آید همزه می آید و بتای خطاب میزند تا بری
 آنها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای مستکلم است و بگفتنی که نای آنها گذشته باشد یعنی میگوید
 چنانکه ساکن لکنه نام یا یا باشند و دهلی نام یا از قوم میزرا ام یا کار گداز قدیمی ام بلکه اکثر مینگارند که از
 و خوش ام و تیر انداز ام و قوس ساز ام و جان یا زام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
 چهار تار ام و منتظر موصلت ام و علی بن العقیاس و قاعده الاملا نویسان است که در اینچنین الفاظ ام را
 منفصل مینویسند متصل بالقباس نیم مضاف الیه نشود و چنانچه در مطلع السعیدین است که در استند
 قوانین اش و الاملا تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را بچه نام خواهد خواند و بگفت
 معنی احتمال خواهد کرد و هر آینه میباید مع الهمزه ضمیر مستکلم است اما مخفف الف هم آمده است نیست و اش را
 نیز از همین قبیل باید بشمارد دیگر اینکه صاحب مدارک الافاضل و موبد الفضل و غیره تا نیزات و اش را
 ضمیر مخاطب و غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان حرکت این نگاشتن است که محل اعتراض باشد
 قوله ثانیة اشکوف بفتح همزه و کاف فارسی معنی شکیو و خوش آئینده میگوید و کبیر همزه معنی سطر
 گنده و قوی میسراید معنی شان و شوکت نیز میسراید باریب درین پنج معنی تفرد کسره بفتح از کجا
 پیدا کرد و از اشکوف معنی سطر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصغر اشکوف بشین منقوط کسره و
 بعد از موصلت و وصل اشکوف بکسر الف صورت فی پذیرد الف مفتوح و روع و معنی سطر و گنده و قوی
 بهمت مخفف اشکوف بشین کسور و اشکوف همزه کسور معنی مادر و عجب است و صفت خوبی و قدرت
 می آید چنانکه فتح اشکوف و شان اشکوف و شوکت اشکوف تا و سب از کتب مختلفه نوشته بچوب
 میرسد اشکوف و اشکوف هر دو حرکت یعنی بفتح و کسره مستعمل است و معنی معانی که صاحب برهان
 برای آن نگاشته آمده است در رسید است که اشکوف و اشکوف بفتح بزرگ و عظیم را گویند و
 مدارک الافاضل است اشکوف کبیر بفتح کاف بزرگ و با حشمت و لطافت هر حرفه و عجب و زیبا
 و با کاف فارسی نیز در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محشمت و نیکیو باشد و اگر در مردم
 استعمال کنند معنی بزرگ و در فرسنگها بگیر است اشکوف با اول کسور و تانی مفتوح بر اعزوه

که اسطرخ بفتح و کسر و ضم الف شهری است از ولایت اروم بای تخت و شکرگاه سلیمان علیه السلام
بضم سیمه و اسطرخ بتقدیم خیار را و اسطرخ بحذف الف نیز در لغت اندکذافی الترفاهه و در سکنده است
اسطرخ بفتح و حذف این نیز مویده معنی اول است این بیت سکنده نامه **ه** با اسطرخ شد تاج بر بنیان
بجای کیو مرث شد کیفاد به بظهور می انجامد که وجود اسطرخ بطاء دسته دار موجود است گوید
طرا و بهی معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب اضل نموده باشند ایامی
اغراض ظاهر است ولی عالمی متعرض باهر تنبیه اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه هر دو باو معدوله میگویند
و معنی نفس ناطقه نشان میدهد کسیت که تا این همه جانان دست را بفرماند که چون آیین سوار کنید اند
در میدان لغات فارسی فرس ندادند در اینجا همین قدر بسند است که اسپهبد خوزه بی و او صحیح است
و باو معدوله غلط بلکه قبیح تقضیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العالی العظیم تا وینب چیز تمام
بجسته اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تا آخر حرف تخی مقدم از بحث استخر و شهری بایست
چنانکه در برهان قاطع است متعرض موز در بحث استخر و استخر را آورد و مگر در جواسش انتشار راه یافته
است و عقل از وی رو بر تافته است بهر حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و مویده
و غیر آن اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه را باو معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید
برشته تخریز کشید و تفصیل این جواب آینه در بحث خوزه خواهیم نگاشت انشاء الله تعالی و اینکه گفته
است کسیت تا این همه جانان دست را بفرماند من میگویم البته راسته این قول بر سخن همان بود است
چرا که از اقوال سابقه میزایم همانند گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله استخر از حوشن
کم است که از شهری کند **ه** تنبیه در بحث لف با تالی قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب را داده بود
اینکه در بحث الف با بنین فقطه در از اش معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد
اما ناظرین این اوراق را فرمایند که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تحطیه حقیقت
بلفظ تا وینب اول باب نگار میسرسد که جواب همانست که نوشته شد را در اینجا معنی است
سوال کدام کن که بود که جواب میگوید و جواب کدام سوال نوشته است که بدان سوا اشارت ننماید و اگر
جواب یا معنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در بصورت عبارت
سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غائب آورد باظهار این معنی کافی نبود که بحث

ستور اسندان قرار داده است میندازد که ستور لغتی دیگر است معنی چار پایه عموماً بمعنی است
 خصوصاً دستور مذکوره است چنانکه از فرسنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مویدا
 و رشیدی ثابت است استر بفتح تین بر وزن کتر بمعنی خیر است خاقانی است **ه** بافضل است
 فرج استر با همزه لعل کردن خر و مدار الافاضل قافیه ختر است بفتح تاء فوقانی بضم اول و در فرسنگ
 جهانگیری است ستر یا اول و ثانی مفتوح همان استر است که بناز فضل و تبر کی خجرو گویند حکیم خاقانی
 در رثیه گفته و باز در ستر قافیه کرده **ه** جیب و گیسوی و شاقان و تبان باز گفته و طوق
 دستاره از استر کتب میندازد بر بهای جامی در اینجا گفته **ه** نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
 رند نه انشی نه خنثی نه ماده نه زرد چو خزلانسته و در حماقت چو گاو و بزبون بچو استر چون ستر
 و ستر دن بادل و ثانی مفتوح و را از زده و را مفتوح ناز اینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند
 است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود چون استر معنی زاید ناز اینده را
 باین نام خوانند و آن را استردن کینر نامند و تبار می عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در لغت
 گفته **ه** اگر بنودی ذات پاکت آفرینش را سبب خواند تو استردن بود می و آدم عرو
 حکیم نزاری مبتدیان نظم نموده **ه** تا در شناز غایت تفریق از دواج **ه** همچون ستر عرو
 بنای ستر دن است **ه** انهی کلامه در فرسنگ شیدا است که استر و ستر بفتح تین چار پایه معروض
 استردن و ستر دن بالفتح ناز اینده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انهی و در دیگر
 کتب نیز همین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حذارا ارشادی ضرور
 است که متبع فرعون علیه اللغث که نام باید نهاد و تصرف فرعون را که نام کس نسبت باید داد بعد
 نگارش خوب پرسش دیگر بخمال آمده است کس گوید که محل آن بود از خواه این پرسیدن دارم
 که هر گاه استر را ببرد و ضمه گفت بر وزن پر و چر گفت ستمیم استر در بحث الف مقصود است
 ستور و معنی آنکه آورد و درست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده معترضه خودش
 حرف ثالث طای خطی است اسطر بطای خطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و بودن طای خطی
 در زبان پهلوی در وضع معنی ندارد تا وین در مدار الافاضل است که اسطر بکسر و ضم همزه و فتح
 طای مهبله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در باب غا در ضمن اسطر به تفصیل گذشته و در باب غا

اسپ گوید **س** کم آس او مساز و مینجاری **س** سکت تاز و آسان رو و تیز لوی **س** درینجا آسا
 بمعنی فاعل است گوید ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
 هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا ذکر است تکرارش طول نگارش است هفتم روش و قاعده
 خواندنش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوده نگاشته که آسا بالف مقصوده
 مفتوح کشوده شدن بدان باشد بسبب غلبه خواب یا خاریا کالی و آرا فافاز و دهان دره
 گویند و بالف محدود هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس در مقصودت روشن و هویت که جمیع
 معانی اصاحب بدان برای لفظ آسا بالمد و آسا بالف قصر از کلام آسانه ثابت است و آسا را وجود
 هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفعول کنون باقی ماند اینکه آسا
 بر وزن رسار لغت هندی بهجه تکثیر داشته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در
 کثیر مان آسا بالکسر بر وزن کرایه ایسا بالکسر و یای مجهول بر وزن زیر است نه آسا بر وزن آسا
 و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره کی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق با این روا
 داشته اند و بعضی هر دو را یکی داشته اند چنانکه در بهار عم است که آسا خمیازه و آرا فافاز هم گویند
 و نیز در مدار الافاضل آورده که آسا بمعنی فافاز است و عجمان آرا خمیازه گویند همین است ششم
 الکنون دانشوران میدانند که مرد راز خاکه معنای خود داشته باشد کدام است و چنین کس را چه نام است
س بر بال قاطع است بر وزن کفر از دو است شهر است این تصرف را فرعون کرده است و اثر
 و ابطانه جامه را نیز گویند قاطع بر بال آری فرعون در است تصرف کرد و این دکنی در اعراب
 حاشا که نام دایه مشهوره است لغتین باشد آن است هر دو صمه بر وزن پرور و ستر مخفف آن دستور
 مزید علیه چنانکه سعدی است **س** آن شنیدی که وقتی تاجری **س** در بیابانی بیفتاد از ستور
 گفت خیمه تنگ و نیا دارا **س** یا قاععت پر کند یا خاک گور **س** اما مقابل ابره است است بالف محدود
 چنانکه هم سعدی فرماید **س** قبادی هر دو است **س** است مخفف آن اگر باشد گو باش فضل
 در وزن عقیقه را نیز استردن بر وزن شکر زن نوشت حال آنکه آن نیز استردن است بهمه مضموم و تا
 فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله خود تصرف فرعونی نمودن و بردگری اتهام فرمودن
 اگر ستر و ستر لغتین آورده بود می بایست که سندی هم می آورد تا به ثبوت میر سید طرفه آنکه ستورا

مستقل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرسنگهای کوشش و انجا
 در فرسنگ شدی است که آسای امر با آسایش و آسائیده و مانند ذب معنی لغیر ذ الف نیز آمده الو لغیر
 عزم خزش جنبش و بسکون از آسمان و زمین آسای شده و وقت است که قطع کلام صاحب
 فرسنگ بظهور رسد که خون دل در خوش و مغروران در خروش است ع در داکه راز بهمان خواهد شد
 آشکارا از دشمنان میسرسم که منکر برهان آسای القصر را در شعر ابو الفرج نگرسته تصور علم خود را
 اظهار خواهد نمود بانی و قصر زبان الکار خود خواهد فرمود بانی دیده باید چه میفرمایند و این عقده و توار را
 بجهت خوان میکشایند آمد بر بر مطلب در فرسنگ کور است که آسای خیاره و زیر آرایش را نیز گویند چنان
 متعارف اهل بر دست بهرامی گوید ع چنان نمودن دوش ماه نو دیدار که ماه من که گذرگاه
 خواب خوش آسای یعنی خیاره و این چنین گوید ع سر و اگر با قدر عنای تو با کستی که کی چنان
 مطبوع و خوش اندام با آساست یعنی بازیگر آرایش جنگ ع آسای تو نقش صحن ندارد
 یعنی آرایش و زیب تو این هر دو حاصل مصدر است و مکتب و صلوات و وقار و تکلیف چنانکه متعارف
 خراسان است مخاری ع زور است تا بدیر تو از پنجه شیر گیر بیرون کند آسای تو از طبع جنگ
 لمقبادی ع پیوسته همین شتاب تکلیف ای شاه که طاعت بود قرص از عزم تو خورش
 میکند و ام از آسای تو میکند زمین قرص و بعضی روشن و قاعده این چنین ع چگونه دوخت
 با ساقیای بر دم نه انتی اگر چه نزدیک انا بیان برای اثبات قول برهان همین قول شدیدی کافی است
 لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدر است و فاعلیت باشد قول جهانگیری هم مثبت میگردد تا
 توضاحت تمام حاصل آید و حاصل در آب مجت غرق نماید در فرسنگ چنانکه است آسایست
 دارد اول زیب و زینت بود عجمی گفته ع با مید قبولت بگر فکرم به جو هر دو سلف مصری اینجا
 با انواع تفاسیر خوشترین را در بیان نوع و سان کرده آسای آسای و بنا بمعنی مصدر است یعنی آرایش و
 زیب و زینت دوم دهان دره باشد و از آفازه نیز خوانند شمس خیزی است ع ازان سپس که
 کشیدم بی تب اندوه و ز فرط خواب طالت زدم بی آسای سوم شبید و مانند را گویند حکیم
 خاقانی فرموده ع از کس ناکس بر خاقانی آسای که جهان بیج صاحب در صاحب ای بر خا
 چهارم معنی وقار است لمقبادی فرماید شعر بالاند کور است پنجم معنی آسائیده آمده حکیم سعدی در

و آسانیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی باها و آسوده شروع دل میرود و دستم
 صاحب دلان خدا را آسانید که امر است از آسودن بمعنی مسیده که مستعمل است که آسودن
 آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که معنی آسانیده نیز
 آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی باها این خود همان آسانست که بای زایده در اول آن
 افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط کرده
 در اینجا با دهمیوده ایم بنینده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش داند تا پیش
 افزایش داشته باشند که آسانید هم هست از آسودن در یابند که آسانید معدوده یعنی
 جای دیگر منصرف نیز هست بمعنی مثل ماند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در سبک حمای
 گویند اما همان بالف معدوده نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند آسانید آسانید
 گویم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند در آن مخفف دیوار است و دو آنه مخفف دیوانه
 آن آسانید بمعنی مانند بوجهی دارد یعنی آسانید بمعنی لغت هندست و چون باین کلمه حرف زبند
 آسانید ذکر بی ربطی الفاظ پیشکش این مرد که در راز خانی همتا نازدمی لایک که معنی دهان دره
 هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه خیر است که آنرا در اردو
 آنرا می گویند و دهان دره و آسانید همان فازه است که در هندی جای گویند و در عربی تمانید
 و معنی خوانند هنگام آمدن این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهند بلکه فراشا
 بر وزن تماش که ششیره عربی است نیز بر آینه معیت وقت موجب اتحاد اسم می تواند بود
قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه اشفته بیانی و یاده گوئی مقرر ض این است
 که آسانید امر آسودن است و اسم جای هم معنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن
 نیامده است و آسانید مصدر خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز آسانید
 لغت هند است بوجه تلکتر بمعنی مانند و صاحب برهان در راز خانی مثل نازد که خمیازه
 دهان دره را یکی داشته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر ما میگوئیم که قول متعجب آنیک
 آسانید آسودن است و معنی دهان دره هم آمده باقی سر تا سر غلط و بمعنی است زیرا که آسانید
 جمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و آسانید بر وزن زسانید در کلام آمده است

طوس بن نوذرتی که حکیم فردوسی فرماید **س** بیور زره گفت نام تو چیست در گردان
 جنگی ترا نام کیست بدو گفت از رنگ جنگی منم **س** سرافراز شیر و درنگی منم **س** و از سنگی
 از رنگ است که فرقوم شد و آنرا از جنگ و از رنگ نیز گویند ستاد فرجی فرماید **س** تخی یافت
 از برینان روی خویش **س** نگارست گویا بر سنگ مانی **س** انتهی و از دیگر کتب مثل **س**
 و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارستان طول کلام است باید دید که شعر مقصود و لغت مانی و
 از رنگ **س** طراز سحری بستند بر سنگ **س** را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرسنگ از امیر خسرو
 مینگارند و این بزرگان از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدارالافاضل
 آورده است از رنگ یک کاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل سجایی تاز از معجزه و بسیاری
 از فضلا بر اول اندکذاتی الادات و در سکنذری بر چهار نوع آورده از رنگ و از رنگ و
 از رنگ و از رنگ و قیل از رنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مویده است نام
 چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه **س** باوشان جهان رست تو
 چندان فرق **س** در کفوس ملکی با نقوش از رنگ **س** در خیریت بنای منگشته نیز در جل لغات
 است **س** معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم معنی تجانه سوم نام کتاب مانی
 بد معنی از رنگ درین **س** ریت روان کرد کلک سیه رنگ را **س** بر آب مانی و از رنگ را **س**
 و در شمس اللغات بصورتها مختلف معانی مذکور موجود است و در سرور و غیر آن بجای تاغی نگاشته
 است و چون نگارش جمیع اقوال آید بود لهذا را قلم خوب بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارستان
 بعضی از آن اکتفا فرمود هر گراستوق دیدن باشد رجوع بکتاب مذکور نماید در مصیوت هویدا
 که بر صورت هر قوم مولف بر آن از اقوال مختلفه فرسنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم ثبوت
 می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوس
 در مصیوت متعرض آنچه انعام باید و اگر قصد باید کشاد تا خویش فرود گردد و بساط عرض اعرافها
 خود را در نوزد برمان قاطع اساس روزن رسا خمیازه و دمان دره باشد و آن سبب
 خناریا کالی بهم رسد و بمنی شبه و نظیره مانند هم آمده است قاطع بر مان در بحث الفم و و
 نیز این لغت را به سبب آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

فرماید بقصر دو لم تانی و از رنگ به طراز سحری بستند بر سنگ به و این شعر صنعت دو قافیه
 مشتمل است قاطع القاطع میگوید لنگار خانه نامی دیگر است و کتابی که اشکال مالومی در آن نشر
 است دیگر من میگویم آری لنگار خانه علمخانه چین است و کتابی را که نقوش مالومی در پشت لنگار
 گویند لنگار خانه چنانکه ترکیب لفظی لنگار خانه و لنگار نامه دلیل بر این معنی است پس لنگار خانه و لنگار نامه
 یکی نیستند است و خانه و نامه را مرادف دانسته نهی تمیز سجان الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 خانه دیگر است و نامه دیگر میگذارند که در معنی بجز از رنگ تالی قمر است لغتی دیگر نیامده است و از رنگ
 برای فارسی اسم است و مسمی دارد من میگویم که این قرار داد محض منکر قول برهان قاطع است
 صاحب فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدد را که در برهان است در فرهنگهای خود بهین معنی
 نگاشته اند چنانکه در فرهنگهای دیگری است و صاحب فرهنگ مذکور هر یک از این لغات یعنی
 از رنگ از جنگ غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن جدا کرده یکجا کرده در اینجا
 نگاشته ام از رنگ با اول مفتوح بنانی زده و مای فوقانی مفتوح بون زده و کاف عجمی نام
 لنگار خانه نامی لغاتش باشد سلف سقری است اگر مانی شود زنده جویند نقش و انگشتر
 برباز از شرم لنگارستان از رنگش به سند از جنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
 لبنانی گفته صبا نگاشته آن لغتها که تبری آن به باب لطف فروخته تحت
 از رنگ و گاه از رنگ بران اطلاق کنند چنانچه شرف شرف و نظم نموده به با کلام
 چون قلم زدن از رنگ به چه ساده لنگار که از رنگ است به و در یک شیخ در مصحح نامی از رنگ
 بجای از رنگ نیز دیده ام و در فرهنگ هند و شاه نوشته که نام تجانه باشد و از جنگ نامی
 مفتوح بنانی زده و بهیم عجمی مفتوح معنی از رنگ است که مرقوم شد شیخ طغانی فرماید عجب ماند
 زان کار نظارتی به بعبرت فرماید یکبارگی که چون کرده اند این دو صورت نگار به و از رنگ
 بر یکی شان نگار به دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده بقصر دو لم تانی
 از رنگ به طراز سحری بستند بر سنگ به سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رسم
 او را گشته بود و مختاری است از عبارتم سبب فلکی سازد طبع به ملک گرد و با لطف
 قدیوی از رنگ به چهارم نام سبز زره باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بردست طول

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض همیشه که ارج بدل از دست بمعنی قدر و قیمت و پس از آن حق بجانب اوست مسکین کم استعداد است ارج را بجز بمعنی از جای نخواهند است و کسی معانی دیگر اورایشان نداده است تا امید است که ارج را معنیهاست خلاف از یقین است که بعد از معنی بی نقص خواهد کرد و عرق خجالت بر او خواهد آورد و حقیقت نیست که ارج با اول مفتوح بنامی زده شش معنی دارد اول قدر و مرتبه و از جمله حرکت است دوم بمعنی کندن و این هر دو معنی را حکیم سوزنی به ترتیب تنظیم نموده **س** بجز و ثنا از جمله **س** و خود را **س** بجز و ثنای تو با ارج **س** فطل بهای هایلون جا است **س** دو بازوی زراع و زرعن ارج کردم **س** سوم حد و اندازه را گویند شیخ عطار فرماید **س** ز جمله فاعل و در جمله **س** در نیاگرند از **س** خویش از ارج **س** چهارم حرکت تا مند مولوی معنوی فرموده **س** یک جهانی مینوایر پس از ارج **س** بی طلسمی که ماند سبز فوج **س** پنجم نام مرعی است که بر آن در رعایت زعی باشد و بالشر ابدان پر کنند و از اثر ترکی تو گویند ششم بمعنی قیمت آمده و آنرا از برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیریت و فرنگشده می نامند حال معترض را هیچ نمیگویم از مصنفان میپرسم که چون این امثله را خواهد دید خجالت نماند که خواهید بر مان قاطع ارتنگ بر وزن فرنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و بتخانه چین هم است و نام کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نامی مثلثه آورده اند قاطع بر مان گر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر نام بر این حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را از ارتنگهای خجالت آورده در فصل دیگر از جنگ بجم خون نوشت و باز در فصل دیگر از ارتنگ برای تراژیک گاشت و باز در فصل دیگر از سنگ بسین سودا رقم زد و باز در فصل ارتنگ بخیخ چند سرود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون از اسبوی مانی مصنف گردانند از ارتنگ مانوی خواهند بکبر کاف فارسی دیگر از ارتنگ و از جنگ و از سنگ و از جنگ این هر چهار لغت را وجود فارسی نیست مان از ارتنگ فارسی اسم است و سه سیمی دارد که هر سه در از منته مختلفه سیمی یکدیگر بوده اند سخت بوسی که رسم از ارتنگ است دوم گردی که طوس از ارتنگ است و دیگر نقاشی که همچون مانی منبر او در این فن صاحب دستگاهه و نامور بود چنانکه مولانا کجوه علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فارسیان لغت زبان دیگر با استعمال آورده باشند مؤلف برهان ماقبل لغات هشتاد و هفت
 آن پس نگاشته اشش لائق اعتراض نیست الغرض در مدارست و شاید در هر دوید هم اشتباه
 و بوی مادران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند ضنی صوت است شصت و هفت
 ولی را ولی می شناسد پس یکم خنثی را شناخت اگر خنثی نباشد نیز خواهد بود حتی است که
 این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است در جهانگیری بنون و در رشیدی و شرف نامه شیرجانی
 و نیز در رشید کبیر موجد هم گفته در سرور و سر سینهانی بنابر مثلثه هم آورده اند قوله تنبیه
 لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش
 تو گویند اسم داشت و سپس بمعنی کردن نگاشت و در خاتمه عبارت این فخره آورد که بمعنی
 قیمت و بهاء از زرش هم است من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بهاء را
 است و از زرش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرنگ است یا بساط
 حقه باز که همان مهره چند را بنهار مختلف در حقه بنان میکند و برون می آرد اصل نیست که از
 صیغه امر است از از زیدن و مثل سوز و سازا فاده معنی مصدر میکند و چون ما بعد آن نشین
 نقطه دار آرد معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش سازش و ارج بدل از است و ارج مندر
 از ارج و مندر چون در مندا تا و سب سخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظ
 چند از پیش خود بنیاید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشتند
 که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازاً گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
 و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بهاء را از است و از زرش نیز من میگویم باشد مؤلف هر سه را بمعنی
 جداگانه نیاورده است بل بواسطه عطف تفسیر و صاحت کرده است باز میاید حد و اندازه از
 حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آنگونه کرده است که حد و اندازه را از حد
 و اندازه خارج دانسته است مع خارجی واقف دم باش که خارج زنی نیز خیر هر گاه سند
 او ستاد خواهد دید این خارج آنگهی را نخواهد گزید باز میاید یارب این فرنگ است یا بساط
 حقه باز من این میدانم که مقرض طفل است فراد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
 پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را بفرب آورده است مینو بسید از صیغه امر است تا آخر

که های انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطه همزه جرف دیگر
 نمیتواند بیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تا زوقانی بدون همزه برای خطاب
 کی انگار کرده است که معترض امتله متعدده باثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این
 بزرگوار باید شمرد کلام درین است که ات با همزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در
 مدار الافاضل است که ات و اش و ام برای خطاب و غیوبت و تکلم است گوئند که بعضی دیگر
 همچنین نباشد تا برای خطاب همزه را از اید گفته باشند قاعده کلیتر کشیده است که محل اعتراض
 خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات با الفتح مع التشدید در غلبه کردن بر حجت و تخفیف
 در فارسی معنی تو که آنرا در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه با و ه گوی گوئی
 سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع
 اشیر لفتح اول و کسرتانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا
 بخانه بگسترانند جمع جانوران موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان
 در معنی سخن انگاه گنیم که لفظ را فهمیده باشیم نبودن تایی مثلته و ز فارسی و نیامدن زای مثلته
 در عربی از مهر نموز روشن تر است و گهنی لفظ کدش از کجا آورد آدمیت اسپست
 که پدش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر تایی مثلته و
 و زای بی لفظه بزوزن اسپر در عربی اسم کرده نارس است زای مثلته در باین آن سپوختن و شراره
 آتش نام نهادن ز می خورد مندی و نهی لفظ بونیدی چون بفرهنگهای دیگر وی آوردم
 در شرحنامه دیدم که در بحث زای فارسی ترا نیز برای سخنین باری و زای آخر تازی یعنی شراره
 آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیگم و بیدر و زای فارسی را چون بوی از لفظ
 ستر و در لفظه را از تحت بای فارسی بفر از برد تا تایی شخرد نمود و لغتی که آنرا نه عجمی
 لوزان فهمیدند عربی مانند خشتی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود قاطع القاطع حق
 یمن است که تایی مثلته در فارسی نیست مگر در فرهنگها دوسه لغت نگاشته اند که در آن نارسه
 هست چنانکه در مویذ الفضلا دوسه لغت هست و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در
 مدار هم دوسه لغت هست و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

مقابل چهره فوفشان نیا در ده است شاید از بی برگی آئینه مداشته باشد یا روی مبارک از جز
نایش نه نینداشته باشد برهان قاطع ابدام بدال السجد بر وزن بل نام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر از این تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام
یا ابدان است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغته فارسی است قاطع
القاطع سخت بیگوید ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد و باز از بمعنی الکامینماید و میفرماید که ابدام
بمعنی جسم چه معنی دارد قول اول خود را غلط می نپردازد حیرتم اگر غلط بود چرا نگارتم نمود و اگر
نگاشته بود الکار از آن چرا فرموده عرض این لغت را در فرسنگ های موجوده که از دوسه نسخه
میش نیست در نیافته ام لیکن این معیار با این معنی و اشکافته ام که لغت مذکور را تا در تمامی کتب معتول
کتاب برهان است نباید دیدگر که در هزار و چو را اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سرور
و سرمه سلیمانی و غیر آنها این لغت را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس سمیلا لغت کتب مذکور را
مخصیج است بل عین خط است و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغت است که جمیع لغات مذکور
برهان خصوصاً آنکه متعرض آن را در قاطع برهان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای متخص
همه غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالع نسخه قاطع القاطع که خورشیدست ساطع چون عکس از آئینه
روشن بودید است و چون نور از آفتاب ظهور نماید در صورت لغت مذکور یعنی ابدام و معنی آن بی مایل
درست و صحیح و اعتراض متخص بیشک نادرست و ناصح خواهد بود برهان قاطع است لفتح اول
سکون ثانی ضمیر مخاطب است معنی تو چنانکه گویند خانه ات کاخانه ات یعنی خانه تو دکاشانه تو
قاطع برهان تا ضبط نامذبی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکتی که جامع این دفتر است نه
خشم دارد تا به میندند دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تهناتای فرشت است نه ات مثل غلالت
نامت یا دلت و محملت و اینچنین الفاظ پیش از است که در شمار آید درین همه لفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعده و کن است الف کجاست اگر آخر کلمه سنی بر حرف دیگر است حرف آخر تا فرشت
میدوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و کره است نیز انخیال دارد از زهرهای انهای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمره است همزه می آورد و آن را تبا ی ضمیر مخاطب میزنند تا پدید آید که ای

و مانند اساتذہ بسیار رقم کرده است اگر دین است کتابی کور را ببینید و اینکه میکارو که آنرا از
 آهنگیدن آورده غلط فهمی معتزل است او میگوید که آهنگیدن مصدر است که معنی کشیدن
 بود یعنی آهنگیدن مصدر است مجوز از آهنگان معنی کشیدن و آهنگ اسم جاد است چنانکه کشیدن
 از شکار و شکار کشیدن از شکاره نه اینکه آهنگان معنی آهنگیدن است چنانچه بقاعده دانان در شرح
 است پس ضا در فهم خود است که آهنگ را ماضی آهنگیدن فهمیده است و در تحقیق معنی عبارت موهف
 زرسیده است برهان قاطع آئینه دار و آئینه دار ستر است و حجام را گویند قاطع برهان آئینه دار
 کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آئینه و شانه در تحول می باشد و چون خواهد دست در وی
 نشوید شانه و آئینه پیش بند تا خواجه روی را بگذرد و موتی را شانه زدن ازین بگذرد و دیگر که حجام ستر است
 مینا بد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود گذشته است هرزه در پس آن نتوان شتافت
 آترا که موی ستر در حجام نگویند مگر در عرف عام گرفته که اجماع جمهور را مسلم توان داشت در
 باره ستر است چه در مانت حجام سکیں موی ستری تراشند نه ستری تراشد ستر است صفت جلاد
 میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغانی بگوید و جادیده ام که ستر است ستر حجامین آورده اند
 و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشته اند و از ستر موی مراد داشته اند هر حال
 حجام را بمعنی گرام مسلم داشتیم و آنرا ستر است گفتن نیز جایز نیستیم حجام و ستر است و مفرین و گراکی
 باشد این چهار اسم مطابق پیشه و حرفه است آئینه داری خود منصب خدمت است حاشا که حجام
 آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب یا پیشه چه نسبت قاطع القاطع ناسود میکند
 این برده در این بنا گفته میرن است و بیاصی اینهمه پایه گوئی ناگذاشته روشن گاهی انکار از معنی نماید و سستی خود را
 میگراید گوئی باز میگردد که بچاقوا در او در ستر آورد دیگر ستر آورد و نفس میگوید حاشا که حجام آئینه دار را حجام میتوان گفت
 در چهار عجم است که آئینه دار در اصل معنی ستر است و حجام است اما در حرف حال کسی که آئینه دار
 پیش رو گذارد و در ستر است که آئینه دار ستر است و حجام و در فرنگها مثل شمس اللغات غیر
 همین عبارت رقم کرده اند و شکر کمال چنانکه این است ۵۰ بیرون دیگر جوئی صفت قناد
 موی گشتان جو آئینه داران بید گرفت و نیز دلیل بر همین معنی است چنانچه از لفظ موی گشتان
 بخاطر میرسد که موجب انکار از معنی نیست که حجام خواهد گاهی آئینه داری حضرت نکرده است و

لغیر و بتبدیل شیئی آخر قرار داد آن کدام آید این است بگرد سخت یک لغت همه تغییرات نتوانست نوشت
 تا ویب آفرین بر مقرر شد اگر این اعتراض را در کتاب خود یا بنمیداد آزا کس کتاب نام نمی آید
 چهارم از تحریر این غرضات چه سود است و در ترجمه اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در بیخ فضل
 می آرد یاد کرده باب مینگار در نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان احوال و تفصیل لغویات
 و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست قوله تشبیه آهنگ در تحت
 این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن است محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و رعایت
 توضیح لفظ یعنی کشید بر آن افزود و سپس در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگ
 آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبت لله چون قاعده
 استخراج صیغه ماضی بر افکندن فون مصدر است و خود صیغه ماضی که آهنگیدن مصدر است هر آینه
 ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ تا ویب میدنستم که اگر آبادی در تحقیق لغات کور است
 چشم ظاهر بنیاد دارد بدین این عبارت بظهور میوست که در بنیادش هم فرقی بدیده
 است مینگار که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
 آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر در میان لفظ آهن گاه است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
 بچهاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نموده
 است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که نظر هر غریب نام است سندی میگذازم تا رفع
 شبهه ناظرین گردد آهنگ معنی قصد و موزونی آواز است ظهوری است **ه** بشهر
 رخ و لهار است آهنگ بود که از بام و درش میرود آهنگ بود و بمعنی کتاب صنفه و حمید که ایوان
 هم آورده کمال اسماعیل **ه** زبل نواشی جای رسیده ام که مرا **ه** ماضی است ز آهنگ
 صنفه تا برده و وضع لبثانی **ه** جلالت اریه فلک بر صند نشیند **ه** حمیده گردد و طاق
 سپهر را آهنگ بود و بعضی طرز و طوق را گویند حکاک گوید **ه** چه بد کردم بتو ای شوخ بمهر
 که فخر و غم بدین آهنگ داری **ه** چنانکه در رشید است و صاحب شمس اللغات آهنگ است
 معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم حمید **ه** طاق ایوان و امثال آن چهارم کتاب
 صنفه و عوض و مانند آن پنجم معنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طولی و خانه و سنگ

بردن سار سجد شنیده است و گوشواره را با معنی مستعمل در فارسی قصیده است و سندر کجا آرد او
 خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت پچیدن آن بردن سار نیز غلط است اکثر زنان نوزائنده نیز
 روزیکه بزم شادوی زانیدن می آریند و آنرا چینی در سندی نام می نهند بر سر می چیند و این هم نمیداند
 که آن پارچه میباشد و بجز زرنگار تعمیر آن نمیدانند الغرض تشو دیگر را باید نگریست که بعد از تطبیح کتاب
 عبرت مدبر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقش می بندد که آویزه گوش خصوصیت ندارد در کلاه
 و تاج و تخت و تیر نیز استعمال ماید و این معنی نیز سندی نگذارد و گفته خویش را هم یاد می آرد که در متن
 خود مینگار د آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه در آن اندازند تا آویزه
 باشد و در حاشیه بزخلاف متن میفرماید گویی صفحه کاغذ را باز نگاه میداند و استهت فامه را همچو با
 میداند و باز اظهار میکند که گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد بر گونه پیرایه گوش را
 نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیز نیست زرنگار و مرصع سحر آید و
 پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر بسته شده می لاید که بر گونه پیرایه گوش را گویند تشو
 و نفوذ باشد و لاجول و لاقوة الا بالله تشو را هم حدی و هفتی است و مضحکه را نیز غایتی باین
 مرتبه نباید که کسر بدین و شنیدن آن نگراید و هر که ببیند و شنود از خنده و قاه قاه در گذشته
 نفرین نماید و دست را بسپارد لب بدشنام باز گشاید حق نیست که آویزه معنی گوشواره است
 چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته **ه** ای از تو را گوش پرو
 دیده هتی **ه** خوش آنکه ز گوش بای در دیده هتی **ه** تو مردم دیده نه آویزه گوش **ه** از گوش بدیده آ
 که در دیده هتی **ه** انهی و گوشواره و گوشواره ز بویست که در گوش آویزند و آنرا بازی قرط خوانند
 بقاف دستاره و برق از تشبهات اوست حکیم **ه** قربان آن بنا گوش **ه** آن برق گوشواره
 با هم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره **ه** بهار عجم و نیز در جاج میگوید **ه** از جمع راست
 طلبان هر جا که حلقه باشد **ه** در گوش سروان باد زین دانه گوشواره **ه** پس معترض اگر این معنی را
 نمیدانست میبایست که از کسی پرسید تا خجالت مایه گویند نامی کشید قوله تسبیح آهرین
 درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های تبرز است بیخ روشنگاشت و در بحث الف
 مقصوره با های هوز نیز بیخ هم آورد کس گوید که از هر سیرالی بیانست ما میگوئیم که هر لغت را بلذلی

برهان قاطع آواز گشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه
گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آواز
گشتن بمعنی شهرت مشهورست آری معترض از دریافت این معنی فرجهها دورست و از شنیدن این
شهرت سبب کرمی گوش معذورست و از بی علمی و نادانی خود مجبورست باواز بلند میسر کنم گوش من
کرده بشنود تا باز گوید که من شنیده ام **ه** اکنون دل و سمع یار گردان **ه** آن گوش که دوست
چار گردان **ه** در فرنگها گیرست آواز و آواز گشتن بمعنی شهره شدن و سرگشتن باشد فخر گفانی
گفته **ه** اگر نو میدارین در باز گزوم **ه** بزبشتی در جهان آواز گزوم **ه** هم او گوید **ه** گهی
گفتی هم اکنون باز گزوم **ه** بهل تا در جهان آواز گزوم **ه** و در بهار عجم است آوازه صیت شهرت
و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرنگها شنیدی است آوازه بمعنی صیت و شهرت
برهان قاطع آویزه پرواز پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره
بسیجی تواند بود گوشواره چیزی است زر نگار یا مرصع بجا هر آیدار که بردستار چنید و آویزه پیرایه است
که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن
قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و غیره استعمال ماید
گوشواره و گوشواره با وجود این معنی که نوشته اند هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند تنها آویزه را **ه**
قاطع القاطع طرفیان را مرده باد که کلالی که آبادی در جانتسوخا بکار برده است و مضحکها
برای خود آورده قصص مییونی مینماید و شتر غمزه را کار میفر ماید تا بزم سوز و سرور را ساز دهند و بعد
خنده و بازی سبیل و گردنها را برای او بنیاد دهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید
خستین بقید حاشا در متن مینگار که آویزه دیگر است و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زر نگار
یا مرصع بجا هر آیدار که بردستار چنید و آویزه پیرایه است که در زمره گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
دران اندازند تا آویزان باشد و سند گوشواره بمعنی چیزی زر نگار یا مرصع بجا هر آیدار مینگار و بجا
از کسی محاوره اردوی هندیان که اینچنین پارچه را که زر نگار باشد و یا مرصع بجا هر آیدار و آنرا بر دستار

آماي را ساکن و ناموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
 می پرسیم که آماي تا بدین صوت است معنی برکننده و آراينده و ساخته و مستعد و تهيّاکننده چنان
 خواهد داد ديگران می شود هم اينکه ميفرمايد که امر بدین معنی هم است مگر معنی ديگر نيز داشت معرف
 صيغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر نظريان افزوده است قبيح اين سخن بوجودان ضمماير
 اهل خرد حواله ميکنم و از جوهر لفظ سخن بهدرین مقاله ميکنم دريابند که آمودن مصدر است ترجمه
 و زراج عموماً و معنی گهر در رشته کشيدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آمايد مضارع و آمانيد
 فاعل و آماي امر اما آمان جز در قياس بويهه دکن بوجود نيست که آمايد مفعول آن تواند بود موجب
 از خان آرزو که او نيز بجاي آمودن آمان نشده است قصه مختصر آمده يا معنی ديگر است جايد
 غير منصرف در معنی با هميا متحد يا بدل آموده است يا خود آراي معنی ديگر گمان ميکنم و اگر همان ميدل
 آموده است بمعنی هميا مجاز خواهد بود قاطع القاطع جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
 سابق مرقوم شده است بار بار بر رقم آوردن خود را بفراموش کاری مهمم کردند در اینجا بهمين کيف
 ميکنم که بيان سکون نون و ياي برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر نيز و کل برخ
 و جواب اينکه آماي تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بيان لفظ آراگذاشت اما
 در اینجا اينقدر آگاهي ضرور است که آماي هر گاه معنی فاعل ميدهد بر بهمين صورت مينمايد صورتش ميدل
 نيزگردد آري بلفظ ديگر توکيب ياد چون گوهر آماي آماي راهمان صورت است که بود معنی فاعل
 ميدهد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد وجه معنی دارد
 و اينکه ميگويد مگر معنی ديگر نيز داشت ايا معترض معانی مذکوره بالا يعنی برکننده و آراينده و بخران
 ندیده است که در اینجا ميرسد که معنی ديگر نيز داشت ني نبي دیده است مگر فراموش کرده است و اينکه گفته
 است که آمان جز در قياس بويهه دکن موجود نيست و قول خان آرزو را محل تعجب نگاشته غلط محض
 است آمان در قياس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب مويده فضلا مينگار
 که آمان ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانيدن و آمانيدن مثل آمايد موجود
 و هميا ساخته کرده برای کاری آري در خيال کمال کبر آبادی وجودی ندارد که آمايد را اسم
 جايد شمارد و جايد امقيد غير منصرف مينمايد گویي منصرف را نيز از قسم جايد مقصور ميفرمايد

سامعه او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم
 که این محض لغو است بد و وجه اول آنکه خود در معنی حاکم داد ندهنده و طفل باشند از معنی گرفتار
 کرده است و باز در اینجا بگذرد بطلان حس همان معنی که مراد داشته است وجه دیگر آنکه از این عبارت بجز
 اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ محصول نمی آید پس از قبیل گفتار جنون زدگان و جنطیان خواهد بود
 زیرا که سابق خود گفته است که آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش معنی عاصی گفته اند
 نیست و گشتن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش نه عصیان است تکرار
 همان عبارت است و پس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهان همید است
 خدا داد چه منفعت دیده است که این عبارت را که را قابل تخریر فهمیده است شاید درین زمان
 بیکار بوده است از یاده گویی نیا سوده است بهر حال باید دید که در اقوال معترض چه قدر با هم اختلاف است
 وجه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنگار و عاصی را و مصرعی که بسند
 آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنگار چنانکه مفضل نگارش کرده ام و باز
 گوید که بازی گوش اندر زید رنه تیوش و حاکم داد ندهنده و فریاد داد خواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش
 آورده است و هر دو را از غیب کر بودن و گنگار شدن را بیان کرده است و باز تکرار فرموده است که
 آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
 التکرار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس چه اختلاف را داشته است بی این باخترند
 اساس حقیقت لفظ و معنی شناس بر سواهی خود وجه منفعت دیده است و در صحیح خویش چه حاصل
 فهمیده است انصاف این است بچاره اگر چه بخلات گویی برداشته است بگر بجز تم در ساخته است
 یعنی مصع حافظ را که جب حال اوست بشد و در نواخته است مع بین تفاوت ره از عبارت
 تا بکجا این بر مان قاطع آمان بفتح دال و سکون نون یعنی ساختن و ساخته شدن و بر و ملو گرد آمدن
 و هتیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر گمید ازین است مینوسید که ماده معنی ساخته و پرودا
 و هتیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر میط از دکه آمای بسکون پای حطی پر کننده و آرا مینده و
 ساخته و مستعد و هتیا کننده باشد و امر با معنی هم است یعنی بر کن و بیاری و هتیا و مستعد
 قاطع بر مان عبارت سه فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمان و یای پای

مسکنند چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع ز قول نصیحت گراگنده گوش به یعنی بند می شنیدند
 نه آنکه قریح صوت نداشت پس منع قریح گوش نداشتن عین منع کوی گوش است و ثبوت نشیندن
 بند عین ثبوت گنه گار است زیرا که بند کلام حق را گویند و از حق روگردانی نمودن جاده گنه گار
 میبودن است چه جای که مصرع مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع
 در حکایت شاهزاده فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آینه این هر دو معنی
 یعنی منع کوی گوش و ثبوت نشیندن بند که عین گنه گار است خلاف مفروض متعرض خواهد بود
 و آن این است که آگنده گوش معنی کر است و معنی عاصی گنه گار نیست و فاسق گفتن از گنه گاری
 آن انکار کردن راجه باید گفت و معنی کر گفتن و در مثال ازین معنی برگردیدن چه معنی دارد و اینکه
 میگوید گوید کی را که بکلیت نرود و همه روز بازی گذارد گویند موخطت بد معنی شنود و حال آنکه گوید
 نه اصم است نه فاسق من میگویم که اینچنین طفل را اگر شنونده موخطت بد گویند گفته باشند با
 کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنه گار را نیز ازین عبارت متعرض به ثبوت نیز است که
 طفل را که موصوف به نرفتن کتب همه روز بازی گذاشتن است و آنرا شنونده موخطت بد
 و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حال آنکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما سخن فیه فهمیده آید و گارش
 جواب نشاید پس اینچنین عبارت را بجز بدان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تصنیف اوقات حرف
 باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک بازی گوشش بکاف فارسی گویند
 و اگر آگنده گوش خوانند گفت آنرا که فرض خواهند نمود یعنی گوش او چیزی معلوم نشود و قریح
 صوت بند مادر و پدر ندارد لکن در شنیدن آن توجه نمی نماید و نیز میگویند که حاکمی را که داد بزرگویند
 فریاد داد خواه نمی شنود حال آنکه حاکم از هر دو عیب مُبراست یعنی نکر است نه گنه گار نمیداند که حاکمی
 که داد نخواهد داد و فریاد داد خواه نخواهد شنید بیشک گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمه
 اشاره بامعنی نموده است چنانکه فرموده است ع اگر تومی ندی داد روز دادی است یعنی
 ای حاکم تو اگر فریاد داد خواه خواهی شنید و داد خواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت است
 در آن روز باین حرم ما خود خواهی شد و خدای غرض داد گری فرموده ترا نیز خواهد رسانید پس
 چگونه جا که بیدار گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش است که بطلان درش

گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف نخستین بار می نویسیم و نه اشاره ناقلن یا پرسی بودن
 کاف ثانی است که در گوش است گوی کاف اول بکاف عربی دانسته است بالجملة آگنده گوش بکاف
 عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور کند از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که که عربی
 آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش معنی عاصی و گنه کار بنیاز نیست
 سعدی در بوستان به نود حکایت نشان داده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
 یعنی پند نمی شنیدند که قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است گوئی را که
 حکمت نرود و همه روز بازی گذارد گویند معطلت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه گوئی که اصم است نه
 فاسق حاکمی را که داد نهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بیزار است
 آگنده گوش آنست که اطلال در حس سامعوی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد حس است
 مرض است نه عصبیان ع به بین تفاوت از آنجا است تا اینجا قاطع القاطع فصل
 سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف
 اول را عربی دانسته است مگر مقرر آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف
 برهان لغات را در آنها که بعد الف محذوره کاف فارسی است در فصول جدا گانه از فصول لغات
 که بعد الف محذوره کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حرف تکی را لازم دانسته پس در نظیر
 حاجت با اشاره کاف فارسی بودن آگنده نبود آری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
 گوش الضم کاف فارسی تخریر فرموده و نیز مقروض و مرکب را که کافین نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
 هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش که میباشتم چشم هم کور میسیدار خدا کند بخاره روی صحبت
 ارد متسخ و گردیزی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
 کند از بنا گوش جدا کرده باشند مگر گندن بکاف عربی تزیادت الف محذوره در اول نبریده است
 مخوف باشد و لا حول و لا قوة الا باللہ ہی ای یاده گوی و انگاه باین بزه یوی بس نهای تخمین
 کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا سمورش مخی زنده طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
 بکاف فارسی معنی کر است و معنی عاصی و گنه کار نیست در مصرع سعدی که بسند آورده دلیل بر این
 هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه معنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه کار میکند

و بعد از آن لغاتی که حرف اول آن الف محذوره و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده گذرن
 و آنگه غیره را نیز در ذیل همین مضمون یعنی ذیل مضمول لغاتی که حرف اول الف محذوره و ثانی کاف فارسی دارد
 نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و بمرس است پس لغات مذکور را
 بکاف عربی ضمیدن کرد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و مضحک برایی خود پسندیدن محب
 آنکه کاپنی نویسن اعتبار شهرت لغات مذکور بکاف فارسی بر سر کاف هر یک از آن جمله دو مرکز گذشته
 است چنانکه در کتاب منطوبه کلکته موجود است و ذهن مغرض از کاپنی نویسن هم ناسا تر است که با وجود
 دو بودن مرکز کاف را عربی پسنداشته است خطای موم آنکه مینویسد آنگه معنی مشتوقها و مشتوتهالی
 صیغه امر است هم ازین مصدر بهای محقق بیوسیه و مینداند که مشتوقها و مشتوتهالی معنی امر و مصداق
 آن نمیتواند شد آری پرورد را مصداق مفعول متوال گفت یعنی برگزیده شده اگر گفته شود صیغه امر بها
 محقق نویسنه خود صیغه مفعول است خواهیم گفت در بصورت امر گفتن آن عین نخطا و بغایت نامعقول
 است و آنیکه گفته است چون استره و آثرینه این نیز غلط است زیرا که استره و آثرینه که مفعولیت را
 نمی شاید بدل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آثرنده و اگر گفته شود که استره و آثرینه فاعل نیست
 فاعل آنکس است که بواسطت استره و آثرینه موی را میسزد و سنگ بسیار می آثرند خواهیم گفت در بصورت
 استره و نیز آثرینه اسم آله خواهد بود نه اسم مفعول پس کمال تشبیه آنگه که بمعنی مفعول است یعنی برگزیده
 که مراد از مشتوتهالی ابتدا استره و آثرینه لغو خواهد بود و بس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار بررسید
 که آگنیدن و آگنیده در کلام ساخته آمده است یانی بی دریافت این معنی بودن پرورد را مشروط و نامشروط
 آنکه در کلام ساخته آمده باشد پس چرا بیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگنیدن آگنیدن
 کی توان داشت جدا گانه نباید شمرد باز مینگارند که آگنیدن و آگنیده مزید علییه آگنیدن و آگنیده خواهد بود
 گویی خود پرورد را کی مسگوید و خود مقدر و می آن پرورد میشود که کی را مجرد دیگر از مزید علییه میداند و همه میدانند
 که مجرد دیگر است و مزید علییه دیگر پس دانایان شخص را بعد صد در سه خطا ملقب بلقب مشهور مسفرمانند
 در صورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق نیست که آگنیدن و آگنیدن بزیادت یا
 بمعنی برگردن و انباشتن است رسید و مدار برهان قاطع آگنده گوش بضم فارسی و سکون و او وین
 معنی آلوده و امن است که گنایه از گنگا و عاصی باشد و مردمان گردناشتوا و خیری در گوش آگنده را نیز

بر امر قبل از ترکیب بسم در لفظ آراستخاری کرده ام سوم نام رقر اول است از جمله مستقره ساهما
 ملکی انتقی و در فرهنگ شیدی است که آفرین تحمین و امر بافریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای
 نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل است چرا که تحمین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع سفرگی
 ثابت قطع نظر ازین در مویذ الفضلاست آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحمین کردن کسی را که
 کار نیک کرده باشد و امر آفرین و فاعل بدین معنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و اینکه گفته است
 که بر وزن آتشین نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه
 آستین است کاتبان و کاتبی نویسنده خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بعلت
 چه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغت جامد است غیر منصرف بمعنی تحمین این گفتار مقرر خراب است
 جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بر آن افزوده است مگر از یاده گوئی نیا سوده است و نه
 تنها جامد کافی بود غیر منصرف باعث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت نیست که آفرین بهر سه معنی یک
 صورت دارد لهذا ایمان یک صورت را بهر سه معنی مینویسند اما اینقدر است که هر گاه بمعنی تحمین خوانند
 جامد قرار خواهند داد و هر گاه از امر خوانند گفتن مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و در وقتیکه بمعنی فاعل
 خوانند آورد بعد از ترکیب خواهند داشت قوله بتنبیه آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
 آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را
 دو لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را یک کاف عربی آورده
 حال آنکه آگندن یک کاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنده بمعنی خنوبت
 خشونتهالی صیغه امر است هم ازین مصدر به نامی خنقی پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگنیده
 بشرط آنکه در کلام سائده آمده باشد فرید علی که آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آورده فرید علی
 آوردن و آورده تا و سب خطای اول مقرر من اینک همان مضمون که در آغاز ذکر کردیم این شش لغت
 در شش فصل آورده اند است که کسی جواب این سه بوده گویند بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و بتنبیه
 اوقات تا کجا خواهد بردشت خطای دوم آنکه نمیدانند که مولف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حرف
 ایجابی را بر خود لازم داشته است و لغت فارسی رعایت ترتیب حرف ایجابی نگاشته در اینجا هم آن لغات را
 که اول آن الف معروده و حرف و دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد از آن

خربزه شیرین باشد قاطع برهان کسیت که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو انداخت
 آفتاب زردی برای ساکن ویای معروف کنایه از آخر زهرست و آفتاب زرد و کبیر بالفظیست
 آورد الگه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده با چغنه می نوشت تا در زنگ و صفت
 خرابی یافت حالی آنکه در تصویر نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد و نه مسمویت منقول
 آن آفتاب زردی و آفتاب زردی چنانکه گفته اند اصطلاح است از مسکن جمهور قاطع القاطع
 مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند قوی میکند و خنده می نماید کاش
 کتب سائده را می دید تا بدربار یافت چهل خود میرسد و مویدا الفضلاست آفتاب زرد و یعنی خربزه و در
 مدار الا فاضل که در افضلار کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد و معنی خربزه
 و در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لاعلمی خود است و شگفت بر نادانی
 خویش و اینکه گفته است آفتاب زردی سیای معروف کنایه از آخر زهرست این نیز غلط است زیرا که یای
 معروف در آفتاب زردی مصدر است معنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر زهر است
 آفتاب زردی یا در تحتانی است و یا در تحتانی جمول نیز نه بیا معروف برهان قاطع آفرین بزرگ
 استین یعنی تخمین و ستایش و دعای نیکی باشد و معنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین
 نه لغتی است که کس آنرا نداند و هر دهنش آن نظیر باید آورد و الگه بدان حویلی که یافای آفرین را متحرک
 باید خواند یا نامی آفرین را ساکن و اینکه میگوید معنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی تتم میکند
 آفرین لغتی است جائید غیر منصرف معنی تخمین و در حجاب اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفرین
 معنی امر و صیغه امری آنکه اسمی در اول آن در آرد هرگز افاده معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر
 وزن آفرین است و نه بمعنی دعای نیکی معنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کنند که آفرین
 با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله کجی معترض است
 که تا حال میداند و میگوید که معنی آفریننده نیست در جهانگیریت آفرین سه معنی دارد اول آفرین
 ستایش بود و در خسرو در توحید میفرماید **س** دلی بخش از شای خویش معمور زبان ز آفرین
 دیگران دور بود و معنی هستی دهنده بود و سفرگی است **ع** روح محترم است که شانه صورت
 آفرین بود قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در نیمصع معنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

عامست خواهی بخیر نمناک و خواهی بخیر خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن بخیر نمناک و آغار و مضار
این مصدر است آغارون اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود لیکن مسموع نیست بجز لغت عربی مان
آلودن بخیر نمناک است و این آغشتن بفتح غین معنی سیوختن چنان دانم که خرد ز زمین بر هر چه
وجود داشته باشد تا در آب حاصل نمیند آنگاه آغار و آغارون و آغاریدن را بجا آغار
در چهار فصل حیران نوشتند و آغشتن بسین مهله را بفتح غین معنی سیوختن چرا گفتند و آغشته را در
فصل دیگر آورده و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشتند و آغشته را علیحده بر
چهار نوشتند آغشتن بشین منقوطه بکسر غین است فقط و آغار در مضارع آن و آغارون مصدر مضارع
است لیکن نام مسموع و ماقی غلط و بر سخنان بود است که در جان نوشتند و چرا آغار در ایار را جواب
گفتند در و سرخ دیدار کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برهان از همین یک مضمون مملو و مشهور
است من در اینجا اول این میسرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین مکتوب گفته بود بیرون
و این چرا نوشتند و باز میگردم که در فرنگشیدی آغار و آغار و آغارون و آغاریدن هر چهار
جدا گانه آورده است چنانکه گفته آغارنی که بکل و خزان سرشته و آمیخته باشند و نم و رطوبت مطلق
و امر بشیرستن و سرشیده عنصری گوید **ع** عقیق و ارشد است این زمین ز بس که خون در برود
سیابان فروشد است آغار و آغار و یعنی بشیرشد و بیامیزد درین قیاس آغاریدن و آغارون یعنی
سرشتن و آمیختن این معنی گوید **ع** در گلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم بد انتی کلامه در فرنگ
همانگاری است آغستن با غین مفتوح بسین مهله زده و مای قوتانی مفتوح معنی بر کردن بود و بر
در خیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و مای قوتانی مفتوح و مای حنفی معنی ترک
آلوده و آغشته بود مولانا شرف است **ع** همه دست پرخته داشته شد و زمین سر سر چون گل
آغشته شد بد انتی و گفته در شعر شرف بفتح کاف عربی است یعنی زرد آلو و امر و ده که تخم او را بر آورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی است **ع** شاگویی ترابی تو دل از غم بدو نیم است چون امر و
گشته بد چنانکه در فرنگشیدی است پس آغار و آغار و آغارون و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برهان باشند اسانده درست و صحیح است و قول
کلال کبر آبادی نادرست و ناصح برهان قاطع زرد و بکسر مای ایجد کن یا از خر بوز

دایه ام میگوید که سخاک چرا آلوده گشتی و جانمزد دست دیار اجون بگل فضاک الودی علی بنذا لقیاس
 مگر آسوده راتا اکنون بجز اعرز نشنیده ام پس صریح آلوده مشهور تر است از آسوده مقدمه بالعکس
 چگونه باشد مجرب اجتماع این جواب یقین اینجا سید که فهم مقترض از پس راست تا بر سائی طبع طفلان هم
 نیرسد بار دیگر با متجان پردانتم که فرقی میان مقترض و طفلان بدید آید گفتم ای نوسبقان مدرس
 دانش میدانید که مشتقات مصداق مشهوره را لغت میگویند یا نمیگویند هر دو برابر بالاتفاق بچوب
 پرداختند که لغت در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از ان الفاظ پس
 مصداق و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
 دایره تعریف لغت مینتواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گویی در نوع بی آدم داخل است
 بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش لبتم که طفلان بکتب نشین هم از مقترض در مقام شناسائی
 لفظ و معنی فرستجا پیش اند در رسائی ذهن بیش از پیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل در گفته را
 در لغات شمرده و هم وزن اشفته آسفته آورد که لفظی است نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
 اینهم نمیداند که اگر مستور میبود در کتب فرنگی چه مسطو میبرد خود میگویم که نمیداند خود نمیدانم که
 کسی که کتب اسانده را بخواند دیدگی بدانش که خواهد رسید بر مان قاطع آسیم بر وزن حاجیم
 بلغت ژند و یا ژند او ستاد بزرگ مرتبه و عظیم نشان را گویند قاطع بر مان ما را سخن در صحت
 لغت آسیم است اگر از روی ژند و یا ژند نباشد از روی فرنگها در گر قاطع القاطع آری کسیکه
 نمیداند از سخن در صحت لغت چرا نباشد جز ژند و یا ژند خود موجود است تا نشان داده شود دیگر
 در فرنگ سر و نیز نه تنها این لغت را بنویسند که نشانند از با ای که کور بود از دست خویش را برقع سازد
 تنبیه اغار و آغارد و اغارد و اغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخر آورده چون ازین
 بگذری بنکر که که اغخن لغت غین و سکون سین بی نقطه نگاشت و معنی سید صحت که بزور و کردن
 چیز است در چیزی برای اغخن مسلم است و آغشته را که مفعول اغخن خواهد بود چنانکه نوی
 اوست در فصل دیگر نیست پس در فصل دیگر آغشته بشین منقطه و لغت غین یاد کرد و معنی آن
 سوای معنی آغشته نشان داد بی بی این بنده خدا چه تراز میخاید اغشتن بشین نقطه دارد
 غین بکسور بر وزن دشتن مصدر است مشهوره در معنی مزادف آلودن بدینقدر تفاوت که آلودن

نکاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ از رنگ و صفت که بجز صورت در یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد در صورت انصاف است سفیان است بفرمانند حق بجانست غیر از این حکایت
بظهور میرسد میفرماید فایده مرغ فهمیده است باید دید که جای از زمین مقرر شده چگونه میروند و گوی میفرماید
که از مشیت مرغ بدست نیکار و چنان گمان میکنند من میگویم سخن آن میدانند که این گمان ناس
است و مبدار خدا و حمد حاصل است و باقی عبارت یعنی استه و دسته تا آخر این فصل از این سخن ضمیمه
نیست که بکارش جواب تصنیف اوقات بر خود جایز دارم و تمامه را تحریر آن بر گمارم بر آن قاطع
آسوده روزن آلوده معنی ملی از رحمت و نیز رحمت ولی مشقت باشد و معنی خفته و خوابیده هم
آورد است قاطع بر آن قاعده است که هر شخص اعراب از نظایران لفظی آورد که نسبت
بلغة آسان تر و مشهور تر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه
کس اند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن که دوکان پیش از آنکه گلستان خوانند صبا
مشقات علم بهم میرساند مشتقات مصاد مشهوره را لغت سمرقند کار آدمی نیست در فصل دیگر
اشفته را در لغات سمرقند و هموزن اشفته اشفته آورد که لفظی است مستورنه در عبارت مرقوم نه
بزرگانها مشهور قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض است که اگر عقول عشره کجا باشند
حوالش گفتن نتوانند مهبات مهبات شهرت چنان و استعداد چنین **ع** بر عکس نهند نام
زنگی کاخوره الفصحه اندیشیم چه تحریر کنیم که از عهده جواب بر آیم درین اثنا حسب اتفاق در کوه
از کوههای دهللی که امروز بخرا سها آباد است و بنیادش بر باد گذرم افاد و برادر کتاب بغل
که هنوز از خورد سالی راه کتبش ناخته بودند و چهارم شدند و سبزی خوبند خضره بنیادگ دیدم و
بطرز آهنگر بر سیدم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهور تر از نظیر که باشد و در اینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهور تر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بجنید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین باید در فواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهور تر از آسوده باشد تحول او مورد
اعتراض نیست هنوز تسلیم و عدم تسلیم نگشته بودم که برادر خورد اوقاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و لوزج بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیر خوارگی تا حال دایم

اتفاق اقوال و جوامع لغات هم از اسناد شکار ساده پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدیمی
 پس نمیگذارد و در مویله العفصل است که استان بر خاستگی بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
 شد و ویران گردید از خواهی که ذاتی الادب و در فرهنگ شیب است که استان بر خاستگی معنی خواستند
 و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافصل است که استان بر خاستگی یعنی از کثرت رونق بلند
 شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است استان بر خاستگی کنایه از دو چیز است اول کنایه
 از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است استان بر خاستگی
 یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم و در کثرت و علی بن العباس در سر و سر و غیر آن پس هر
 جماعتی از محققان بر وجود این معنی اتفاق با مولف بر آن دارد و قول مقرر را که یکی از معام الناس است
 کدام کس در شمار آرد بر آن قاطع استئینه بر وزن ماستئینه تخم مرغ را گویند قاطع بر آن
 همچنین لغت عربی را بگویند بی سند یاورد داریم حال آنکه خود نیز باور نمیدارند که در فصل دیگر استئینه هم بدین
 معنی آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استئینه بر وزن دسته یعنی
 تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل منته شده است و آنرا چنانکه استئینه گویند هسته نیز گویند
 بجا به تناسب تخم که در میوه و طیور مشترک دارد در صورت لفظ تصریحی بکار برد و معنی بصینه آورد
 قاطع القاطع هر گاه استئینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غراب است آن چگونه متصور شود
 و در فرهنگ جهانگیری است استئینه با سینه موقوف و تالی فوقانی مکسور و بای معروف و نون
 مفتوح و بای مخفی تخم مرغ باشد و در استئینه بصینه مرغ و مرغ را نیز گویند در میوه است
 استئینه با سینه موقوف بصینه مرغ و قیل با سینه معجمه نیز در بحث شین نوشته است که استئینه همان
 استئینه است در شمس اللغات است استئینه با سینه موقوف و تالی فوقانی مکسور و بای معروف و نون
 مفتوح و بای مخفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ کاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غراب است
 احتیاج پسندید که در ادو اینک گفته است که خود هم باور نمیدارد که شین منقوط هم آورده است ازین
 عبارت بطور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی استعمال
 مینماید و لغت مختلف بصورتی هم ترادف مینماید و این محض غلط فنی و لاعلمی است چنانچه از قول
 مویله العفصل ثابت است که استئینه و استئینه را بهر دو صورت یعنی سینه منقوطه در دو فصل یکی

محدث آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنک ریخت و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از تنگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنک و آرنک است در هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
چه خواهد بود تا در سبب بر جدا جدا نگاشتن الفاظ اعتراض هم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان حد
شترم نمی نماید خدا را دشواران گردانید و خاطر نشان من فرمایید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراشی کدام نتیجه آرد و طریقی که آرنک هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و منفرستندگان نخواهند
که ده جان نوشته است و بیخ جانگاشته خدا امان بخشد چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به نسبت و سبب
رسیده باشد همین یک مضمون است آورده است و در تحصیل همین یک معنی زمانه بسر برده مبادا در
ریج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایب اگر چه از کمال لفظ از الفاظ مذکور یا معنی از معانی مسطوره صاحب بر آن به ثبوت نرسد که بسبب
تفصیل و تحریر تماشیل آنها پر از هم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیهائی بلکه تا دیباچه فرقوم مینامم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدد مثل فرهنگهای انگلیسی و فرنگی و کتب و مویذ الفضلای و اوراق
و فرنگی و غیره با هم اختلاف حال ساده و ذال منقوط و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکور
برهان معاشقه اساتذہ جدا گانه رقم پذیر است گردیدنی است در کتب مذکوره نگردد برهان قاطع است
بر خاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان
مطالعه این عبارت پیدا آمد که کتی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ما شناس هیچ جابجایی
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو است و بر خاستن خواهی خواهی بلندی
میخواهد این لغت را از افنداد است و مذمت که بلندی بنای آستان از سخت امری دیگر است و
بر خاستن که حدوت فحش میخورد امری دیگر گوئی سخن بر خاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید با تمثیل آستان بر خاستن قاطع القاطع بمعاینه این عبارت
بنظهور میبویست که این هندی اگر آبادی خود را بجهت زبان فارسی می شمارد و بر کلام اساتذہ نظر نمی گذارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میگویم و نمیداند که نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگ خوبانها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صحتها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که اتفاقاً

و غیره بچند معنی مستقل است و الوذ محض معنی کوه است و پس بر آئینه قول معترض که هم معانی در و ذ را
 تحت آرد و ذ را بنیاد و محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت نامندگرگی
 باشد و در معانی و مواقع استعمال آن فرق در میان آنها پیدا آید چنانکه در ضمن الفاظ مذکوره بالا
 و آنکه میگوید در و ذ را بنیاد الجید مضموم بر وزن آردند و خرسند من میگویم که هر گاه در و ذ را بنیاد الجید
 مضموم آورد بر وزن آردند چرا ذکر کرد و تا کید بجز سنجند چرا فرمود در و ذ را بنیاد صفت ال الجید
 بمضموم کدام صورت دیگر تخمیل بود که زبان خامه را نگارش آردند فرمود الگناه بدین خوبی که خرسند
 هم برای تاکید ترقیم نمود مگر اعتراض خود را که در بحث آورد و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
 کرد و چرا نمکند مثل است که در و غلورا حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنک در گل ولای
 فروخته بود در بیان آردند میان خون حصین غوطه خورد قومه تنبیه آردن و آژدن را
 دو مصدر الگناشته و زارا که حرف ثالث است در هر لغته متحرک آشته و باز آژیدن و آژیدن
 آژیدن و آژدن در چهار فصل جدا گانه معانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بریطی که بجای
 دست در شرح معانی طرفه خلط محبت بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی
 آژدن خلائیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن و آرموده و در آژدن با وجود این سه
 معنی آستره زدن و آژینه به سنگ آس یا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق این پراکنده گو
 قیاس است یا الهام آژدن نه برای عربی است نه برای متحرک معنی رنگ کردن آژیدن
 برای فارسی مگسور فرید علییه اگر باشد گو با من آژیدن بنون نادانی و تصویف خواهی است
 لغت صحیح آژدن است برای مثلثه ساکن بر وزن یا فتن و با فتن و این را چهار معنی است
 بجنیه زدن و حجامت کردن یعنی خستن تن با سترو و مجد یا ختن اسپانگ و کشیدن آژدر
 جامه اما الگ بجنیه سوزن است و آله حجامت آستره و آله خستن اسپانگ و کشیدن آژدر
 آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و آستره از آژدن دیگر جامه آژدر و بجنیه کار را
 آژده گویند لغتی منقول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جمعی عربی نیز
 نویسند تا ویس میگوید که آژدن و آژدن را دو مصدر از الگناشته و آژیدن و آژیدن
 و آژیدن و آژدن را در چهار فصل آورده و انایان ما بر آنکه این اعتراض نسبت بدان آژده

خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود و میگوید آرا لغت بسیار معنی من میگویم که برای افعال
و تفهیم اکثر تخمین امر بوقوع می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط و تعبیر آرا به بسیار غلط
نیست این اعتراض لغو خواهد بود و کس بسبب رضا نخواهد شنود بر زبان قاطع آرنک است
فارسی بر وزن و معنی آرنج است که حرفی باشد و رنگ لوان را نیز گفته اند و معنی همانا و سیدار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی مکر و حیل و فریب نیز است و معنی گونه
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین ازنگ یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم است
و حاکم ملک نیز گویند قاطع بر زبان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر خویش
می آرد آری آرنج معنی مرفق است که آنرا در سندی کهنی نامند و معنی لوان و مکر و طرز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنک انگاه پذیریم که افزودن الف محذوره ما قبل رنگ مسلم
گیریم و معنی رنج و محنت همان آرنک است که خود این بزرگوار هم در دال الیحد نوشت هم در دال
شخذر هم در اگر اینجا نیز از نوشتن گویند مشت با یستی لگاشت که محفف آرنک است حق تحقیق
اگر رنگ معنی محنت همان مبدل منه رنج است و آرنک در اصل لغتی است و رای ازنگ معنی
رنج و محنت ازنگ بد معنی یا فرزند علیه رنگ خواهد بود و محفف آرنک امانی است با و نتوان دان
همچنین ازنگ معنی سیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند خواهد و اینکه نام میوه
نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را نایج و آرنک است همچنین حاکم را کنار رنگ
خواننده ازنگ سح ای تو مجموعه خوبی زنگ است گویم قاطع القاطع بر آینه خون تریض
بچوش آمده بود حرارت صفا آنرا حرق ساخت نوبت به سودای اتراقی رسید و بکثرت صعد و جبال
باختلال دماغ انجامید اینهمه بزیان نتیجه همان سودای جوشانست الغرض در فرسنگ جهانگیر است که
ازنگ را ای مفتوح بنون زده و کاتب جمعی ششش معنی دارد اول رنگا گویند طهیر فاریابی فرموده
ازنگ زرد باد چنانکه رنگ و سبزه بادش سر بریده چو سر گفته باوزنگ بود و مرنج باشد
منصور شیرازی نوشت که هر چه تو ظلم بازو جنگ بود و دستش بریده از ازنگ بسوم معنی همانا
آمده او ستاد زودکی هرگز رنگند سوی من خسته نگاهی از ازنگ خواهد که شود ستاد اول من
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته نه هرگز از نور سیده مجوری آزاری بود نه هرگز از نور سیده

یعنی آرایش کردن بیاراقاطع برهان آرا لفظ است که تغییر اعراب بر او برنجیر نتوان است در نحو
هموزن کوه کندن و خاراوردن یعنی چه دیگر آرا یعنی آرایش کجاست و آراینده را کجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر منبتو اند بود این خود کلام متعرض خواهد بود که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده یعنی
فاعلیت نمیکند بجای و از آنجائی مین که مابان کار میگوید که امر بد معنی هم هست و توضیح میکند بافت
یعنی آرایش کن و بیار اگر آرایش کن پس نبود که همان آرا را با افزودن مای موصده زاید باز آورد و یا
آرا جز امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بد معنی نیز هست سخن دانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین
خدای با من مگوئید که آرا لفظ و بیار معنی مگر این تقریر بلا یعنی معنی آرا در قاطع القاطع یارب
این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر بوج بزبان آوردن یعنی چه کوی طفل نو آموز است
آموخته را یاد مینماید بی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمینداند همین یک مضمون کتا
عوز را مملو و مشحون میسازد و به تنهایی یادگار خویش سعی تحریر آن می بردارد و میگوید آرا یعنی آرایش کجاست
مینداند که هرگاه امر با اسم ترکیب یابد گاهی افاده مصدرت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا یعنی آرایش هم خواهد بود که بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغه امری آرایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سخنان معنی فهم
هرگاه این نیا و گوئیهای متعرض را بمنزله عقل خواهند سخند از باد هم سبکت خواهند فهمید زیرا که طفل
بجود خوان هم میداند که الف معنی فاعل می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بنیا و غیر
مای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا یای مستکرمی نامند چون ابوی و عموی حال آنکه بی ضم ضمیم
یعنی بغیر آرایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکنند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخش
و بالف فاعل و یای مستکرم شهرت دارد چنانکه در رسایل خوانین فارسی شایع است می نگارند که
الف معنی فاعل می آید چون دانا و بنیا و یا معنی مستکرم است چون ابوی و عموی در صورت اگر بنویسند
برهان حسب عادت جاریه اهل خوانین لفظ آرا را قبل از افزودن هم در اول آن معنی فاعل اطلاق
کرد و نظیر آنرا که سخن آرا است بعد از آن نشان داد قباحت صیبت و از بیان اهل خوانین چنانچه
بهم رسید پس همه جا وید گه با بی معترض از خیال بنگی پیش نیست و دیگر از جاهنهای منکر را چه
جواب دانشندگان نیک میداند که خطب و مالینو لیا است نیست که از امر بودن آرا انکار خواهد کرد

چه کرد که قدرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی مژده هوش افرا در داد که اینهمه افرا بردن مقرر حسد
 سرشت است صاحب برهان خطا نگوده است و آدم را زینهار بمعنی اسپ تیار کرده گناش را باید
 و باقرای مفری باید رسید بهت ملهم غیب بر حاشم و کتاب برهان را بدست آوردم در ایامم که
 ویرایای تحقیق بر جاست و این کو چشم در مرض کوری مبتلا در برهان صفا نگاشته است که آدم
 بر وزن جارم مخدزین است گویند که چنین و چنان باشد در گمان اقتادم که در بحث دالی منقش
 بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردادم و بحث زالی منقوط را بنظر در آوردم نگاشته است که آدم
 بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شهبی بدید آمد که در بحث لفظ مقصور
 بر ال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور گزستم مرقوم
 است که آدم بر وزن ادم مخدزین است و تکلمو اسپ گویند چون این عبارت را گزستم تقنین
 پیوست که اینهمه افرای مفری است یگزید گاهها اگر درین معنی شهبی زری دهد باید که کتاب
 برهان را که منطبقه کلکته است بنیز و به جمعیت خاطر نشیند و معترض را باقرای برداری گزیند چون مطالعه
 برهان خاطر بر نشان خاکسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد سخن چنین را علجابی میتوان کرد
 که من چیزی نگویم او چه چند + ولیکن مفری را چاره نیست + که او از خود سخن آفریند + قصه کوتاه
 این خرم علی مخدزین را بر پشت خود نهاده است و اسپ بی زین را در میدان تحریر جولان داده نامز با این دیگر
 که خود بر غلط بودن و باز در یاده گوی اینهمه مطلق عنانی نمودن هر آینه دو سودا بدما عش مجیده است و کار
 همچون کشیده گاهی مجنون و اخنوخ بیجا میزند و می بقاه واه بنیاد مضحک خود می هند و قتی برای وضع
 نفس خود و لاجول میخواهد ساعتی بالیخو لیا را که امراض لازمه اوست با طهارت میرساند میجو گم که بر او این لغویات
 بدشنام پردازم و این سودا زده را برای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام بر ذوق زبان خود
 بلوث بدگویی بلوث سافتن است بر همین سخن گفتا کردم که اینهمه خنده قاهه جنون و بالیخو لیا عاید حال همین
 نیکسکال است و بس ناظرین الصاف مندر را باید که سخت اعتراض بحرف نگرند و باز بر مضمون جواب
 بغور وارسیه کتاب برهان قاطع منطبقه کلکته را بنظر آرند و معترض بسپاک بدلیری و دلا ویرا استایند
 و این مصراع را بدیهه تقای مبارک فرمایند مع این کار از تو آید مردان چنین کنند: **برهان قاطع**
 آرا بر وزن نهار آرایش و آرایش کننده و آرا میزه را گویند همچو سخن آرا و بر فرم آرا و امر بد معنی هم است

اما عبارت ازین است که الف را بیای تختانی بدل میکنند چنانکه کتاب کتیب رکاب و کتیب در آنست
 نیز ما قبل یا تختانی مکتوب میباشند مفتوح و نیز الف در آتش بعد از قرشت کجا است که آنرا باید
 کرده باشند دیگر اینکه قرانی شعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست
 مفتوح گفتن آتشش کار غرض محقق و ماد است بلکه نشان محرومی از دیدن کلام او ستادان اهل زبان است
 برهان قاطع آنرا شرح بکنزهای هوزیرون آرایش بمعنی خیر و خیرت کردن و در راه خدا چیز
 بکسی دادن باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار از زارشست بروزن برداشتن چنانکه خود در
 فصل الف مقصود به بارانی قرشت می آید از زارشست زاده بگر فکر دکنی است قاطع القاطع
 زاده بگر فکر دکنی میسر آید و کتب اسانده را مطالعه نمی نماید در صورت و در فرنگت و شاه و
 ابراهیمی هم هست که از زارشست بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
 میم سی را گویند که مخدزین آن دو نیم باشد و بمعنی مخدزین هم آمده است قاطع برهان سخت
 بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخدم سپس بر این کلمه که اسپ را گویند که مخدزین آن دو نیم
 باشد توبت از خنده میگذرد و پناه پناه میسر آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که توبت
 اسپ بپند چون لباس وجه تشبیه منتهی اند بود بهیت خاصه مخدزین وجه تشبیه اسپ چون گود
 گویی هرگاه مخدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن توبت داشتند آذرم ماند
 مگر آدم ماد ستار بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از
 بزجاست لاجول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در حجت الف ممدوده با دال ساده بشرح
 بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و درستی نیست که اندراج ذال نقطه در اجنا که در آذرم
 بود در آذرم بالیخو لیا است همان آذرم است دال الجد و آذرم نه اسپ را گویند بلکه مخدزین را گویند
 که اسم دیگر آن کلمت است و در عرف اهل هند خوگه اسم اوست در اصل خوگه نیز فارسی است مانده بدین
 صورت بلکه خوی گیر بود و محدود و تختانی خوی ترجمه عرف و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع آنها
 سکون میم برای توضیح نام است و نیز ملحوظ اینکه اکثر مردم آنکه از قاعده سکون حرف آخر لغت فارسی
 آگاه نیستند مبادا در شبهاتی افتند خنده کردن ماده خطر را با ظهار آوردن است میگوید اسپ را گویند
 مجرود دیدن این عبارت که اسپ را گویند خیر تم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرد

مینوسندایش در زبان بهلوی قدیم لفظیت جداگانه بمعنی تعظیم و مکرم اسم دارد در فارسی آتش
 است بالف حمد و ده و تایی فوقانی معنوقه چنانکه خود نیز در تالی توفانی مع لشن لشن تالی
 معنوقه بمعنی آتش خواهد بود قاطع القاطع قافیه آتش باد آتش ادعای نیست نظامی گوید
 همه کارشان شرب لشکری بنگشته کسی کرد چالشگری و در برابر فرسنگ مثل جهانگیری و رسید
 و غیره در کسره تالی فرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آتش را مبدل
 آتش میگنارند چنانچه در جهانگیری است که آتش را بدل کسور و یای تحتانی آتش باشد چون علماء
 فرس تبدیل هر یک از حروف بست چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
 مواقع چنانچه در آئین ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته تا آتش را بدل کرده آتش گفتند
 چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از ابدال یای تحتانی در آوردند تا دالالت بر
 کسر با قبل کند آتش خوانند شعرا و زوری **ه** گر کند خوب آستان تو حکم **ه** شمه جوها شود آتش
 اهتبی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس در بصیرت آتش بفتح تالی توفانی از قبیل تصرف
 خواهد بود که استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب را که بکسر است بفتح لام خوانده اند
 و بالبت کتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر را که بکسر فاست بفتح آن خوانده اند و خود زرقافیه است
 پس قول منکر معنوقه است که بعضی از آن بر حاشیه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
 نامیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منعنی نماید و اینکه آتش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و مکرم آورده
 است اینهمه بی سند و نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آتش بدل از آتش
 است و آتش را گفته اند چنانچه شعرا و زوری که بالاند کور شد دلیل بر این معنی است و نیز آتش که مشبع
 آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا و فرشت موضوع است و پس زیرا که اشباع در آن خوانند
 حرکت است بد بصیرت که از رازی فتح الف دازد رازی ضم و او از رازی کسره یای تحتانی ظهور آید
 چنانکه ایچا و ایچا و افاد و افاد و آتش و آتیش او تادی است **ه** از سکه تم سوخته شد
 ز آتش فرقت **ه** در خرجه بحر شعله آتیش ندارم **ه** یکی گفت که درین شعر آتیش بفتح تا و فرشت است این
 گفتار را شنیده از خنده بی تابم چون از آن حالت باز آمدم گفتم ای ناخوش شناس اول این باید دید
 در آتش معنوقه التا که ام قاعده جاری شد اما نه نیست آن در الفاظ عربی اجرامی باید و قطع نظر از

منقوله نام کرده با استعمال آوردند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب چنانچه خواهد بود فصله اولین طوسی گفته
 ه آنکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را بنشاندند ما قبل وی ارساکن جزوای بود
 دال است و گرنه دال معجم خوانند و نیز این معین گفته ه تعیین دال دال که در مفردی فتنه
 ز الفاظ فارسی بشو زانکه مبهم است ه حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ه دال است و هر چه هست جز
 این دال معجم است ه و این رباعی حکیم نوری هم دلالت بر این قاعده میکند ه دستت بسجا
 چون یدر بسجا بنمود ه از جود تو بر جهان جهانی افزود ه کس چون تو سخنی نه هست نه خواهد بود گو
 قافیه دال شوزی عالم جود ه پس منتجع متاخرین بودن و از وجود دال منقوله الکار نمودن در گرای
 بر روی خود کشودن است حیف است این ملامت کس روزگار او ستاد خود را چرا اثر یک حال خود
 ساخت و بر سوای او چون پر دخت مگر با ملامت سنگین بود تنها تا کشید نشنید ناچار بیچاره
 ما مداد طلبید افسوس صد افسوس اگر این چنین تمیز نا هموار می بود آن مرد دانا را بنا دانی که نمی ستود
 از بیجا است که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان حق است ه دشمن کند آنچه کند نادان
 در بیت ه بر مان قاطع آدیش کس نهالت و سکون یای تختانی و شین نقطه در آتش را گویند
 باید دهنست که چون اگر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنا بران تالی آتش بدال بجد بدل کرد
 آدیش گفته اند و اینکه بفتح تالی قرشت شتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرسنگ
 کسرتالی قرشت آمده است و ما دیش قافیه شده است و چون کسرتا موضوع است بعد از دال یای حطی
 در آورده اند تا دلالت بر کسرتا قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع بر مان قافیه آتش آدیش
 ادعایت نادان بر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و متبع کلام تازه بشر
 تقصص متواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در عربی که مشوش و دلکش و بغیش قافیه است و بر آمده یز
 آتش بلانیز در دل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست ه کی گفتا
 برو کای یارد دلکش ه که مرده از غم زبان گفت آتش ه آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تخانی
 علامت کسره بنده اشتن ناگای است اعراب با لوف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی
 چنانکه در ترکی تیش خانام کی از کارخانه های سلطنت است و آن تیشخانه است بیای منقوصه و یای
 کسوره بشین قرشت پیوسته و هر اظهار کسره تالی قرشت یای تخانیه بعد از یای فوقانی می یابند

است و نسبت بمناخراغ لغوی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرسنگ جهانگمی نگاشته که اذربال
 ساده معنی اذربال منقوطه است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه ذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
 انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل اذربفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری **س** سائوش بر باد
 رنگین چنان آید چشمه که میان آب و شن بر فروزی اذری به حکیم خاقانی **س** منم آنز که آتش افزون
 خوشترین را در آذر اندازد و آذر آباد و آذر آبادگان و آذر این و آذر برزین و آذر افزون و آذر
 بهرام و آذر خرد و دیگر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فروز تو در آذر
 کرده است چرا نم این عبارت روش که ام سخنور معنی پرور است گوئی بر سبندگان کتابت دناز کرده
 است و شتر غزه آغاز کرده است باشد ما را چه قول مستعرض است که اذربال منقوطه ز بهار نسبت
 چرا که در فارسی و در حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و او ستاد خود را که نامورگار تعبیر کرده
 است و عبد الصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که انیکه من میگویم نه گفتار منست
 بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستیم که بچشم و بجزو شتم اما چون خلاص روش
 آئین را تم عجز گزین است از جوش و خروش در گذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که در میان
 تایی قرشت و ذال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سبوه بر اتحاد مخرج آن هر دو وقت
 اند و کسی از آنها بخرلاف هم نرفته بلکه اهل عرب سبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو را داشته اند
 بل واجب نبوده اند چنانکه در کتب علم صرف تفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تایی قرشت
 و ذال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه رواج داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
 با و یا و میم و فاکه هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
 هر یک ازینها وسطی است و در فارسی مستعمل است و با هم در نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج
 آنها شک کند در قریب مخرج بیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
 مخرج و قریب مخرج را ز بهار دغلی نباشد محض اتفاق است هر گرا با استعمال آوردند آوردند و هر گرا
 گذشته اند گذشته اند لیکن تحقیق را هر چه زلال جام تقریر ما روزی با دانه حقیقت دارند و
 بر سبب مخرج خط نسخ در کتب نسبت که ذال منقوطه نزدیک است با زبان فارسی و در
 نسبت بالایی همان ذال ساده فقط میگذرند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند ذال

متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران باین قاعده بنیان بود که بر سر دال الحجد نقطه
 نهادند پسینان ازین رسم الخط بوجود دال منقوط در گمان افتادند چون درین اندیشه
 وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه مساذا کار عرب قاعده قرار دادند و فقر
 دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نلفسان نیست بلکه فرمان آموزگار
 منست و آن شت هرزد نام باری نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن مراد
 دانش کیش اسلام گزیده و خود را علی الصمد نامیده در سال کبهر اردو سیت و سبت و شش هجری
 بطریق سیاحت هند آمده و با کبریا که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من همدان شهر خستگه هر بوده است
 دو سال بکلیه اخرا من آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه یعنی از وی فرا گرفته ام
 بر نهاد وی آفرین باد و بر روان و آباد مهران نورد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد با جو
 معنی دیگر معنی آفرین نیز است و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمار بر وزن
 نیکلامرادف آن **س** شرح کف جم میگوید از مغز سفالم دبیر ابی نظم اثر فیض حکیم است ۲۶
قاطع القاطع میگوید چون ادب فتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که اورا
 لفتح ثالث آورد هموزن آنرا برای فرید تو صبیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحه کاغذ جادان
 و کتاب نام نهادن اگر از طفل نو آموزم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگارش
 اینچنین اعتراضات لغایت گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر بنجا با وجود نگارش حرکات حروف لغت
 هموزن خواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاء الله تعالی در بصورت این اعتراض را مستحرام
 نهادن ضرورت است و بنحو این دستنام ندادن عین قصورت و اینکه گفته است چادر را گذارستن
 و مادر را آوردن بیحیاست صورت نیست که در کتاب بر آن مادر بمیم و دال الحجد بنا را سبب
 باور بیای عربی و او مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش در گون گردیده است و بعض
 محال مراد نه از مادر کسی است که اینهمه را شفته است و ناگفتنی تا گفته میگوید که طرافت پیشکش
 معنی این فقره گوی حقیقت و ابرو ازین طرافت و وجهه است عجب است این روش از که آموخته
 است میگویند که آذر و آذر و لغت است من میگویم البته از روز آذر و لغت است نیز اگر نزد یک
 باستانی فارس ال بخذ را وجود نبود پسینا از وجود قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پیشینان سبج است

میگوید که از سکون و حرکت نشین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
اغراض لجر اعمی نهاد و مگردان زمان برین معنی اطلاق نمیداشت اکنون از کسی پرسیده که سبک تحریر
کشیده است عرض طفل بحد جوان هم میداند که نشین در جاست و سحر تا آن از افعال عقل
بعایت دور است در صورت سکون آن ناگزیر و ضرورت کو تا بی سخن بیان منقرض است که
بهر حال آفتاب را ز فرم آتشین و آتشین ز فرم میتوان گفت نه آتش فرم جوش آتش و آتشین
با هم اتحاد و کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
آتش فراخ و آتشین فراخ و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و
آتشین پا و علی بن القیاس در صورت اگر آتشین ز فرم را آتش ز فرم گفته شود بعد از قیاس است
و قطع نظر ازین در مورد الفضل است آتش ز فرم آفتاب در لحقات بهاگیری مرقوم است اکنون
صدف و آتش صبح و آتش ز فرم و آتشین صدف و آسوی فلک و آینه سحر کنیه از آفتاب است
حکیم قافار است ۵ غالیه سالی آسمان سود بر آتشین صدف از بی مغز فاکان نخلهای غیرین
اوستادی است ۶ جلوه میدهد امر و زحمت زیر لفتاب ۷ لاله از نمایان شود آتش
ز فرم ۸ بر مان قاطع آور بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی ادر است که آتش باشد قاطع بر
چون ادر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چه گفت و اگر همچین میبایستی گفت چادر میگفت
چادر را گذشتن و مادر را آوردن بجای است طرافت بنشکنش معنی این فقره که ادر بمعنی ادر
است که آتش باشد و آتشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر ادر و ادر و لغت و دو اسم است
شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که ادر آتش را گویند و آذر ابدال فقط و از نیز گویند
دیگر در تحت بحث اسم اذر بذال نخذ که فصل جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فرون تر در آذر کرده است
من میگویم که اذر بذال منقوطه برگزینست و در نام ماه و نام روز که اذر بذال نویسنده همه الی الجبه
در کار است حکم تشنگان تحقیق را از شوه خائمه من سیرالی معنی مانی روزی باد که در خاری و در
متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیاید همین معصص است و نامی نخذ و صاد مهم نیست مای و شست
هست و طای دسته و از نیست الفست و عین نیست و زال دلست چرا باشد و بدون لفظ

برگ داده است و اینهم غنیمت است نباید ملامتش بود الغرض آتش برگ معنی جفاقی است
 غزالی گوید **۵** در رست خاک وجودم چون گردد سوخته و شعله میریزد آتش برگ نعل آن
 سمند و نعل است آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به جفاقی ظاهر است و نیز مشهدی قبی
 رست **۵** بیاساتی شب عید است فک عیدی من کن و با آتش برگ ماه تو چراغ باده روشن
 کن و چنانچه در بهار عم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که تحقیق رسیده که آتش برگ معنی
 جفاقی است و باز گفته که تشبیه بود در شعر مشهد که بالا ذکر یافته است نیز میبود همین معنی است و صاحب
 مصطلح الشعر نیز همین معنی گوای میگوید پس انکار مقرر از نسبت که نمیداند بجز تم که مراد است
 هم نمیرساند برهان قاطع آتش ز فرم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان نخست برش
 این است که منفصل نوشتن ز فرم کدام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه از سکون و
 حرکت نشین الی هذا این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از بهلات جناب فادت باب
 است خاقان کشتور سخن خاقانی در تحفة العرقلین جائیکه خبر و انجم را میآید میفرماید **۵** ای ز فرم
 آتشین جهان را و دی کعبه رهرو آسمان به این استعاره است که خاقانی ز نور قوت ابداع هر سانه
 اگر لغت بودی پیش از دی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از دی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
 همچنین کعبه زهره که آنهم نتیجه فکر بود است بجز حال آفتاب ز فرم آتشین و آتشین ز فرم میتوان گفت
 نه آتش ز فرم خواهی بسکون نشین و خواهی بجزکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
 گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر مقرر که موقع استعمال آن
 داد میگوید که منفصل نگاشتن ز فرم کدام این است حال آنکه در کتابک آن ز بهار ز بهار ز فرم
 منفصل نگاشته است شما در نظر فقیر آمده دیر کی تم ز فرم منفصل را نشانی پدید نیست و الحال
 نسخه منطبعة کلک پیش را هم موجود است ز فرم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
 در کلام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان است که محل اعتراض گردد و شکل از پیش خویش انحراف نمودن
 نسبت بصاحب برهان فرمودن عجبت و عجب است و عجب است اینکه جوابی هم از خود ترشید که گویند سهو کاتب کتاب است
 باز نفهمید که بنگارش این عبارت چرا ترکیب پیوده گویند با شتم و گوش شنوندگان را عجب است چون بخوانم
 دانشمندان میدانند که این شیوه جنون زوگان است هوکشیار مغروران این کار بر کارانند میگوید

رشیدی و غیر آنها جدا جدا کاشیده اند این خود کلام ثانی بود که اول به تحریر آمد در نه اول ابن سیرین
 داشت که لغت شمشکانه را به شش مرغ قهیر میکند و همه را چون خفاش روزگور میگوید و علاج شب کوزی
 خویش نمجوید که راه شبیانه کم کرده است و در شاخ ششیمین پندیده یعنی شش لغت را شش مرغ از یک صفت
 بر آورده قرار داد و آن بینه را مخفی نهاد و گوی بینه عنقا است که بخیر نام نشانی از آن پدیدست نسبت
 که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بینه را مصداق پدید میگشت برهان قاطع آبگاه بر وزن خوبگاه
 آهنگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب است و استخراج هم است قاطع برهان آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر
 اساتذہ دیده ام و آبگاه میج گاه شنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت بمعنی
 محل کار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سندی از معقول میشود و بمعنی آهنگاه نیز
 میخورد قاطع القاطع ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
 مرده دو صد ساله از زنده و بقید حیات می بندارد و زنده مخاطب است که استدعای سندی از دست
 میبایست گفت که تا سندی نخواهم دید معقول نخواهم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی معقول
 بردیدن اینچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذہ است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
 چنانچه حکیم اسدی است **س** شده داد اگر با جوم سپاه زنده خیمه باریک بگاه و نیز و اله پروی
س بصبر چانه ام امروز سیر در بای است که کاروم که ازین خوشتر آبکاهی نیست و در خاقانی
 فرموده **س** بزحاک پیش بهر خزان گل و بر آگهش بھر کران بل و در سر سله سلیمانیت آبگاه
 تالاب گویند و بمعنی آهنگاه و پهلو هم آمده برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را دکاف
 بمعنی آتش زنه است که حقیقاً باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
 چون برگ دکاف عربی معنی نزار در ناچار دکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ
 و آتش زنه را یکی می انگارند و ای برین هوش و فرنگ باید داشت که آتش برگ اسم سنگیاره
 است که بر آتش راره است و آتش زنه در فارسی و حقیقاً در ترکی اسم افزا از همین است که چون
 آزار آتش برگ زنده شاره از آن سنگیاره برون ببرد قاطع القاطع میگوید کاف نوشته
 و تصریح فارسی بودنش کرده زنی طالع متعرض انقدر سازد برگ علی هم نمیدارد که برگ آبگاه
 فارسی شمارد مگر کسی برگ دکاف مازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی در

قحط است و بس اینکه میگوید که همانا رنگ شراب از سیسینیت ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
 آبی رنگین شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خوش
 سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مؤلف هم باعتبار خصوصیت
 رنگ نیست بلکه باعتبار اصل ماده شراب است که انگور باشد پس مراد از آبی سیاه مطلق شراب خواهد بود
 نه قسمی از آن چنانکه در فرهنگ شیدی است که آبی سیاه شراب گویند و نیز در جهانگیری است و
 شمس اللغات که آبی سیاه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آبی سیاه شراب مراد باشد
 اینهم کجایی است که آنچه بر دهنست نظری سعی خورد و فکر حاصل شود آرزای او بل باز میگردد و حاصل
 دیگر از آن میخواهد چنانکه لفظ مست و از دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی نیست که عبارت
 از آبی سیاه شراب باشد که سبب مستی و بجزو نیست و همین فیهب گزنی از اهل فرهنگ است و در سند
 آبی سیاه معنی شراب همین شعر خور آورده اند و هودگی عبارت آینه که آزاری تا کالایانی گویند است
 بر کسی که اندک نصیب از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با سرگویی نقل گفتار سیر زمان
 حماقت شعار است هر گزین بیدار و ناپایدار است بنامه آبت آبتگاه آبتنگه آبتن آبتنگاه
 آبتنگه از یک صفت شش مرغ بر آورد همه چون خفاش روز کور گوی آبتن را مصدر و آبتن را
 ماضی ساخت و آبتنگاه و آبتنگه را دو لغت جداگانه و آبتنگاه و آبتنگه را دو لغت جداگانه
 قرار داد و از حقیقت هر لفظ بفرسنگها دو افتاد سخن نیست که آبتن و به تبدیل شدن نقش
 بسین ساده آبتن نیز اسمی است جا غیر منصرف معنی هر خبر که از نظر نهان باشد عموماً و معنی زن برود
 خصوصاً و هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آبتنگاه اسم بیب الخلا نهاده
 آبتنگاه و آبتنگه و آبتنگاه و آبتنگه را کیست که یکی نماند مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد
 تا ویب خلاصه اعراض اینکه لغات ششگانه را جداگانه بر آورد و در فرق و امتیاز در بینها چون
 دشت چنانکه از قول او کیست که آنها را یکی نمیداند همین بظهور میسرینا طین روشن است که این
 اعراض معنی محض است زیرا که رسم فرهنگ کاران است که لغت را با دنی فرق که با هم داشته باشد
 تفصیل و از جدا جدا اینکارند که جوینده معنی را معنی سر کاران باسانی حاصل آید و شکی و شبیهت
 نماند چنانکه همین لغات ششگانه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل موبد الفضلا و فرهنگ شیدی

چشم فرود آید و بینایی را از میان دارد و آب سیه چشم مخصوص نیست در پای اسب نیز ازین نام نشان
 یافته اند چنانکه شاعر در ندمت میگوید: **ع** شمش آب سیه ارد قلم وار و آب سخاک آنخه را ما اعتبار
 ز شستی گوهر آب نیز آسپاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از ان رو که مکروه طبایع است آب سیه خوانند چنانکه شاعر
 گوید: **ه** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک: چو را ضمیمه کنی نان و آبک انگور: آب سیه در مصرع
 اول یعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب همانا زنگ شراب از سیه ش نیست
 ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد و شهن همان علت کوری است که حکم آنرا
 با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهد
 انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام ندمت نیز حرام نامند نه آب سیه و اینکه اخیر و
 دهلوی در صفت قلم گفته است: **ه** آب سیه خورده چنان گشت مست: **ه** کس جز بگزید بفتند ز سوت
 از روی تعجب است یعنی شراب است نه بنگ صرف آبی است سیاه زنگ که بخوردن آن بچنین مست شده است
 حاشا که آب سیه شراب مراد باشد آری در هندی زمان ارادلی مثل جولا به و گادرو غیر هم که در نوع خود
 دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالایانی گویند قاطع القاطع نیک چراغ و
 سخت بر نشان که صاحب کتاب بر مان باین بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است چه سخت کاری و
 بر همه با بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیدار و زود دیده است و ضربتها کشیده که فریاد میکند و اینچنین
 باید که پیش حاکم وقت رفته زخم نهانی خویش و آمانید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مراد و آب سیه
 دو گونه است و آب سیه خصوصیت چشم ندارد و در آب سیه هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند
 آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن چشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است
 و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبایع است بجا و درسته این سخن کلام است
 مگر شعر او ستاد که دلیل بر اثبات بمعنی گذرانیده محل تامل است چرا که در شعر مذکور آب سیه مراد از مطلق
 فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی **ع** چو را ضمیمه کنی نان و
 آبک انگور: صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که فوج گشتی و طوایف اللوکی
 و افتاد و با بخواه آنها باشد و در بیچاره از آنها است بلکه مراد آنها از قحط است که فردیست حاصل از
 افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مر قوم چگونه یعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص معنی

مطلوبت یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و بازنگارم که او رواج در رونوشتها کی نهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و مقروض بر کفایتها بر
اعتراضهای لایعنی می باشد گوی ششخرا اظهار میدهد و افترا خط را بنیاد می نهد و میفرا میدک استعداد را
بارواج مراد آورده و می نهد که او کی استعداد و رواج را مراد آورده است آری قابلیت و استعداد
مراد هم گفته است عبارتش چنین است که جوئی و تسکی و قابلیت و استعداد رواج در نقش مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هر دو کجا است کاتب او در میا
مضاف مضاف الیه گذشته است مقروض بچاره از آن خریدار شده است حیرانم بی تحقیق سرشورش چرا
بر داشته است و لغو این معنی برای چه فکر نه کماشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان
آشفته که این لغو را خدا میسر و من میگویم که خود عبارت را بفهمیدن و آنرا به بی ربطی گردیدن آنچه
حماقت است و ما میگفتیم که آب زیرکاه عبارت از نفاق و راست و پس و سندان نیارودن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آتش زیرکاه است نیز فاده معنی خوبی
نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجهول است تا چه بدیداید و مشارالیه کدام کس است اکنون
از انصاف متدان می برسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه بدیداید و مشارالیه کدام
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشارالیه نفاق باطنی دارد پس باز چرا گفت تا چه بدیداید و ترو
چرا کرد و چرا بگفت که مشارالیه منافق است پس چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول مقروض
بشبیوت میرسد که حال مشارالیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قابل معنی متضادین بودن
از خدا و شمردن لغت انکار نمودن در محله خود بمبالغه افزون است و گفته خویش رد فرمودن
بر حال این لغت هر دو معنی است و اعتراض مقروض لایعنی در فرسنگ شیده است که آب زیرکاه خوش
شاعری است و هنوزش آب خوبی زیرکاه است و در جهانگیری است که آب زیرکاه کنیا از کسی که
بطاهر خود را نیک نماید و در باطن نجیبان باشد فاقانی ۵ باجهان آب زیرکاه مباحث نباتات
بی آب تر که نکند و در آن قاطع است بیه کس ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع برهان آن دیده در آن گرد آید و از روی داد لغت نماید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مرادید و آب سید و گونه آب است که در چشم

فرق مرستها یعنی از بدلی برهان قاطع آب زیرگاه کسی را گویند که خود را انظار خوب نماید و در بیان
 مستحق و فتنه انگیز باشد و گنایه از خوبی و نیکی مخفی در و اوج و رونق حسن پوشش هم هست چنانکه
 اگر گویند آبش زیرگاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت استعداد و اوج در نقش
 مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق حسن پوشش روزمره کجاست
 رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فرومی است
 اشکارا حسنیست نمایان آنرا مخفی و الگانه بهنجار استعاره حسن پوشش گفتن اگر سخن نیست صیت
 طرفه آنکه استعداد در انا رواج مراد آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد و با رواج چگونه
 مراد خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ مکیسو معنی بدان استفتی که این لغت را از اقتاد می شمرد
 سخن کوتاه آب زیرگاه عبارت از ففاق و ریاست و بل ایگه گویند آبش زیرگاه نیز افاده معنی خوبی
 و نیکی باطن میکنند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه بیدار آید و مشارالیه گویند کسی باشد
 قاطع القاطع ظاهر مستقرض از راه رست و درست معنی فهمد که مولف برهان را دو صد سال
 قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله ای می منزل عدم گردنخ
 و کاتبان بی استعداد و ناقصان از بند دستگی آزاد بر تبه با که حصر آن نیست نقل کلاش در بیان
 و بدفعات بدنیار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقصان
 سبب کهنگی کتاب کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خوروشده را
 پوشش خواننده حسن پوشش نگاشته باشند گناه مولف صیت و جرش چه خطای دیگران را
 نسبت با او کردن و ذاع همت بر او نهادن حد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است
 و قطع نظر ازین در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرگاه یعنی حسن پوشش و اینده امثله
 اساتذہ مذکور است پس مولف برهان هم اگر رونق را که مراد آب است حسن پوشش گفت گفته
 باشد قباحت صیت و مانع آن نیست مگر آنکه از کلام اساتذہ بهره ندارد و خود را از دهنندگان
 می شمارد مینویسد که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
 توان گفت پس اول این بر سیمکه معمور نیز و باطنی بگذارش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر ما نشان
 جلوه داده است و این صدف ظالی را پیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا در نهانی این جنس از میندگان

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یامی یا است گفت که آید دست مرکب از آن بوده
 و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی آید و مبتدا با خبر بر لوط است
 چنانچه بر سخن آن ظاهر است الغرض در معنی آید دست اکثر اهل فرسنگ لغت مثل مدار الفاصل و لغت
 و فرسنگ شنیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برمان اتفاق دارند تنها محارم لغت آن
 نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی بنوت یا رسالت یا هدایت مصنف نگردانند بمقام
 لغت فرود نیارند من میدانم که منشأ این ظن نیز لا علمی است نمیدانم که دست چنانچه بمعنی مسند است
 بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الفاصل نگاشته در مصحف است معنی آید دست
 رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کائنات صلعم حران باشد
 که اگر اکابر است و جانشین اکابر که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
 و در معنی اصافیت آید بسوی دست کافی است حاجت اصافیت دیگر که مراد از اصافیت
 دست بجانب بنوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرسنگ شنیدی همین معنی مستفاد است
 که گفته است آید دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
 ملحقات جهانگیریت آید دست بکبریا کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
 پناه باشد صلی الله علیه و سلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از او باشد
 در تفسیر اللغات است آید دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه آرایش صدر از او
 باشد و جاه صدر از او بنیفر آید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آید دست رسالت دیده
 من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب اگر مخطبوطه نرسیده تنها قیاس را که فرموده اند و
 آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت نیست
 که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشیان معنی نیکمیدانند که مضمون را که عبارت از معنی
 عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی این زیرا که لفظ است
 که تلفظ میکند انسان بان و معنی است که قصد یا اراده کرده بشود از لفظ و درین هر دو تعریف
 فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس گفته دیگر است مضمون دیگر آینه هوش
 باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی در سفته است که این مصرع گفته که فرق

پیر از د تا از این جو بیزه در تحصیل معنی آن متوش نشود و مجرد دیدن کتاب زود و سهل مطلب
 دارد و قطع نظر از این منصب فیهنگ نگار همین است که هر قدر که تفصیل در بطبیان بدست آید
 در نگارش آن انما فیه نماید تا بینه گانرا آسانی روی دهد هر حال نگارش مشتق مند مشتقات آن
 جدا گانه حاصلی دارد بیفایده نیست آری امتناع آن نادرست و متنع از آن محض بیجا بر ماقاطع
 آب ده دست بگردال اجدوهای هوزاشاده بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی را
 نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از وی باشد عموماً قاطع برهان از حاشی عبارت
 چشم میپوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که
 با وجود معانی دیگر مستدر این نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستدر آینه تا مستدر الباطن است
 یا رسالت یا هدایت مصاف گردانند بمقام لغت فرو میارند بلکه در مباح اکابر و صد و نیز بی نصاف
 لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارنده یعنی که تنها آب ده دست ایفاده معنی نمیانند
 دست میکند و آن خود امانتی است قبیح بیچاره در نظم و نشر لغت آمده دست رسالت دیده است
 و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مؤلف برهان را انجامی تغییر
 میکنند حال آنکه عبارت حضرت نامر بوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم از آن بوجه حسن جلوه گرفته
 می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی
 دیگر مستدر این نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مستدر این عبارت از آب ده دست تا رونق
 دهنده مستدر از رباط معرست و از رباط سر سر میرا با جملهها و مترضه را که درین عبارت واقع است
 و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسم تا بطلی عبارت این بزرگوار
 باسانی بظهور میونند و بر الواح خاطر ناظرین نقش مند باید دید که اصل عبارت این است که آن
 دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مستدر سبحان الله چه ختمی عبارت است
 وجه فصاحت و چه بلاغت از حضرت استفا سرود که در عبارت مذکور مبتدا که ام است و خبر کو
 و حاصل این فقره نیست و با هم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرورت و بر حاصل این
 عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می باشد که آمده دست مرکب از آب و ده دست
 است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مستدر است یا چیزی میگفت که آمده دست مرکب است از آب و ده

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگار که معنی صاحب مان و مالدار زینهار نیستند و معنی دارند
 که صاحب هتک چنانگیزی و مولف رشید گفته اند که آبدار معنی صاحب مان و مالدار است حکیم سنائی
ص نقبه المملک طاهر آنکه جو آب + این در شل آبدار خواهد کرد یعنی صاحب مان و مالدار خواهد کرد و قول
 معترض که معنی صاحب مان و مالدار نهانست زینهار قرین اعتبار نیست و در شمل لغات آورده است
 آبدار را چهار معنی است اول خیزی باطراوت را گویند دوم مردم صاحب عیب و سامان بود سوم اسلحه
 بر آب را گویند چهارم گیا هست که تشبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی که دیدنت باید که
 کتاب مذکور را به بنید بر مان قاطع آب در حکم داشتن کنایه از مستی باشد کنایه از تو نگری هم
 هست قاطع بر مان در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین بس لغتی دیگر آورده است
 می نویسند که آب در حکم نزار یعنی مفلس است دانا داند که هر گاه آب در حکم داشتن معنی تولى نیست
 صیغه مضارع بلا فزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد قاطع القاطع از عبارات معترض است
 است که مصدر و ماضی مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
 در میان آنها نباید کرد چنانکه گفته است که صیغه مضارع را با فزودن نون نافی لغتی دیگر قرار داد
 یعنی مضارع منفی را با مصدر مثبت مضارع منفی عیاذ بالله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم
 و اثبات و نفی با هم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
 آنها چو آن نتواند آری اگر میگفت که هر گاه بیان معنی مشتق منتهی نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
 آن نبود البته عبارتش حاصلی میشد اگر چه فی الحقیقت ازین حاصل هم بیج حاصل نمیشد زیرا که
 جای که مشتق منته و جمیع مشتقات در معنی مشتق منته استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
 یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر بر سائی قیاس ترک میتوان کرد و جایکه مخرجه باب
 یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه در همین باب که تمام مشتقات
 در کلام اساتذہ مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در حکم دار بصیغه امر و آب در حکم دار
 بصیغه نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذہ یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در این چنین الفاظ
 بنا بر سائی میگردد و راه درست نمی نماید و بدیر میرسد و پراگندگی خاطر عمره می دهد در خصوصیت میانه
 که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل بنظر لغت علیحدہ تصور کرده به تفصیل جدا گانه پرواز

عرفت رومالی گویند حضرت لورج و پادرسو است چرا که در معنی آب چین منع بر خصوصیت است
نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومالی را بی خشک کردن نم دست در موضوع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تقریف آن روشن و هوید است یعنی اهم جامه است که پس
از شستن دست و رو و بدان جامه نم از دست و رو و چیند پس رومالی را بد معنی که مقرر است این
مخود است در معنی آب چین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ناخود است بر خلاف رومالی که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست و رو و بعد شستن آن ملحوظ و
نیز اگر آب چین را بمعنی رومالی گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی نه فتد زیرا که
رومالی را برگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شود که رومالی برای او
شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی چینند که پارچه مذکور او را باید که آری بعد از مرگ آنرا
غسل میدهند و از بدنش تم بجا می چینند و پاک میکنند برابر است که آن جامه جا در باشد تطیف
و همان را آب چین میگویند و رومالی را بمعنی مسطور مقرر است آب چین گفتن یعنی چه دیگر از خواص
دارم که اگر آب چین رومالی را میگویند آن است که نم از دست و رو و بعد شستن آنها با او میچینند
پس آن پارچه را که نم از شست و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن آنها بدان میچینند چه نام می دهند
برای آن نامی دیگر باید ترشید بهر حال قول برهان مثبت بود قول مدعی لغو محض و
در نوع بی فروع است برهان قاطع آید از بر وزن تابدار گیاهی است مانند کف خرما و
هر خریطه اوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند کنایه از مردم
صاحب سامان و مالدار هم است قاطع برهان آید از نه لفظیت که در شمار لغات جا
تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار ز بهر نسبت آن آب منده است نه آید از قاطع
القاطع مقرر میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حال آنکه در جمیع
کتاب لغت مثل مدار الفاضل و سوسید الفضلاء و فرهنگ سینه و غیر آنها این لغت را
در تامل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعراض از نگارش برهان بهر است
و در معنی آن تامل چه است آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بحر صفت جواهر

جامه را که تنها استین باشد یاد من فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند بارچه جامه گویند جامه سنگین
 و جامه محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوششش باستعمال آوردنی گفته اند و لفظ
 پارچه نیز بر آن اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اصناف عام بسوی خاص خالی از
 فائده نیست نراید فهمیدن آن خارج از دایره عقل بودن است و خود را بسعی منسوب نمودن و اینکه
 گفته است که قید خشک کردن مرده بیجا است من میگویم کسی که مان نبرد که این شبهه از مقابل عتاب
 بر آن است این از او تاوان سلف است چنانکه صاحب فرسنگ شنیدی نسبت ببولف فرسنگ
 جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را گذاشته نشان میدیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که
 معترض در اینجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرسنگ جهانگیری است آب چینی اسم
 جامه است که بعد از غسل مرده را بدان پاک کنند فرو و سعی گفته همان به که چیزی نخوابی
 زمین نذارم بگرگ بچین کفن حکم اسدی است کفن و آب چینی ده زکا فورم و انتهی کلامه
 در فرسنگ شنیدی است آب چینی جامه که بعد از غسل مرده بدان پاک کنند و چادری که از
 حمام برآمده عرق بدان زد و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشکانند بعد از غسل و خصوصیت
 بمیت ندارد در مرده و تو به سلم و از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست
 و در همه گفته همان به بیری نخوابی زمین نذارم بگرگ بچین کفن و تم کلامه باید دید که این شبهه
 بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب سمر اللغات بر ما بمعنی نشان
 آن نیست و این طور اختلاف در کلام سائده خلاف شماره
 گوی نوعه میز اصوات سرائیل است که مردگان بوسیده استخوان را جانی را بیوراید یعنی
 شبهات که بر آن بر تو نمیدانم نیست که نگارشش بچنین اعتراضات محض بود بیجا است زیرا که
 در آن کتب ظاهر و هوید است و اگر بی اظهار آن عقده کار کشد یعنی بایست می بایست که اشارتی
 بر معنی میکرد که بعضی از آن قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابر او دست میدادند
 بر نگارشش اینکس انگشت یعنی نهاد و صرح است که گفتار دیگر از آن نسبت خویش کردن خود را از زمره
 دزدان بشمار آورد است مظهر ۶ تراکاری کن عاقبا که ما زاده نشانه بود و آنرا گفته است صفت

چنین است که این از دست و زبوان جامه نم از دست در و چینه
 است که در حرف آنرو مال گویند قاطع القاطع نگارنده قاطع بران سفر ماید که بروز
 زاید است زیرا که این چنین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت فقیر میگ
 هر یک از لغات بحر یک صورت و صیغه منحصه صورتی دیگر میباشد انحصار بر آید صین چه معنی دار
 تغییر حرکات و تبدل حروف و تقلب نقاط و تفریک که تصرف کاتبان کم استعدا دیاب
 مثل کرم خوردگی و آب زگی زنگ اطهار می یابد هر یکی را صورتی مختلفه متعدده بظهور میرسد و بحد صورت
 میشود مثلاً آب صین را اگر کسی بی نزالت نقیضت صورتی خلاف صورت معینش بوجود آورد
 سخت جیم فارسی و یای تحتانی یکیک نقطه گذشت صورتی نو پیدا گشت را اگر کسی هر دو نقطه یا
 کرد و دیگری آنزای مشتات فوقانی یا نون فهمید و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا با
 حرکات خواند و آید بسوی صین مضاف گرداند بهیئت دیگرگون انجامد یا ای معرود را مجهول
 شکل غیر ببرد و معنی القیاس در صورت همان یک صورت احتمال صورتهادارد پس نگارش هموزن
 است باعتبار شهرت عام خود و این را از جمیع صور احتمالیه ممتاز میگردد و به تعین صورت معینه
 زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجا است اگر گویند در اندیشه ما بجز یک صورت صورتی دیگر نمیکند
 صاحب زبان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف فرموده است بلکه برای افاده و است
 عام و خاص نموده است و اینکه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بالستی گفت یا جامه همه
 که درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدهند زیرا که پارچه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام
 عبارت زاید است و یا پارچه بالستی گفت یا جامه نقیضی است که بعضی این عبارت زاید نیست
 نقیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نقیضین روی دارد و آن محض نادر است همانا این عبارت نیز
 ناجایز و بیجا است دیگر از بیجا بظهور میرسد که تعرض پارچه و جامه را یکی دانسته است و با هم مترادف فهم
 که یکی را ازان برگزیده است و دیگری را نپسندیده است و نامناسب دیده است عیاذ بالله همچنین
 پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نوبافته نادر و خسته را که هنوز به تقطیع آن نیز خسته باشند و پاره
 ازان ساخته باشند پارچه میگویند و در اردوی هندی تهان نامند جامه اطلاق نمیکند و همچنین آن
 فرس کردن و سایر بان ازان بر آوردنی است پارچه فرس پارچه سایه بان گفته اند نه جامه و نیز پار



ت میگوید که چون کتابش بر آن که از تیاج انکار گویند شراب میزند اسد الله صاحب عالم
متوطن که آباد ساکن بی سکه الله تعالی است در خصوص نگارش اشعار بر چندی از لغات کتابان قاطع
در تحقیق لغات فارسی و عربی و اینها محیط اعظم است بی پایان و سر دفتر بنگها است نزد گفته
شنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که در از وصف فرادانی و دروغ انگیزیت نظر این
بچهان رسید خبر اینکه نارستی و ناتوانی شناسان کج اندیشی و ناسپاسی جامع آن بظهور میبندد شری از آن
هنای و گلی از آن گلستان هم و خیال که مذاق را لذت و دروغ را بوی حسرت رساند بخند و دید که نگارنده
این اوراق بی الصافی شعراست و گفتارش محض نابایداری اعتبار لغات و معانی صحیح را غلط می شمارد
و خود خبر غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از نیکه بر سر الفاظ ستم ناکرده است و معانی را با پایمالی های جوهره
فحش و دشنام را که سوقیان لبان اظهار آن نکند ایند سامان داده است و گفتار را یعنی را که بازار ایران نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منک ازین روش نشانی و ازین بنظر امکانی در کسی از مره شرفانیافته
بودم تعجبم که مردم کرده و و صد که را که خاکش هم بر باد رفته باشد و کس و کوی ندارد و فحش و دشنام یاد کردن
این کلام ذی شعور است هر آینه از انصاریستان بغایت بعید و نهایت دور است عرض چون نامرده و
زنده سروکاری نمیداشتم همه نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار گذشتم و درین این خیال از
درست نگر فرو گذاشتم اما چون عهد و تعلیم متعلمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
وحی نیست که هر دشوارتر از این پذیرد و خورده گیرد در بر افتاد که مطالعه این رساله ناظرین که با رعایت و
کوته در ایشان استطاعت را عموماً و بیروان و مبتعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب
حقایق ناگامی است پس در بصورت تدبیر بدایتی ضرورت و کامل قلمی درین باب عین قصور ناچار بود
عدم فرصتی بی سببانی ناکه درین زمان در پیش است که سعی بر میان همت برستم و سر استین جواب نگارنی
اشعار صاف بیجا که در کتابت که بر سطور است در شکتم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل نگار آ
و حرف معترض را حتی المفرد و جواب گفتن خاطر بکنند و دلپذیر است فحش گوئی آئین من نیست
لبس چه تحریر نامیم که از جمله جواب برایم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خاند
بنگارش سخن کلمات نفرمایم ناگهان بخاطر خنجه که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
جنس گفتار را از نفالیس مخالفین می انگارد ساده نگاری را زبهار نخواهد گنید و هر که نخواهد پسندید

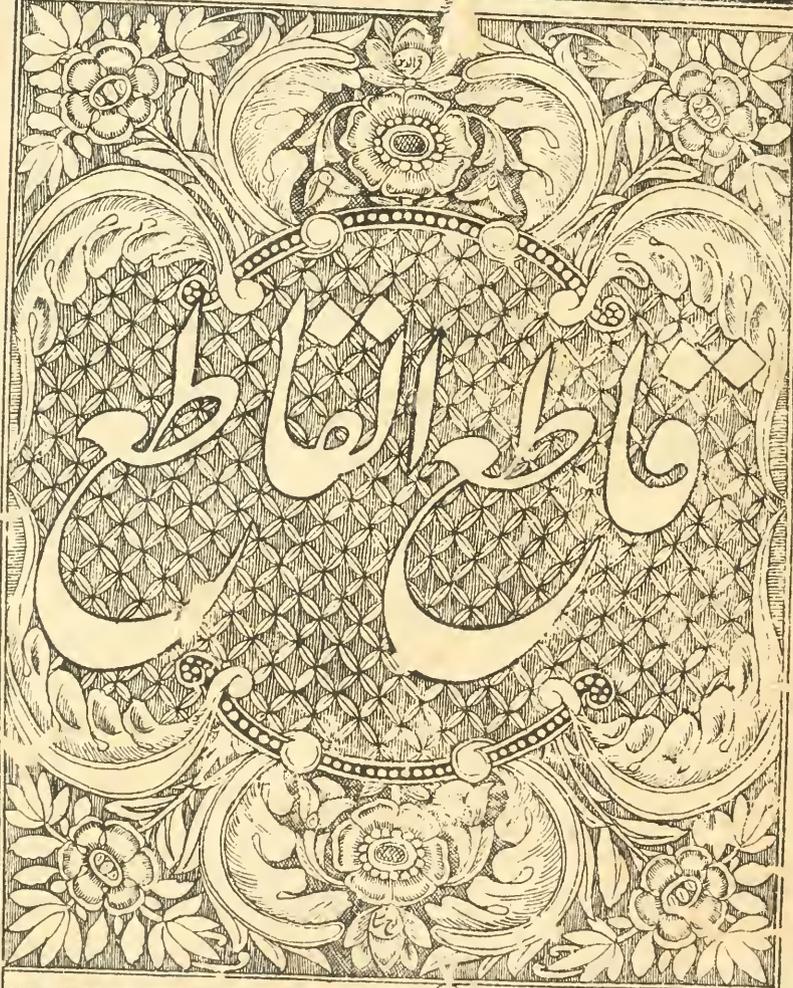
اشعار
۱۰۱

اشعار
۱۰۱

PK
S561
R2Q3
1866



مِنْ بَيْتِكَ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

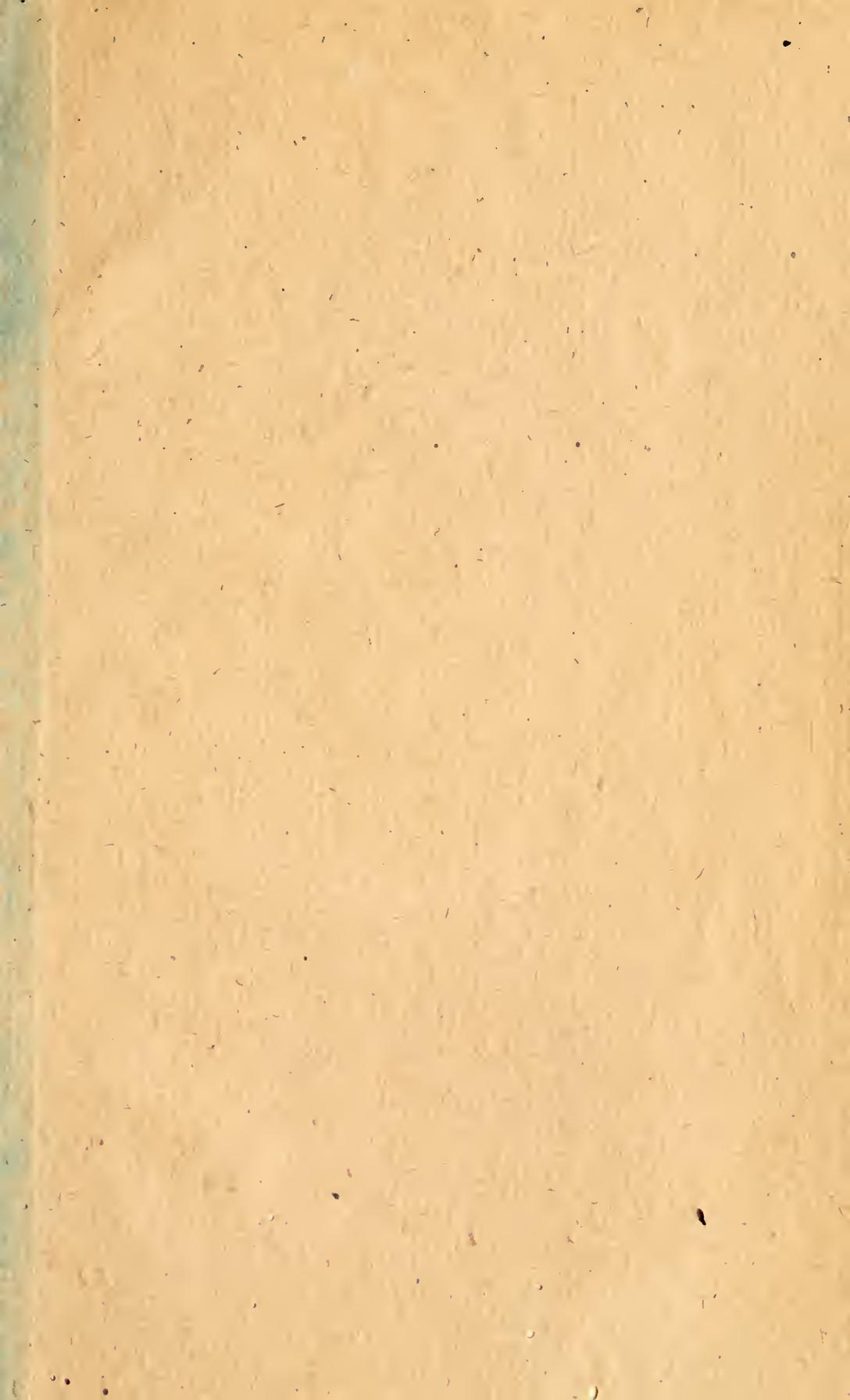


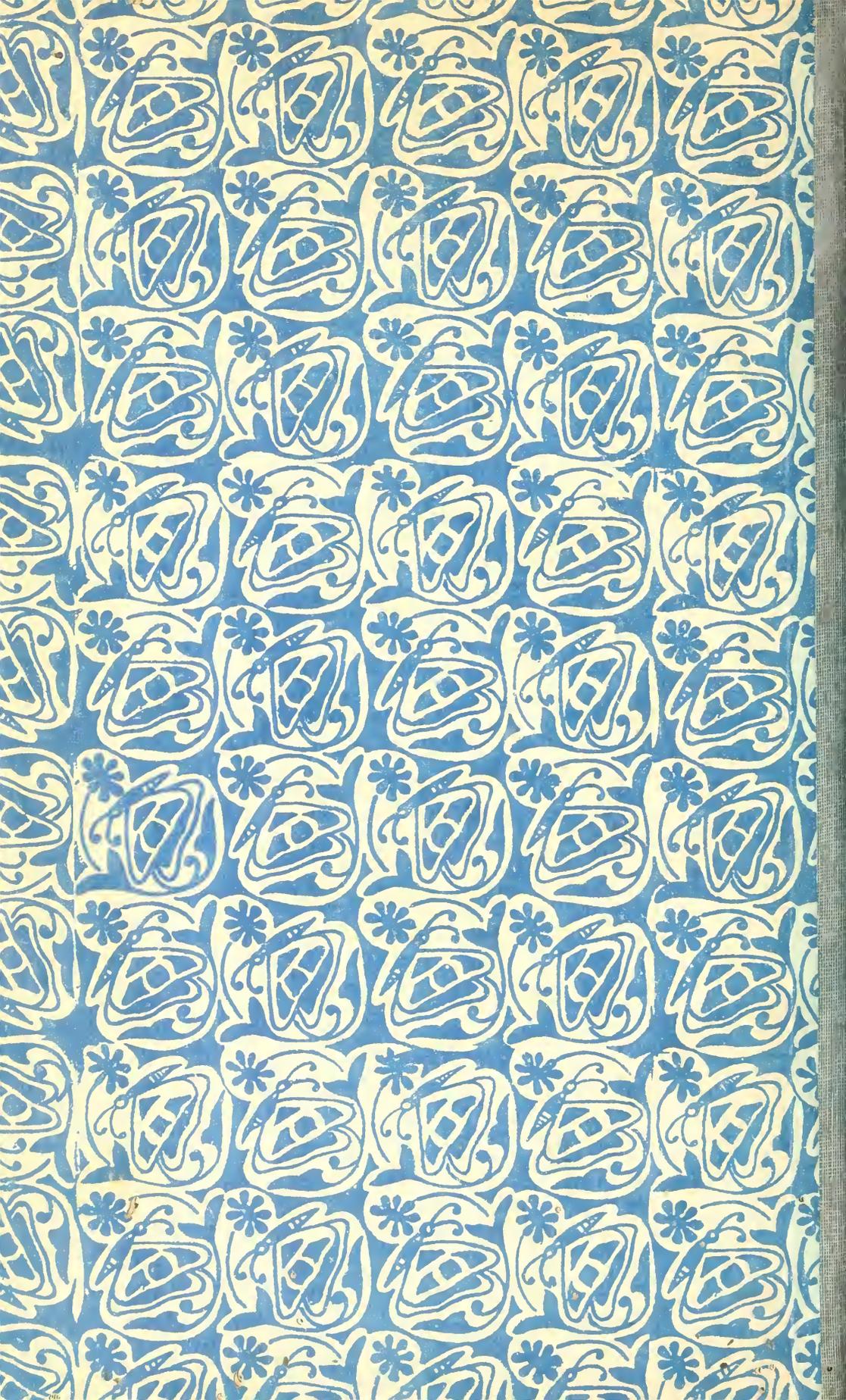
مِنْ بَيْتِكَ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ
مِنْ بَيْتِكَ عَلَى اللَّهِ فَحَسْبُهُ

Vertical marginal text on the right side of the page, likely a library or collection stamp, written in a smaller calligraphic hand.

Handwritten text, possibly a title or header, appearing as "L. J. ...".

Handwritten text, possibly a date or reference, appearing as "1861 ...".





PK
6561
R223
1866

Rahat, Mahmud beg
Qati' al-qati'

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

